

سرزمینهای دور

پال توئیچل

مترجم: زنده یاد هوشنگ اهر پور

فهرست مطالب

۴	یادداشت مترجم
۹	معرفی نامه
۱۳	فصل اوّل – سرزمینهای دور
۴۵	فصل دوّم – کند و کاوی در ادیان
۸۱	فصل سوّم – کردار بی نظرانه
۱۱۵	فصل چهارم – توزای جاویدان
۱۵۱	فصل پنجم – پرستش کالی
۱۸۷	فصل ششم – تنها [آن] هستی دارد
۲۲۳	فصل هفتم – طیّ طریق به سوی اکنکار
۲۵۷	فصل هشتم – نقاط استراحت در ابدیّت
۲۸۹	فصل نهم – نابودن فضا
۳۲۳	فصل دهم – انرژی توزا شوتاما
۳۵۷	فصل یازدهم – سوگماد هستی
۳۹۱	فصل دوازدهم – فلسفه اکنکار

یادداشت مترجم

کتاب سرزمینهای دور از جمله کتاب هایی است که مطالعه آن برای هر کسی مقدور نیست، چرا که در آن حقایق، بی هیچگونه ملاحظه ای از برای خوش آیندها و ناخوش آیندها که معمولاً برجسته ترین نمودهای شخصیت فرد را تشکیل می دهند اداء شده است. همیشه این گفته را شنیده ایم که حقیقت تلخ است. باید توجه داشت که در این گفته صحبت از حقیقت مطلق و الهی نیست، بلکه حقایقی است که آدمی درباره خویش کشف می کند. عارفان و خردمندان تاریخ، جملگی از جایگاهی که بشر متعارف در زندگی خود پیشه کرده است، انتقاد نموده اند. در اینجا نیز سخن دل ربازارتارز، استاد بلند مرتبه اکنکار همین است؛ که آدمی با پرداختن عمر خود به ارزش هایی که تنها در این جهان اعتبار دارند، فرصتی را که برای کسب رستگاری به او داده شده است به باد فنا می سپارد.

آنهايي که کوچکترین نشانه ای از هیبت این معلّم بزرگ دیده باشند، به اتفاق معترفند که سخنان وی، همانند دیگر بزرگانی که از چهره های شهیر تاریخی، مذهبی و عرفانی جهان به شمار می روند سخن نفس و سخن نیاز نیست، که این بزرگان جز محبت و دلسوزی از برای نوع و فرد بشر انگیزه دیگری ندارند.

هر کسی که آثار اکنکار را مطالعه کند، ابتدا می‌پندارد که استادان اک با دین و مذهب سر مخالفت دارند، اما پس از سیر عمیق تر در این آثار در خواهد یافت که آنچه به تلخی مورد انتقاد اساتید اک می‌باشد صورتهای بعدی تشکیلاتی است که بلافاصله پس از رحلت هر یک از پیامبران و مؤسّسین ادیان تحت لوای مذهب آنان بوجود آمدند و در تناسب با استنباط خویش از این ادیان، طرق زندگی مورد تأیید خود را به مردم همه جوامع تحمیل نمودند.

در یک عبارت ربازارتارز می‌گوید:

«من به جرأت از قدرت های مذهبی امروزه جهان انتقاد می‌کنم.

انکار آن شرم آور است!»

در عبارات بی‌شمار دیگر به سخنان قدّسین، اولیاء و پیامبران به عنوان سر لوحه رهنمود های اک اشاره می‌کند و یکایک آنان و طریقت شان را مورد ستایش و احترام شایانی قرار می‌دهد.

پال توئیچل بارها و بارها اظهار می‌دارد که این حقایق از گلوی خو گرفتگان به سنت های ادیان اصولی به آسانی پائین نخواهد رفت. او اشاره می‌کند که برای حفظ یک نظام اجتماعی مانند مذهب، قدرت یک لازمه است و در تمام طول تاریخ، که چهارده قرن آن فقط در اروپا تحت عنوان قرون تاریک وسطی شناخته شده است، مقامات این تشکیلات مذهبی برای حفظ سازمان و جایگاه خود از شنیع ترین موارد سوء استعمال قدرت استفاده کرده اند. دادگاه تفتیش عقاید یا Inquisition Spanish امروزه از جمله موجبات ننگ جهان مسیحیت به شمار می‌رود.

او اضافه می کند:

این جهان مدرسه ای است که روح باید توسط این کالبد در آن آموزش دیده و مآلاً به درک و شناخت خود و خدا نائل آید. خدا از روح خود در خلقتش دمید و علیرغم هر آنچه اصول گرایان اظهار می دارند آنچه در نظر خدا مقدس است، تشکیلات مذهبی این دنیا نیست بلکه رستگاری روح، هدف اصلی تمامی آموزش های معنوی می باشد.

در این مجلد، سخنان ربازارتارز، استاد معظم اک، به نقل از پال توئیچل نگاشته شده است، شاید بر هر کسی واجب باشد یک بار هم که شده این اثر را مطالعه کرده و فروتنی و تحمل خویش را به بوتۀ آزمون گذارد.

به تجربه ثابت شده است کسی که برای نخستین بار این کتاب را مطالعه می کند، اینچنین می پندارد که نگارنده اعتقادات وی را مورد انتقاد قرار می دهد، که همین گونه نیز هست. از آنجا که عنصر آدمی میل دارد حق را به جانب خود، اعتقادات خود و مقدّسات خود بداند، در تابعیت از عواطفی که طیّ سالیان دراز نسبت به معیارها و ارزش های اخلاقی خود و جامعه اش معطوف داشته است به دفاع از آنها می پردازد. با اندکی دقت بیشتر مشهود می شود که اظهارات ربازارتارز استاد پال توئیچل، نه تنها اهانتی به ارزش های وی نمی کند، بلکه او را وادار می سازد هر چه بیشتر به عمق، معنی و حقیقت اعتقادات خود نظر بیفکند. بر انگیختن احساس تدافعی در مقابل آنچه که فرد بدان متکی است موجب تحقیق بیشتر و در نتیجه رسیدن به حقایق برتر می گردد.

گذشته از این که هر تصویری که ما از حقیقت داشته باشیم فقط و فقط استنباط شخص ما از آن حقیقت است و اینکه هر کسی که ادعا کند دیگران همه راه را خطا می روند و صرفاً اوست که حقیقت را تشخیص می دهد هرگز نمی تواند از منشأیی به جز نفس خود پرست خود الهام گرفته باشد، یادآور می شود مترجم کوشش نموده در طی این صفحات هر چه بیشتر وفاداری خود را نسبت به محتوای اصلی متن حفظ نماید. مضافاً اینکه اگر منافاتی بین نگرش ها و بینش های مطرح شده در این متن با مبانی اعتقادی خوانندگان مشاهده گردد، اولاً انعکاس مستقیم قلم نگارشگر کتاب است و دیگر این که بر هر فردی که در جامعه امروزی زندگی می کند لااقل واجب است بداند دیگران چه می گویند و چه بینش هایی امروزه در جهان مطرح و مورد نظر می باشند. تشخیص حقانیت یا بطلان هیچ نقطه نظری میسر نمی گردد مگر آنگاه که ادعاها و نظریات به منظور مطالعه و قضاوت در اختیار وی قرار گیرند. این کتاب کوششی است در راستای تحقق هر چه بیشتر این هدف؛ که مردم بدانند در جهان امروز چه مقولاتی مطرح و چه جنبشهایی حرکت آفرین می باشند.

معرفی نامه

در تاریخ معنوی بشر دوران هایی وجود دارند که او با بحران هایی مانند بحران های جهان امروز دست به گریبان می شود، که هم مخرب روح او هستند و هم هوشیاری اش.

نگرانی عمیقی که من برای نوع بشر و فرد بشر دارم، موجب شد تا این کتاب، سرزمینهای دور، فراهم آید. من سعی کرده ام جانگداز ترین و ماورائی ترین اسراری را که بشر می تواند بدان دست یابد، در اینجا مطرح کنم. محتوای این کتاب می باید بسیاری از مشکلات و مسائلی را که بشر امروزه برای رسیدن به اوج معنوی و مادی خویش با آنها روبروست بر طرف کند.

ربازارتارز، استاد معظم اک، از نواحی شرقی تبت، در این کتاب چهره محرک است. او مجموعه ای کامل از گفته هایی درباره کل اکنکار دانش باستانی سفر روح، با من در میان می گذارد. در این آموزش نامه ها، او به مراتب مافوق حواس فیزیکی ما نیز می پردازد. نام سرزمینهای دور از همین جا اتخاذ شده و به معنای آن جهان هایی است که عموماً برای بشر و تجهیزات بیرونی اش نامرئی می باشند.

رودیارد کپ لینگ Rudyard Kipling داستان کوتاهی به همین عنوان درباره مردی که در هنگام کودکی لحظه ای جهان ماورای حواس فیزیکی اش را می بیند و همین واقعه مجدداً در هنگام مرگ در جبهه بعنوان یک سرباز تکرار می گردد، نوشت.

سرزمینهای دور ادب نامه بی نظیری در حکمت الهی (خرد خدایی) است. بیش از معدودی نوشتجات مقدس در جهان نیستند که از لحاظ زیبایی و افشای اسرار جهان های خدا و آنچه در آنها هست با این کتاب برابری کنند. این نسخه، راه رسیدن به خدا را عرضه می کند:

مراتب متفاوت هستی و آنچه در آنها وجود دارد، فلسفه و جهان بینی اکنکار. می توان گفت همه آنچه را که یک جستجوگر خدا نیاز دارد در دست داشته باشد تا به اقالیم بهستی برسد می تواند در اینجا بیابد.

هر کس سرزمینهای دور را بخواند و آن را به دقت مورد مطالعه قرار دهد، صاحب الهام خواهد شد چون رابطه بین چلای^۱ اک^۲ و ماهانتا^۳ استاد حق در قید حیات، در آن به وضوح تشریح شده است. در طی طریق خداشناسی، نشان داده شده است که چگونه تگه های معمای زندگی با منطق کامل کنار هم جای می گیرند. هر یک از این تگه ها حتی کوچکترین آنها، در صورتی که از الگوی زندگی یک چلای اک بیرون بماند می تواند نتایج منقلب کننده ای را باعث شود.

^۱ چلا Chela واژه ای است در زبان سانسکریت به معنای دانشجو، به ویژه جستجوگر معنوی. م

^۲ اک Eck روح حق، جریان صوتی حیات، روح القدس، نخستین تجلی مقام متعال، که به صورت نور و صوت برای روح قابل درک می باشد. م

^۳ ماهانتا Mahanta وضعیتی از آگاهی الهی که در مصدر آموزش و جمع آوری، روح هایی می باشد که مراتب تکاملی خود را تا سر حد آمادگی برای بازگشت به سر چشمه الهی طی نموده اند. تجلی این وضعیت آگاهی همیشه در یک کالبد زنده در این جهان با لقب استاد حق در قید حیات حضور دارد. این مقام از جانب سلسله مراتب معنوی جهانهای بالا، توسط نه فرشته صامت و پیران نظام باستانی و ایراگی Vairagi انتخاب و به پیروان اکنکار معرفی می شود. م

همانطور که متن خداشناسی در این نسخه شکفته می شود شخص در می یابد که در هر بار سفر روح به جهان های درون اسرار بزرگتری بر وی فاش می گردند. ربازارتارز هرگز خواننده را رها نمی کند. او را به عنوان یک چلا، یک جستجوگر خدا همواره از نگرش محسوس بین اراده آزاد و جبر سرنوشت آگاه نگاه می دارد. همچنین استنباط صحیحی از ناسازگاری ها و تضادهای انسانی الگوهای کارمیک (تقدیری) و غیر کارمیک به او ارائه می دهد.

جای تردید نیست که اگر خواننده کمترین وقت خود را هم به مطالعه این نسخه بسپارد، به این درک خواهد رسید که **اک بالاترین راه ها به سوی خداست. و این که هیچ راه دیگری برای روشن ضمیری وجود ندارد.**

پال توئیچل

فصل اول

سرزمینهای دور

سرزمینهای دور جهان گسترده ای است ماورای آنچه بشر کره زمین خطاب می کند و ظاهراً نه توسط دانشمندان و نه سیاستمداران در جهت تأمین شکوه و جلال مادیشان مورد اکتشاف واقع شده است. این جهان شامل یک سری کیهان های معنوی حیرت آوری است که توذا^۴ پس از مرگ کالبد زمینی اش طی پدیده ای بنام مرگ، به آنها سفر می کند و در ضمن مکانی است که عده بیشماری در آتماساروپ^۵ از مرتبه زمینی بدان سفر می کنند.

سرزمینهای دور نام های بی شماری دارد. یونانی ها آن را به نام های مزارع الی سیان یا جزایر برکت، جزایر شادی، جزایر اقبال یا باغ اسپریدوس^۶ می خواندند. اسکاندیناوی ها نام های والهالا Valhala و آزگارد را بدان دادند. سرخپوست ها آن را زمین شکار خوب و عبریها آن را کنعان یا سرزمین موعود می گفتند.

^۴ توذا Tuza، در فرهنگ اکنکار به معنای روح است. م

^۵ آتماساروپ AtmaSarup یعنی کالبد معنوی، یا همان هیئتی که روح، مستقل از جسم و سایر ارکان تحتانی، در آن ظاهر می شود. م

^۶ Garden of Hesperidos اسپریدوس، پارادیس، فردیس، پردیس و فردوس، همه دارای يك معنی و ریشه مشترکند. م

بودایی ها آن را به عنوان نیروانا Nirvana و مسیحیان به نام فردوس یا بهشت می شناسند. ادیان دیگر هر یک نامی برای این جهان پس از مرگ دارند. جایی که وجود های از تن خلاص شده در آن به سر می برند.

رودیارد کیپ لینگ داستانی نوشت دربارهٔ پسر بچه ای که نظری به این سرزمینهای دور انداخته بود. در طی سال های رشدش، هر چندگاه یکبار نگاهی به این جهان بر او دست می داد. او آرزو داشت به سرزمینهای دور برود. لکن، راهی جز مردن برایش روشن نبود. وقتی در نبردی طی جنگ جهانی اول، بر اثر زخمی در حال مرگ بود، چشم انداز سرزمینهای دور را می بیند و در می یابد که بالاخره می تواند بدان وارد شود. این داستان کوتاه سرزمینهای دور نام گرفت و از بهترین آثار رودیارد کیپ لینگ می باشد.

هر کس نظری به سرزمینهای دور انداخته باشد، از هستی خودش در سیارهٔ زمینی ناخشنود است. تا روزی که فن سفر روح آموخته نشده باشد، این افراد بشدت مضطرب تر و بی قرارتر می شوند. بعضی در خیال وصلت به آن به خودکشی دست می زنند، لکن، فقط باعث شکست در نیل به مقصود خود می گردند.

تام لی Tom Lea مؤلف مشهور، رمانی نوشت به نام سرزمین شگفت انگیز Wonderful Country داستان یک سوارکار که با بی قراری ایالات جنوب غرب آمریکا را پشت اسب سیاه با شکوهش زیر پا

گذاشت. او در جستجوی جهانی بود که وجود دارد، اما هرگز یافت نمی‌شود.

بسیاری هستند که از وجود سرزمینهای دور با خبرند، اگر چه نه این سعادت نصیبشان شده که در رؤیایی شاهد آن باشند و نه می‌توانند مثل کسانی که هم دانش و هم قابلیت ترک کردن تن را به اراده خویش در دست دارند، به آن طبقات اسرار آمیز در قالب آتماساروپ سفر کنند. آن دسته از کاشفین سرزمینهای دور مانند:

ربازارتارز، کبیر، یائوبل ساکابی، تولسی داس، گورونانک سودار سینگ، زرتشت، بودا، شمس تبریز، فوبی کوانتز و دیگران پیشتازان سرزمینهای دور محسوب می‌شوند. آنها از خود حماسه زنده ای را باقی گذاشتند که باید آموخته شود و به خاطر روح ماجراجویشان مورد ستایش قرار گیرند.

این بزرگان فلسفه ای به دست ما داده اند که با آن زندگی کنیم اما بیشتر آن مورد استفاده سوء و در جهت منافع شخصی مورد بهره برداری قرار گرفته است، تا در جهت علت وجودی بشر.

یکی از دلیرترین این روح ها که پیوسته به اکتشاف سرزمینهای دور مشغول است، ربازارتارز، استاد بزرگ اکنکار است، که در بکرترین نواحی هیمالیا، نزدیک مرز کشمیر و افغانستان، جایی که کوه های هندوکش واقع شده اند زندگی می‌کند.

او پس از سودار سینگ که در آشرام خود در الله آباد هندوستان مرا در خصوص سرزمینهای دور تعلیم داده بود دانش بیشتر و عمیق تری

را درباره آن برایم فاش کرد. سودارسینگ پس از کشفیات گسترده ای در ساچ خاند^۷ به من اجازه داد تا خودم به تنهایی راهم را در جهانهای معنوی ادامه دهم.

در طی همین سفرهایم در کالبد معنوی به همراه سودارسینگ موفق به دیدار با رباتارتارز شدم و آموزشهای فشرده ام در خصوص سرزمینهای دور در طول چندین ملاقات با وی در هیمالیا، بالاتر از دارجیلینگ شروع شد.

بعدها به همراه همسر م گیل^۸ با رباتارتارز آشنایی بیشتری حاصل کردیم. او بارها با ما صحبت کرد. اندکی پس از آن بود که ترک شبانه کالبد و ملاقات هایم با او در کلبه خشت و گلین اش در سلسله جبال هیمالیا آغاز شد.

رباتارتارز مردی است که سی تا چهل ساله به نظر می آید لکن بسیاری، منجمله یائوبل ساکابی، می گویند که او در این کالبد فیزیکی بیش از پانصد سال سن دارد. حدود یک متر و هشتاد سانت قامت عضلانی اش را که 90 کیلوگرم وزن دارد، در خرجه ای شرابی رنگ می پوشاند و با این جنه تنومند، گام هایی پر از شور و نشاط جوانی بر می دارد و معمولاً یک چوب دستی به طول یک و نیم متر در دست دارد.

^۷ ساچ خاند Sach Khand نخستین مرتبه از طبقات خالص معنوی. م

^۸ گیل تونیچل Gail Twitchell همسر پال تونیچل.

موهای مشکی ربارتارز کوتاه تراشیده شده و بقدر کافی مجعد است تا در مقابل بادهای خوفناک کوهستانهای یخ بسته آسیای مرکزی آشفته نشود. ریش هایش به سیاهی ذغال و بسیار کوتاه است. چشمانش دو ذغال گداخته از آتشی تاریک، لبانی بنفش و لحن سخنانش مقطوع است و هنگامیکه نکته ای را تأکید می کند گویی کلمات را شلیک می کند. رنگ پوستش تیره و سوخته از آفتاب داغ و بادهای سرد است. دست هایش جالب توجه هستند؛ چهار گوش با انگشتانی دراز و کلفت. او هنگام تأکید یک نکته، اغلب از انگشت سبابه دست چپش استفاده می کند. دست هایش هم در معرض آب و هوای آن ارتفاعات سیه چرده می نمایند.

پاهای بزرگی دارد که معمولاً در یک جفت صندل محفوظند اما اغلب با پاهای برهنه روی صخره ها و شنها قدم بر می دارد. پاهایی به رنگ چوب گردو.

ربارتارز در کلبه کوچک خشت و گل خود، بر فراز صخره ای که در اعماقش بستر آبی رنگ رودخانه ای عظیم و خروشان از میان تیغه های بلند یخبندان می گردد و میگذرد، تنها به سر می برد. این رودخانه از میان این دره ها گذشته و سپس به دشت ها می رسد و با نهمصد کیلومتر درازا، میلیونها نفر را که در فلات های تشنه اش زندگی می کنند، تغذیه می کند.

این چشم انداز نفس را در سینه ها حبس می کند. فرسنگ ها آنسوی دره، بکرترین و دور افتاده ترین حاشیه های مرزهای شمال

افغانستان قرار دارند. سمت شمال، بر فراز فلاتهای مسطح و یکنواخت دامنه ها، قامت های بلند و گوشه دار قله های هندوکش قد به آسمان کشیده اند؛ قلّه پوشیده از برف تیرچمیر Tirich Mir تا ارتفاع هفت هزار و هفتصد متری، بالاتر از قله های دیگر سرکشیده. قله های فلحسار Falah Sar و منهیل Monhil در ارتفاع پنج هزار و هشتصد متری در کنارش چون کوتوله ها ایستاده اند. روزها دامنه های کوهستان خاکی رنگ است و شب ها نیلی رنگ، لایه روی لایه، به همانند پلکانی پهناور که از طریق سلسله جبال هیمالیا به بام دنیا منتهی می شود.

از اعماق درّه، طنین پیوسته رودخانه سوآت Swat به گوش می رسد، که با شتاب می رود تا به رود هند، که درّه هایش شاهد مارش زدن و رژه رفتن تجاوزگران بیشماری از دوران فراموش شده تاریخ بشریت است، بپیوندد. سیصد و بیست و هفت سال پیش از میلاد مسیح ارتشی با سربلندی روی این بلندی ها رژه رفت سپاه اسکندر کبیر که با افتخارات و فتوحات بی شمار، در زره و کلاه خود وحشت را برای این کوهستانها به ارمغان آورده بودند از گذرهای سرد شمال به سمت دنیای گرم و نرم جنوب سرازیر شدند.

اینجا نقطه ای است از این جهان خاکی که در آن رباذارتارز ساکن شده است! ایستگاهی بین سیّاره زمین و سرزمینهای دور که تو را می تواند در آنجا هم راهنما و همراه خود را به قصد عبور به سوی جهان های ماوراء پیدا کند.

بازارتارز، اغلب اوقات، در حالیکه کالبد جسمانی اش را روی یک تختخواب سفری درون این کلبه رها کرده است، به سراغ توزاهایی می رود که او را به کمک می خوانند و یا به تعلیم در یکی از معابد حکمت زرین^۹ در سرزمینهای دور مشغول است. او همواره در حال کمک کردن به دیگران است، چه در جسم مادی اش و چه بیرون از آن. اوائل بعد از ظهر یک روز بود که من به این کلبه رفتم تا بحثی درباره جهان بینی اکنکار با او داشته باشم. بر فراز این دره های عظیم پر از صنوبر، سرو نقره ای و درختان گردو و غرش رودخانه عظیم زیر پا آموزش های عمیق تری را درباره سرزمینهای دور آغاز کردم.



ما روی کف خاکی و سفت کلبه چهار زانو نشسته بودیم. او با یک سری سؤالات بحث را شروع کرد، در حالیکه با انگشت سبابه دست چپش گویی هوا را به علامت تأکید سوراخ می کرد.

ماورای طبقه زمینی چه چیزی وجود دارد؟
صدایش تیز و برآ بود.

سرزمینهای دور از چند جهان تشکیل شده است؟

^۹ معابد حکمت زرین Temples of Golden Wisdom دسته ای از معابد می باشند که در هر یک از طبقات، از فیزیکی گرفته تا بالاترین آنها وجود دارند. در سیاره زمین سه معبد، در سیاره زهره یکی و در هر یک از طبقات بالاتر از طبقه فیزیکی نیز یک معبد حکمت زرین قرار دارد. م

انگشتش را به سینه ام فرو کرد:

این جهان ها کجا هستند؟

دانشمندان فیزیکی چقدر درباره آنها می دانند؟

در حالیکه چشمانش می گداختند و کلمات از دهانش به بیرون

پرتاب می شدند، گفت :

هیچ!

مادی گرایان با چشمان جسمانی به آسمان ها نگاه می کنند، آنها

از این بالش هوا که زمین را در برگرفته است به یک منظور استفاده

می کنند؛ پرستش خدایان تجارتي از روش توسعه علمی.

دانشمندان بررسی را از بیرون شروع می کنند و قدم به قدم به

مرکز چیزها نزدیک می شوند.

استادان اک^{۱۰} از درون هر چیز آغاز می کنند و همان مراتب را در

جهت معکوس طی می نمایند. آنها بسیاری از اسرار را می بینند، آنها با

چشمی حقیقی تر.

«ماده شناسان ادعا می کنند پنج لایه روی اتمسفر زمین به طرف

بیرون و بالا وجود دارد و اینکه ما مانند بربرهای بدوی هستیم که در

ساحل اقیانوسی نشسته با این سؤال در سر که آبها تا چه فاصله ای

ماورای خورشید در حال غروب پیش رفته اند؟»

۱۰ استادان Eck Masters کسانی هستند که به سلسله نظام وایراگی تعلق دارند و به اراده خود کالبد فیزیکی شان را ترک گفته در قالب آتما ساروپ (کالبد معنوی) به سرزمین های دور سفر می کنند. م

آنها این پنج لایه را به نام های زیر می شناسند:

تروپوسفر Troposphere تروپوپاز Tropopause استراتوسفر
Stratosphere یونوسفر Ionosphere و ناشناخته. استادانِ اک اینها را
به نام های سوخشم دش Sukhsham Desh براهم لوک Brahm Lok
داسوان دوآر Daswan Dwar بهانوآر گوپها Bhanwar Gupha و
ساج خاند Sach Khand می شناسند. ماورای این پنج مرتبه، هنوز
مراتب بسیار دیگری نیز قرار دارند که از میان آنها سه مرتبه الخ لوک
Alakh Lok آگام لوک Agam lok و جهان بی نام که اغلب آنامی
لوک Anami Lok خوانده می شود و بالاترین جهان ها و به عبارتی
مقام سوگماد^{۱۱} می باشد، که بیش از بقیه شناخته شده اند.

ودانتیست ها این مراتب را اثیری Astral ذهنی Mental خرد
Wisdom برکت Bliss و مرتبه خدایی God plane می نامند.
«وجه بیرونی این مراتب مورد مطالعه دانشمندان و وجه درونی
آن مدّ نظر سفیران روح قرار دارد. روح از اهمیت زیادی برخوردار
است.»

در اینجا کلامش را قطع کرد و گفت:

«بیا کمی چای بنوشیم.»

۱۱ سوگماد SUGMAD نام بالاترین مقام متعال در سرزمین های دور است.

دوباره روی کف اتاق نشستیم و در سکوت به نوشیدن چایی که به آن کره گاو میش زده شده بود، مشغول شدیم. بعد از تمام شدن چای، او دوباره سخن آغاز کرد.

✓ اولین این طبقات تروپوسفر است که سیاره زمین را در بر گرفته است. ضخامت این لایه در قطب ها حدود هشت کیلومتر و در استوا به پانزده کیلومتر می رسد. این ناحیه ای است با تغییرات شدید جوی و دائماً متلاطم.

✓ لایه ای از طوفان اینجا شروع می شود، آنجا آرام می گیرد سرمای قطبی و گرمای استوایی، طبقه ای که درجه حرارت آن به طور یکنواخت در ازای هر سیصد فوت دور شدن از سطح زمین، یک درجه فارنهایت کاهش پیدا می کند تا به حرارتی معادل منهای شصت و هفت درجه فارنهایت (معادل 55- درجه سانتی گراد) برسد.

«هشتاد درصد وزن هوا در طبقه تروپوسفر قرار دارد. این را می فهمی؟»

نگاه سردی بر من انداخت.

«اگر چه همراه سودارسینگ به بسیاری از مراتب سرزمینهای دور

سفر کرده ای، اما شک دارم بفهمی!»

کمی چای نوشید و از میان در باز کلبه به جهان بیرون خیره شد، به

قله های پوشیده از برف شفافی که در آن دور دست ها قرار داشت.

عاقبت دوباره به سخن آمد:

«عموماً این مرتبه را به عنوان طبقهٔ اثیری^{۱۲} می‌شناسند، گرچه ما آن را سوخشم‌دش یا آندا می‌خوانیم، که پایین‌ترین طبقه از سرزمینهای دور می‌باشد و در نزدیکترین فاصله از جهان زمینی قرار دارد.

✓ بخش تحتانی این لایه جهان مادهٔ ثقیل است؛ کیهان‌هایی از سیارات و ستاره‌ها که شامل زمین هم می‌شوند. در این جهان مواد سخت، به استثنای معدودی ذهن و تعدادی توزا، بر همه چیز حاکم است!

✓ این ناحیه تمامی خورشیدها و سیاره‌هایشان را در بر می‌گیرد. چه برای ستاره‌شناسان ما آشنا باشد، چه نباشد. خارج از محدودهٔ دانش فیزیکدانان، این ناحیه در پهنهٔ فضا گسترده شده تا جایی که هیچ تلسکوپ‌ی نمی‌تواند آن را ببیند!

یک استاد بارها و بارها به این جهان باز می‌گردد تا آنهایی را که آرزوی رهایی از تاریکی این جهان منفی را دارند، یاری دهد.

✓ پایتخت این جهان در بالای ناحیهٔ اثیری قرار گرفته مرتبه‌ای که اغلب توسط صوفی‌ها تیرکیاپاد Tirkia Pad خوانده می‌شود.

نام این شهر ساهاسرا دال کانوآل Sahasra-Dal-Kanwal و به معنای نیلوفر هزار برگ می‌باشد.

این همان مرکزی است که همهٔ یوگی‌ها سعی دارند از درون به آن برسند تا به تکامل معنوی مورد نظرشان دست یابند.

^{۱۲} طبقه اثیری The Astral Plane یا گرد ستاره‌ای، عاطفی، اختری یا لطیف. این طبقه بلافاصله بعد از جهان فیزیکی قرار دارد و اولین از طبقات درون محسوب می‌شود. م

فرمانروای این مرتبه جات نیرانجان Jot Niranjan نام دارد وجودی که در تصاحب قدرت منفی است. این قدرت یک لازمه اساسی است چون برای خلق ماده در جهان پایین به کار می رود.

✓ او نقطه تمرکز این قدرت است، نیلوفر هزار برگ، خوشه باشکوه نور، همان نورهای پر هیبتی است که وقتی یک سفیر روح به مراتب فوقانی طبقه اثری نزدیک می شود، می تواند ببیند. اینجا عملاً پایگاه نیروی کیهان های فیزیکی می باشد، همانی که دانشمندان سعی دارند بدان پی ببرند.

✓ آنها دوگانگی را در اتم کشف کرده اند. این دوگانگی از یک لطافت معنوی مشتق شده، از آن جدا شده، در کنار سخت تر از خود فراهم آورده شده تا ماده را بسازد، دینامیسمی که دانش فیزیک مراحل ابتدایی اش را طی می کند.

✓ از درون این نیروگاه عظیم، دسته های نوری به بیرون جاری می شوند. این نورها تمامی جهان ها را خلق کرده اند و آنها را در سراسر کیهان بر پانگه می دارند. این نورها شامل سایه روشن های بسیاری می باشند، لکن، اساساً از ترکیب هفت رنگ سیاه، قرمز، سبز نارنجی، آبی، زرد و سفید تشکیل می شوند.

✓ این نورها به صورت جویبارهایی از اشعه نورانی در سراسر کیهان ها جاری می شوند و هر یک نقش متفاوتی در برقراری حیات روی سیاره های این کیهان ها به عهده دارند. برای مثال، نور سبز یک شعاع استقلال دهنده است که نشانه رشد روح در هاله بشر می باشد چون این

شعاع های نور هاله هر چیز زنده ای را در سراسر این جهان ها لمس می کنند.

✓ سیاه، رنگ خالص جهت تاریک تر یا طرف منفی است، در حالیکه سفید، برعکس، رنگ برترین است. قرمز سایه عشق انسانی است، نارنجی شعاع زندگی (حیات) است، همانی که هندوها به آن پرانا Prana می گویند. آبی شعاع عقل است که تمام متفکرین بزرگ و هنرمندان خلاق الهاماتشان را از آن می گیرند و زرد شعاع معنوی است.

✓ اگر به دقت رنگ لباس هایی را که یک شخص به تن می کند مطالعه کنی، نتیجه می تواند به نحوی برایت افشاء کننده رنگ دسته نوری باشد که بر هاله آن شخص تسلط دارد.

✓ این شهر عظیم اثیری، درست در زیر یک کوه نورانی قرار گرفته است. این کوه همان نقطه ای است که در آن نورها از مراتب بالاتر به پایین تر جمع می شوند تا بار لازم را برای برقراری این نیروگاه عظیم تأمین کنند.

✓ بسیاری از اوقات این شهر عظیم را شهر نورها می نامند. در اینجا بسیاری از چهره های درخشان مردم زمین، از همه اعصار تاریخ، مسکون شده اند. بسیاری از چهره های مذهبی در اینجا بسر می برند، چون معتقدند اینجا بهستی است که پس از مرگ آرزو می کردند.

✓ اینجا منزلگاه جات نیرانجان است. او در قصر مجللی درون کوه نور زندگی می کند. اک در اینجا صدای ناقوس و سرنا Conch and Bell است.

✓ مرتبهٔ اثری قطب منفی تمامی کیهان های معنوی است. زندگی در اینجا آنقدر طولانی است که برخی از ساکنین می پندارند به جاودانگی دست یافته اند. تمامی کارهایی که توسط ساکنین اینجا انجام می شود به نحوی به فعالیت های خلاقه ارتباط دارد.

✓ طبقهٔ اثری مکرراً هر چند میلیون سال یکبار برچیده می شود همانگونه که کیهان های فیزیکی. و بعد از طی مدّت همسانی در تاریکی آفرینش تازه ای آغاز می شود.

✓ همه آنانی که در جهان های اثری و فیزیکی زندگی می کنند، به خوابی عمیق برده شده و به ناحیه بالاتر که براهم لوک، یا مرتبهٔ ذهنی نام دارد کشیده می شوند.

✓ بعد از پایان گرفتن آفرینش، جهان های اثری و فیزیکی دیگری مجدداً تأسیس می شود و آنگاه است که روح ها دوباره به جهان های قبلی خود انتقال پیدا می کنند و سرخ های حیات را دوباره به دست می گیرند.

در اینجا ربازارتارز بلند شد و فنجانش را دوباره از جای پر کرد. در حالیکه مایع گرم را می نوشید و در مقابل باد سردی که از سراسیمی های بالا می آمد می لرزید، به خواب رفت.



پس از مدتی، ربازارتارز بیدار شد و دنبالهٔ بحث را پیش گرفت.

- ✓ حالا می رسیم به ناحیه دوّم.
- ✓ دانشمندان این طبقه را سرزمین خارج از حیطه بشر می دانند که روی طبقه تروپوسفر یا جهان اثیری واقع شده است. آنها این جهان را تروپوپاز می نامند. ما به آن نام براهم لوک Brahm Lok را اطلاق می کنیم، که همان طبقه ذهنی باشد.
- ✓ این مرتبه تا هزاران فرسنگ بر فراز زمین گسترده شده و هنوز توسط دانشمندان مادّی به خوبی مورد اکتشاف قرار نگرفته است.
- ✓ به گفته دانشمندان، این لایه نازکی است که در آن درجه حرارت با دور شدن از زمین تغییر نمی کند.
- ✓ گاهی سفیران روح این مرتبه را برهمندا^{۱۳} می خوانند که به معنای تخم براهم می باشد و استناد دارد به پروردگار این مرتبه، یعنی براهم Brahm. این مقام از نظر یوگیست ها مقام متعال و آفریدگار تمامی آفرینش به حساب می آید. اینجا عملاً بالاترین جهانی است که همه ادیان، منجمله مسیحیت، می شناسند.
- ✓ اگر یک یوگی یا هر فرد مقدس دیگری ادعا کند که استاد است و برهن را برترین آفرینندگان بشمارد و این مرتبه را بهشت متعال بپندارد، معلوم می شود که او، بدان معنی که ما می دانیم، استاد نیست. او فقط جستجوگری زبون است که تحت فرمان فرمانروای مطلق این طبقه یعنی براهم (برهن) قرار دارد.

۱۳ برهمندا Brahmanda سومین طبقه از جهان های تحتانی، مطابق با طبقه علی Causal. Plane. م

- ✓ اینجا قلّه سه جهان فیزیکی (مادی) اثیری تحتانی و اثیری فوقانی است و آن را به عنوان نخستین بخش اعظم کیهانها نیز می شناسند.
- ✓ این عالم جهانی است متشکل از جوهر معنوی - مادی - Spirito-Material چون عنصر روح بر آن حکمفرماست.
- این ناحیه ذهن کلّ است که قدرتش اُم Aum نام دارد. این ذکر از کلمه اُمکار Omkar مشتق شده است که قدرت ذهن این مرتبه بوده و هنوز قدرت منفی می باشد. قسمت تحتانی این ناحیه به منزلگاه ذهن کلّ مشهور است. ذهن های همه افراد از این لایه مشتق شده است و کالبدهای ذهنی ما پس از به دور انداخته شدن توسط روح، در مسیر بازگشت به عوالم بالاتر، به این مرتبه باز می گردند.
- ✓ یک استاد حقّ تو را از میان این جهان عبور می دهد، چون فقط یک استاد حقیقی قادر است در این خطّه راهنمای تو باشد و راه را، که بسیار صعب العبور و پرفراز و نشیب است می داند. همه مقام او را به عنوان خداوندی به رسمیت می شناسند.
- ✓ تمامی پروردگاران، فرمانروایان و ساکنین مهم طبقات در مقابل او کرنش می کنند.
- ✓ هنگامی که به سرحدات این ناحیه می رسی، صوت اُمکار^{۱۴} به گوش می رسد که طینی پیوسته دارد و به طبلی عظیم می ماند. از تپّه ای بالا می روی و دروازه ای را باز می کنی، وارد تونل پیچ در پیچی

۱۴ اُمکار Omkar فرمانروا و تجلی سوگماد در این طبقه می باشد که مجرای عبور قدرت اِک به این طبقه و طبقات مادون آن است. م

می شوی، از میان آن گذشته و به انتهای دیگر می رسی. آنگاه تپه های بلند و کوتاهی را پشت سر می گذاری. در این بخش از راه چنین می پنداری که بینایی ات معکوس شده است و مانند این است که به سمت عقب در حرکت هستی.

✓ از ناحیه ای شبیه استحکامات زمینی عبور می کنی که منزلگاه اُمکار، فرمانروای این ناحیه است. در اینجا مکث می کنی تا روح به کیفیات سرسپردگی و وفاداری آذین شود.

✓ بذرهای کارمای مسافر در اینجا سوخته می شوند و نابود می گردند.

✓ رنگ زمینه ای این ناحیه به رنگ شعاع خورشید در غروب زیبا و دلنواز است. بالاتر از اینجا، بخش دیگری از جهان اُمکار قرار دارد که در آن صحراها، کوه ها و باغهای زیبایی را خواهی یافت. گل ها به طرزی هنرمندانه همه جا را آرایش کرده اند.

✓ از شدت شور، سرمست می شوی و در میان کانال ها و جویبارهای باشکوه این طبقه می خرامی. همچنان به راه خود ادامه می دهی تا به کناره اقیانوسی از آب می رسی که می توانی از میان آن از روی پلی عبور کرده و به سوی دیگر برسی. در آنسوی اقیانوس، سه قلعه پر عظمت به نام های Mer سومر Sumer و کیلاش (کایلش) Kailash قامت به آسمان کشیده اند.

✓ اینجا پایان راه بسیاری از روح‌گرایان^{۱۵} و دسته‌ای از عارفان است. گروهی از یوگیست‌ها معتقدند که اینجا بهشت‌شان است. معجزات ذهن، مثل متوقف کردن قطارها، پر کردن چاه‌های خشک و شفا دادن بیماران، همه از بخشی از این ناحیه به نام براهم‌لوک به ظهور می‌رسند.

✓ علیرغم آنچه دانشمندان ادعا می‌کنند، این جهان در مقایسه با طبقات مادی و اثیری از وسعت پایان‌ناپذیری برخوردار است.

✓ درون براهم‌لوک، شش لایه وجود دارد و تعداد بی‌شماری مراتب فرعی‌تر. شهر اصلی این طبقه مرسومر کیلاش (یا مرسومر کایلاش) Mersumer Kailash می‌باشد که به تبع از نام سه‌قله مشهور براهم‌لوک نام‌گذاری شده است.

✓ این ناحیه تحت کنترل براهم Brahm قرار دارد که وظیفه اصلی‌اش برقرار کردن در نواحی زیرین و جهان‌های مادون این مرتبه است.

✓ عملکرد ام، که جزئی از جریان صوتی است، آفریدن، حفظ کردن و نابود کردن تمامی کائنات تحتانی است. اینجا مرکز آفرینش جهان‌های اثیری و فیزیکی می‌باشد.

✓ بسیاری از کتب مقدسه از این ناحیه نشأت گرفته‌اند. به عنوان مثال، وداها، نوشتجات و کتب مسیحیت، بودائیها و بسیاری دیگر. کریشنا

^{۱۵} منظور از واژه روح‌گرایان Spiritualists گروهی از جویندگان در دسته‌ای از مکاتب

می‌باشد که به اصالت روح معتقدند. م

همانند بسیاری از رهبران معنوی دیگر جهان، در این ناحیه سکنی گرفته است.



ربازارتارز چند دقیقه مکث کرد تا چایش را تمام کند. او با آستین بازوی چپ لب هایش را خشک کرد و بعد به سخنانش ادامه داد. من از پنجره بدون شیشه نگاهم را به تخته سنگ ها دوخته بودم که ناگهان مجموعه عجیبی از اختلاط گل و لای، مواد مذاب، سنگ خارا و ماسه نمایش شگفت آوری در مقابلم بر پا کردند که به اشکال حیرت آوری در می آمدند.

شکل های مارپیچ کج و معوجی از صخره های آن طرف دره ظاهر می شد. من به همه این وقایع نگاه می کردم و این سؤال برایم پیش می آمد که چرا سوگماد طبیعت را اینگونه به سرکشی مجاز داشته است که ربازارتارز دنباله سخنانش را پیش گرفت.

با لحنی تند، به طوریکه توجه مرا به خود جلب کند گفت:

و اما ناحیه چهارم که دانشمندان آن را یونوسفر می نامند. در آنجا هوای فیزیکی آنقدر رقیق است که دائماً شرایط ملتهب الکتریکی اتم ها را تحریک می کند. در این شرایط، اتم را یون می نامند.

از دیدگاه فیزیک زمین، در این ناحیه تعدادی لایه های فرعی وجود دارند که به عنوان ابزار انعکاس دهنده امواج الکترو مغناطیسی و امواج رادیویی به سوی زمین عمل می کنند. لایه ای امواج بلند و لایه ای

دیگر، امواج کوتاه را انعکاس می دهد. بعضی از امواج کوتاه همچون تیغی برنده از میان ماده عبور می کنند. امواج ذهنی و رادیویی، مانند نور، به خط مستقیم حرکت می کنند. اگر این ناحیه نبود، قوس کره زمین باعث می شد ما نتوانیم امواج رادیویی و تأثیرات روانی را که از یک سوی زمین فرستاده می شود، در سوی دیگر آن دریافت کنیم.

این آئینه الکتریکی در آسمان، امواج را به طرف سطح زمین منعکس می کند و به همین ترتیب، سطح کره زمین آنها را مجدداً به سوی آن آئینه باز می گرداند. به این ترتیب، امواج در فاصله ای از سطح زمین سفر می کنند تا در مقصد دریافت شوند.

اینگونه است که اگر آرزویی پر قدرت از خود منتشر کنی، پس از طی همین انعکاسات، در قالب ماده به سوی تو باز می گردد.

سفیران روح اینجا را ناحیه چهارم یا سرزمین بهانو آرگوپها می نامند. اینجا منزلگاه پروردگار سوهنگ Sohang می باشد، که از طریقش جریان قدرتی عظیم عبور می کند و به طرف جهانهایی که در پایین آن قرار دارند جاری می شود.

این وجود مقدس در شهر عظیمی از نور به نام آرهی ریت Arhirit به سر می برد. او از نهایت زیبایی سرشار است. هنگامیکه توزا (روح) او را می بیند، آگاهی اش از شوقی لبریز شونده پر می شود و با خود می گوید:

«هر آنچه تو هستی، همان است که من هستم»

این معنای کلمه سوهنگ است.

در این لحظه ملکوتی، به این درک نائل می شوی که جزئی از متعال هستی! در وحدت با من، با خویش، با استاد!
به همین دلیل است که پیروان بعضی از فرقه ها آن را طبقه برکت نام نهاده اند.

برای رسیدن به این طبقه باید از گذری که در آن سوی تونل هانس نی Hansni قرار دارد بگذری و به تونل دیگری وارد شوی به نام روک مینی Rukmini که ساختمانی بس زیبا و حیرت انگیز دارد. در اینجا ارکان قدرت دیدن و شنیدن فرد سرشار از برکتی می شود که موجب آرامش و اغنا است.

در طرف راست، جزایری از نور می بینی و در طرف چپ قاره هایی بی شمار پوشیده از کاخهایی که گویی از مروارید ساخته شده اند، با سقف هایی پوشیده از یاقوت و مزین به زمرد و الماس. تنها شجاعان پر جرأت به این دور دستها دست می یابند. به همین دلیل یک بار سوارسینگ به تو گفت که **تنها ماجراجویان پر شهامت می توانند سوگماد را داشته باشند.**

این شهری است که یوحنا ی قدیس در سفر مکاشفات عهد جدید انجیل آمده به آن اشاره کرد و برای نسلهای بعد باقی گذاشت.
در دور دستها کوه های بهانو آرگوپها قرار دارند. اک^{۱۶} سوهنگ به بانگ رسایی شنیده می شود. صدایی شبیه نوت تیز نی لبک. می توانی

خورشیدی تابناک را در آسمان بینی و جهان به نهایت زیبا، شیرین و غرق در نور است.

توزاهایی که در اینجا هستی دارند، به جای خوراک از جریان صوتی تغذیه می کنند. گاهی جاده ها مملو از هانسا^{۱۷} های است که سعادت یافته اند به این ناحیه نفوذ کنند و به دنبال آنها مریدانشان روان اند. آنها سعی دارند به نواحی بالاتر دست یابند.

طبقات و جهان های بی شماری پر از مخلوقات گوناگون در این ناحیه وجود دارد و مسکن میلیونها میلیون توزاهایی است که از شهد بینی Bani تناول می کنند. کبیر گفت که در اینجا هشتاد هزار قاره وجود دارد با خانه هایی زیبا برای هر یک از ساکنینش.

رنگ این ناحیه آبی است چون از آن به کرات به عنوان خانه حقیقت یاد می کنند و در واقع منزلگاه معجزات حقیقی می باشد زیرا آنجا هر چیزی قابل امکان است. اما وای به روز آن کس که از قدرت این طبقه برای کاری ناشایست بهره گیرد!

«دانشمندان فیزیکی ادعا می کنند که ماورای مرتبه چهارم چیزی وجود ندارد. آنها معترفند که چیزی هست که در آنجا هستی داشته باشد، لکن ابزار فیزیکی آنها هنوز نتوانسته است تأثیراتی را به ثبت برساند که اثبات مادی آن را میسر سازد.»

۱۷ هانسا Hansa یعنی قو و لقب کسانی است که عموماً به این مرتبه می رسند و در دریاچه هایی از شهد غسل می کنند. پاراماهاانسا Paramahansa لقب کسانی است، که فراتر از این طبقه رفته باشند. م

او لحظه ای مکث کرد و بعد ادامه داد:

از جهت معنوی عبور از این ناحیه به ناحیه پنجم توسط منطقه ای آنچنان تاریک احاطه شده و حفاظت می شود که تنها آنکس که در روح به درجه خلوص کامل رسیده باشد می تواند از آن عبور کند. تنها برای آن کسی که صاحب نور و قدرت است قدم گذاشتن به سرزمین ساچ خاند میسر است.

در این اقلیم، سات نام Sat Nam را می یابی که پروردگار کل هستی است، چه در بالا و چه در پایین. تابناکی او تا به حدی است که اگر مویی بر تن داشت، آن مو چنان نوری از خود منتشر می کرد که از میلیونها خورشید و ماه بر روی هم افزون می بود.

اینجا خانه حقیقی روح است؛ والاترین مرکز فرماندهی همه آفرینش و مسند سلطنت جاودانگی. بی تغییر است؛ کامل است و فنا ناپذیر. از تجزیه و دوباره سازی مبرا است. این جهان قدیسین اک می باشد - جایی که در آن منزل گزیده اند.

آنها در چنان مقیاس عظیمی از شرف و شوق به سر می برند که تصورش برایت مقدور نیست.

درون طبقه روح محلی شبیه استحضامات وجود دارد که در آن تخت خداوندی پروردگار جهان ها برپاست. تو او را به عنوان پروردگار حقیقی خواهی شناخت.

ناحیه پنجم محل خیز گرفتن روح به مقصد جهان های خالص روح الهی است. مردمان آن فقط از بالاترین نظام در هستی می باشند و کثرت آنان به شمارش و تخمین در نمی آید.

روح اکنون توسط ماهانتا^{۱۸} به گردشگاه عظیمی برده می شود که زیبایی چشم اندازهایش به بیان در نمی آید. همچنین در این مکان نهری وجود دارد به وسعت ابدیت، شبیه دریاچه هایی که در زمین داریم که از آن گوارا ترین شهدا از میان کانال ها جاری هستند تا نواحی دور دست این جهان عظیم را زندگی بخشند.

در مزارع باز از نوری نقره ای رنگ، کاخهایی طلایی سر بر آورده اند. چشم اندازها ماورای بیان انسانی هستند و زیبایی قدیسی که در اینجا بسر می برند قابل درک نیست. تابناکی هر یک از آنها معادل شانزده هزار خورشید و ماه بر روی هم می باشد.

به ورودی حقیقی شهر که می رسی، قدیس هایی را به نگاهبانی دروازه ها مشغول می بینی که تو را به درون کاخ الهی رهنمون می شوند. آنگاه سات نام به تو خوش آمد می گوید.

او به طور قطع نخستین تجلی آن بی شکل متعال، سوگماد در تصویری محدود و قابل درک است. او قدرت است؛ نور است؛ استاد

^{۱۸} ماهانتا Mahanta وضعیت از آگاهی الهی است که مصدر امور آموزش به روح هایی است که در مسیر تکامل معنوی خود به درجه ای نائل آمده باشند که آمادگی لازم را جهت رها شدن از چرخه کارما و بازگشت مجدد به جهان های پایین کسب نموده اند. این وضعیت آگاهی، در قالب انسانی، به صورت استاد حق در قید حیات متجلی می شود، که بالاترین مقام معنوی در کائنات محسوب می گردد. م

والاست و از خود به بیرون جاری است، به درون همه آفرینش، تا خلق کند، بر آن حکم براند و باقی اش بدارد. در تمام نواحی چون جریان عظیمی به شکل آب در سیلان است.

این شabda Shabda است؛ جریان صوتی حیات، که درون کلیه سیستم های سرزمینهای دور نفوذ دارد. اینجا قطب مثبت همه جهان های خداست.

بالا تر از جهان ساچ خاند، جهان ها پس از جهان ها برقرارند که ماورای بیان فیزیکی می باشند. آنها که در این جهان ها به سر می برند تحت فرمان آن وجود متعالی هستند که ما آن را بی شکل متعال، یا آدوای تا Advaita که به معنای حقیقی بی شکل است، خطاب می کنیم. سوگماد آنچنان ماورای جهان های هستی است که ما به سختی می توانیم حتی تصویری از حضورش داشته باشیم.

این آدوای تا، نه یک وجود است نه یک شیء، بلکه خود حیات است، نیروی حیاتی که ما آن را اگ می نامیم. قدرت تصوّر تو در مقابل آنچه و رای مرتبه پنجم قرار دارد، دچار عجز می شود.

هنگامیکه به حضور در مقابل سات نام نائل می شوی، از این هوشیاری برخوردار می شوی که «من اویم».

عشق پیوند مقدسی است که همه جهان ها را به هم بسته. تنها یک قدیس می تواند به این ناحیه برسد و به جهان های فراتر سفر کند. آنگاه او لقب پارام ماهانتا Param Mahanta را برای خویش کسب می کند.

تمامی قدرتِ اک که از نواحی بالا به سوی پایین جاری است، برای نخستین بار در پیکری به طور کامل متجلی می شود. و آن سات نام اولین پیکر منفرد و کامل مقام باریتعالی است. او پدر والا مقام همه هستی است، تا با عشق و سرسپردگی تمام مورد نیایش واقع شود. او مابین نور لایتناهی و جهان های مخلوق نشسته و در آن هنگام که تراز هر نقیصه ای تزکیه شدی، به درگاه او می رسی و خوش آمد گرمش را به خانه دریافت می کنی.

تا وقتی که روح به طبقات بالاتر از طبقهٔ اثیری و ذهنی یا براهم لوک نرسیده باشد، اغلب مجبور می شود به طبقهٔ زمینی جهت تولد و مرگ دوباره باز گردد. همان چرخ می که بودا چرخ هشتاد و چهار^{۱۹} نامید.

اما وقتی روح به ناحیهٔ خالص الخ لوک Alakh Lok که اولین طبقه از نخستین بخش اعظم سرزمینهای دور است، می رسد، دیگر برگشتی به زمین برایش وجود ندارد مگر در نقش ناجی و رهایی بخش.

در اینجا توزا به درجهٔ قدیسی می رسد و مأموریت استادش دیگر به پایان می رسد. لکن، برای توزا (روح) رفیع ترین و زیباترین بخش سفرش به سوی سوگماد در پیش است.

بالاتر از طبقهٔ ساچ خاند، قدسین سه طبقهٔ دیگر را می شناسند که از شکوهی غیر قابل درک سرشارند. از اینجا به بعد، پروردگار، سات نام

^{۱۹} چرخ هشتاد و چهار Wheel of The Eighty four اشاره ای است به هشت میلیون و چهارصد هزار نوع تجلی کالبدی (اشکال حیات در جهان های تحتانی) که روح در مسیر تکامل معنوی خود آنها را به اقتضای تقدیر تجربه می کند. هر صد هزار نوع از این تجلی ها یک پرّه از چرخ هشتاد و چهار محسوب می شوند. م

هدایت را از ماهانتا تحویل می گیرد و تا رسیدن روح به طبقه بی نام، که مرتبه زلال و شکوه همه شکوه هاست، او را راهنمایی می کند.

نخست، روح با جوهر سات نام وحدت حاصل می کند. این مراسم به مفهومی اسرار آمیز صورت می گیرد و به این ترتیب، روح جزئی از سات نام می شود و به نشان های او موصوف می گردد و در صفات حیرت آور او سهیم می شود. آنگاه، روح به سوی سه طبقه شناخته شده دیگر عازم می شود.

اول به آخ لوک می رسی که تحت فرمان آخ پوروشا Alakh Purusha است و بعد از آن آگام لوک Agam Lok برقرار است که فرمانروا و پروردگار آن آگام پوروشا Agam Purusha می باشد. در پایان، روح به آخر سفرش می رسد، اقلیم [آن] هست بی نام، آدوای تا بی شکل متعال، همانی که اولین مرحله از شناخت سوگماد است، نوعی احساس یا درک از وجود الهی.

مآلاً به محضر سوگماد نائل می آیی که در جهانهای پهناور بالا قرار دارد. هیچ کلامی در توضیح [آن] به کار نمی آید، هیچ فکری نمی تواند [آن] را در برگیرد. [آن] بی شکل است. [آن] است که کل هستی را احاطه کرده و در بر گرفته است.

[آن] اقیانوس بی پایانی است از عشق که خویش و بیگانه نمی شناسد. کل حیات و معنویت، کل حقیقت و کل واقعیت از [آن] است که جاری است. [آن] همه خرد است، عشق است و قدرت. همه پروردگاران و فرمانروایان قابل رؤیتی که در دیگر نواحی مستقر هستند تجلی های

[آن] صفت متعال اند. [آن] به خود شکل ها می گیرد، شکل هایی بی شمار، تا بواسطه آنها منظور خویش را در متن کلّ آفرینش به انجام رساند. همه اینها شکل های [آن] هستند. [او] روح هستی است، حیات عالمگیر است.

در کلام ادبیات مقدّس، این روح بی شکل الهی به نام های بیشمار بیان شده، مانند اکنکار Eckankar نیرانکار Nirankar اکل Akal نیرالا Nirala آنامی Anami آگام Agam آله Alakh سات پوروشا Sat Purusha پرابهو Prabhu پراب سوآمی Prabhswami آکاشار Akashar پارام آکشار Paramakshar و پوروشا Purusha.

این کلمات همگی در جهت تلاشی برای انتقال دادن تصویری به ذهن بشر از آنچه قدیسین درباره سوگماد، خدای متعال، بالاترین قدرت ها می پندارد، وضع شده اند.

اکنکار یعنی وحدت یگانه، کالبد وحدت، کلّ و تمامیت این نام مکتوم خدا یا سوگماد است، که در ضمن بحث و غور عمیق تر در زمینه این فلسفه بیش از پیش با آن برخورد و آشنایی پیدا می کنیم.

نیرانکار یعنی بدون تن و شکل، آدوای تا یا سوآمی یعنی پروردگار نافذ در هر چیز.

اکل یعنی بی زمان؛ نیرالا یعنی بی نظیر، هیچ احدی مانند او نیست؛ آنامی یعنی بی نام. آگام یعنی غیر قابل دسترسی؛ سات پوروشا یعنی خدای حقیقی یا خدای واقعی که وجه تمایزی است از خدایان فرضی. آن چیزی که سات نباشد، در واقع هستی ندارد. سات یعنی

حقیقت واقعیت، هستی. بدین ترتیب است که پایه و اساس تمیز حقیقت هستی آن است. غیر حقیقی هستی ندارد؛ حقیقی، دارد. حقیقت و هستی واژه هایی مترادفند. پوروشا دلالت می کند بر وجود، وجود دلیل بر انرژی خلاقه است. نفوذ قاطع داشتن و سرپرستی را عهده دار بودن منبع و منشأ انرژی آفرینش.

پرابهو یعنی سرور، صاحب قدرت و کنترل.

پراب سوآمی یعنی رب، خدای همه جا حاضر، صاحب قدرت. آکاشار یعنی مقام خداوندی که در تصاحب قدرت حقیقی است و عملاً پادشاه همه هستی است، مانند سات پوروشا. این واژه ای است در مقابل واژه دهارمارای Dharma Ray قدرت منفی، مقامی که سه جهان پایین را تحت کنترل داشته و دلالت بر قانون و حکم دارد. به خاطر داشته باش که در هر جامعه ای که احکام و قوانین بیشتر باشد، آن جامعه منفی تر است و بیشتر تحت کنترل دهارمارای می باشد. دارما، یا دهارما قانون است؛ نظم است و سیستم. به همچنین از این واژه برای رساندن معنای دین یا هر سیستم مذهبی استفاده می شود.

آکاشار، همان سات پوروشا یا اگل پوروشا است در حالیکه دهارمارای همان کل^{۲۰} پوروشا Kal Purusha یا گل، یا براهم Brahm می باشد.

۲۰ کل Kal قطب منفی هستی، آفریدگار جهان های ذهنی به پایین، ذهن کل، یا هسته تمرکز نیروهای منفی کیهانی. م

تمامیت هستی «یکی» است، اکنکار حقیقی. در کُل هستی وحدتی کامل در همزیستی با خدا حاکم است، لایتناهی و نامحدود. به همین ترتیب، سوگماد، نیرانکار، به معنای بی شکل است.

به این ترتیب، او فاقد شخصیت و نام است. نمی توان گفت که او کجاست، لکن همه جا هست. از آنجا که او همه جا، در همه کس و همه چیز هست، پس می باید غیر شخصی باشد. البته او می تواند هر شکلی را به خود بگیرد، لکن، هیچ یک از این شکل ها در برگیرنده تمامیت هستی او نیست. همچنانکه یک خورشید نمی تواند نیرو رسان همه منظومه های جهانهای فیزیکی باشد.

هنگامیکه سوگماد تا حدی خود را در قالب محدود تری متجلی می کند، به آگام پوروشا بدل می شود. کمی محدودتر از آن آخ پوروشا است و هنگامیکه شکل معینی به خود می گیرد تا منظور اداره کردن کارهای کیهان های هستی را به جا آورد، سوگماد پوروشا، سات پوروشا یا سات نام لقب می گیرد.

سات نام نخستین تجلی محدود شخصی خدای تعالی است. لکن هیچ محدودیتی ندارد مگر از لحاظ شکل. سات نام، اسم حقیقی [آن] است که دلالت بر فردیت دارد و به این اصل مشخص که تجلی فردی [آن] یگانه لایتناهی است، اشاره دارد.

در زبانهای دیگر به غیر از سانسکریت و هندو، به تعداد استنباطات متفاوتی که درباره سوگماد وجود دارد، برای او اسامی گوناگونی قائل شده اند. کلمه گاد God در زبان آنگلوساکسون، تغییر یافته کلمه Good

به معنای خوب و نیکو است. برترین خوب ها یا جمیع صفات نیکو در کلمه God به معنای خدا فشرده شده است. دئوس Deus یک کلمه لاتین است به معنای امپراطور تعالی و تئوس Theos مفهومی است به معنای آن که در رأس آن قدرت های الهی که از فراز کوه های المپیا بر جهان فرمانروایی می کنند، مستقر گشته است.

آدونای Adonai اِلوهیم Elohim یا یهوه Yehoveh چند کلمه عبری هستند که به خدایی اطلاق می شوند که در ابتدا یک خدای قبیله ای بود در سمت قیومیت نسل یهود. لکن، بعدها ربوبیت خود را بر تمامی خدایان و جهان ها ادعا کرد. او قانونگذار متعال و فرمانده سپاه های اسرائیل بود. او جنگجویی بود با چنان عظمتی که غضبش موجب هراس می شد. عشق از عناصر و کیفیات ذاتی او نبود و بعدها چنین شد.

اسامی دیگری نیز هستند، برای مثال الله Al-lah خداوند رحیم اسلام. وارونا Varuna با عظمت ترین خدایان هندو که در وداها آمده است. براهم، راما، براهما، شیوا و گروه بی شمار دیگری که در کتب مقدسه هندو به چشم می خورد.

زرتشت از هر مُزد یا اهورامزدا Ormozd داد سخن داد و نورسمن را Norseman از طور Thore. قبیله های شمالی سرخپوستان، مانی تو Manitou را پرستش می کردند و هر قبیله بدوی و هر ملتی وجودی را مورد ستایش و مزین به زینت های الهی قرار می داد تا در مقابل از آنان حفاظت کند.

مسافرانِ اک (سفیران روح) سوگماد متعال را به نام های بیشمار می شناسند. لذا، اسامی برجسب هایی بیش نیستند. سفیران در پی آن نیستند که او کیست، بلکه اشتیاق دارند بدانند [آن] چیست و در کجا یافت می شود.

در اینجا او سخنانش را پایان داد، برخاست و به اطراف نگاه کرد. در چشم انداز بیرون کلبه، کوه ها در مقابل درخشش آفتاب مغرب هاله ای به رنگ صورتی به خود گرفته بودند که بعد به سبز بدل شد. اکنون وقت رفتن بود و من او را ترک گفتم، با علم به اینکه صبح روز بعد ربازارتارز مجدداً مباحث خود را در خصوص سرزمینهای دور آغاز می نمود و من هم دوباره بدانجا باز می گشتم.

فصل دوم

کند و کاوی در ادیان

هندوکش سلسله جبال مرتفعی است که از گوشه شمال شرقی افغانستان به خاک این کشور نفوذ کرده و در مسیری رو به غرب و جنوب غرب ادامه پیدا می کند. هندوکش به معنای کشنده هندوهاست^{۲۱}. وقایع خونینی که در گذشته در دامان این رشته کوههای زیبا رخ داده اند، این نام شوم را بر آن نهاده اند.

این رشته کوه در نقاط شمال غربی قله هایی به ارتفاع بیش از شش هزار متر دارد. مانند تیریچ میر Tirich Mir که تا ارتفاع هفت هزار و هفتصد متری سر برافراشته. مثل گذرگاه لوآرای Lowarai به ارتفاع 3109 متر؛ دارکوت Darkot 4694 متر و برقیل Braghil در ارتفاع 3780 متر از سطح دریا قرار دارند. این گذرگاه ها، اگر چه بلندترین گذرهای جبال هیمالیا نیستند لکن، از جمله مرتفع ترین گذرها در جهان می باشند.

یک روز به تمام معنی، تابستانی بود با معدودی ابرهای پنبه ای شکل در آسمان. چشم انداز مقابل کلبه خشت و گلی ربازارتارز

^{۲۱} لازم به تذکر است که در اصل کتاب که به زبان انگلیسی نوشته شده است، این کلمه، یعنی هندوکش، به صورت Hindukosh آمده است و چون در آن زبان معنایی را که در زبان فارسی از آن مستفاد می شود نمی رساند، نویسنده کتاب آن را برای خوانندگان انگلیسی زبان ترجمه نموده است، لذا هر چند ذکر معنای آن در زبان فارسی ضرورتی ندارد، معهذاً، در ترجمه متن مزبور به زبان فارسی نیز به همان صورت برگردان شده است. م

از شکوهی به کمال سرشار بود. در دور دست ها، قلّه تیرج میر بیش از همیشه برتری خود را نمایش می داد؛ همچون نیزه ای سرد از برف و یخ که تا ارتفاعاتی بالا می رود که کوه ها نباید باشند.

گویی به جهانی دیگر چشم دوخته بودم. این قلّه، مانند اورست Everest کانچن جونگا Kanchenjunga گادوئین آستن Godwin Austen نانگا پاربات Nanga Parbat و آناپورنا Annapurna فرائر از محل سکونت بشر و به درون سرزمین آسمانی، به سرزمینهای دور نفوذ می کند.

در اینجا نشستن و نظاره کردن، فرد را در افکاری ماوراء طبیعت غرق می کند و به زودی در می یابد که اینجا جهان ارواح، خدایان و نیروهای اسرار آمیز حیات است.

استادان اک در این رشته کوه ها و همچنین در سلسله جبال قره قرام Karakoram و کوه های هیمالیا رفت و آمد می کنند. ما غذایی که به نظر مخلوطی از بلغور و عسل می آمد تناول کردیم چای مخلوط با کره گاو میش نوشیدیم؛ سپس ر بازارقارز سخن آغاز کرد:

امروز می خواهم بحث دین را مورد بررسی قرار دهم.

امروزه چندین نیروی مذهبی بزرگ در جهان وجود دارند.

غرضم از بزرگ به معنای عدد پیروانی است که در هر یک از این

سیستم های مذهبی جهان وجود دارد.

از این نظر بودیسم در جهان، مرتبهٔ اول را داراست^{۲۲} و پس از آن مسیحیت، دین محمد و دین هندو. بقیهٔ ادیان اعضای حاشیه ای مذاهب در جهان هستند که عمده ترین آنها پیروان کنفوسیوس Confucianism و تائو Taoism یا Thaoism می باشند.

انهدام زندگی ها به نام یک هستی مقدس همیشه مایهٔ هلاکت این جهان زمینی بوده است. به راه انداختن جنگ ها بین تشکیلاتی که همه مادی گرای محض می باشند و خود را سازمان های مذهبی خطاب می کنند، آنها تحت لوای خدای حقیقی، یکی از کریه ترین اختراعات ذهن بشر می باشد.

هیچکدام از ناجیانی که به این جهان آمدند، مرادشان انتشار و تبلیغ به خاطر کسب پیروان نبوده است. بلکه می خواستند معدودی حقایق ساده را که از سرزمینهای دور آموخته بودند به بشر هدیه کنند تا آنان که گوش شنوا دارند، بدان پیام بیدار شوند.

علی الخصوص استادان باستانی از این روند استفاده می کردند. آنها به ندرت به کتابت و ثبت مفاهیم می پرداختند، به این دلیل که هیچیک از پیروانشان فن خواندن و نوشتن را نمی دانستند. آنها کلام را دهان به دهان و سینه به سینه نقل می کردند. هنگامی که یک فرد را به حلقه های الهی پذیرش می دادند، آنگاه به پرورش نفر بعدی مبادرت

^{۲۲} باید توجه داشت که این کتاب در دههٔ ۱۹۶۰ میلادی توسط رباتارز به پال تونیچل دیکته شد. در آن سال ها آمار پیروان مذاهب جهان با امروز تفاوت قابل ملاحظه ای داشت، به طوریکه امروزه مسیحیت از نظر عدد پیروان در جهان مقام اول را داراست. به همین ترتیب، سایر مذاهب نیز آماری به غیر از آنچه در این متن آمده است، دارند. م

می کردند. آنان هیچکدام از این ساز و دهل ها و تعلیمات جمعی را که امروزه در تشکیلات سازمان یافته مذاهب می بینی به کار نمی گرفتند. بنابراین، در می یابی که دین به سادگی یکی از تأسیسات اجتماعی است. این امر در ادیان غربی بیشتر مشهود است، در حالیکه تار و پود مذاهب شرقی را نیز همین عامل تشکیل می دهد.

هر دینی را که امروزه در قدرت است نام ببر و من به تو نشان خواهم داد که فقط و فقط زائیده یک وجدان اجتماعی است؛ نه حقیقی که از جانب سوگماد آمده باشد. همه آن قوانینی که به عنوان قوانین الهی شناخته شده اند، چیزی نیست جز یک وجدان اجتماعی متحول شده که از قانون مانو *The Law of Manu* نظام همورابی، فرامین موسی و احکام کلیسای مسیحیت مشتق شده است.

و اما محتوای آنها باز گو کننده چیست؟

هیچ!

مگر پیکری از احکام و مقررات که از جانب قشر روحانیت رسمی برای تحت کنترل نگاه داشتن پیروانشان تنظیم شده است تا بدان وسیله عنان سیاسی و اقتصادی توده های مردم را بدست گیرند. هنگامیکه فوبی کوآنتز *Fubbi Quantz* در زمان بعثت خود توسط مردمان مؤاخذه می شد، این را می دانست.

آیا پدیده ای شنیع تر از سیستم طبقاتی که توسط مانو پایه گذاری

شد وجود دارد؟

یا محدودیت های اجتماعی که در مفاد نظام همورابی مطرح می باشند؟

یا پی آمدهایی که احکام مدون در فرامین موسی، یا اخلاقیات کلیساها و تشکیلات مذهبی مسلمین امروزی باعث می شوند؟

محدودیت، محدودیت، محدودیت!

این تمام آن چیزی است که این شاخص های اجتماعی بر آن سعی دارند. بعد می رسیم به مجموعه اصولی که عیسی در موعظه بر فراز کوه بدانها اشاره کرد. او داشت بیش از پیشینیان خود به حقیقت نزدیک می شد؛ معذک، قوانین و احکام او صرفاً به منظور ایجاد شکوفایی در وجدان اجتماعی نوع بشر منظور شده بود. لذا به تریبی متفاوت طراحی شده بود تا به گوش شنوندگان شیرین و دلنواز آید. آنچه او می گفت به عبارت ساده از این قرار بود که:

یا باید به راه من بیایی یا وارد بهشت نمی شوی.

بودا گفت که همه چیز در راه میانه است و شما همگی به موقع خود بودا خواهید شد. راه میانه او طریقی عاری از قدرت کافی است و راه میانه بودا از طریق ذهن طی می شود.

راه نه به سوی راست است نه چپ؛ نه از طریق ماهانتا استاد حق در قید حیات؛ نه زیر پای توست، نه بالای سرت. بلکه اینجاست؛ راه وارد شدن به سرزمینهای دور.

مسیح اشاره کرد که اقلیم بهشتی، یعنی سرزمینهای دور درون توست، لکن، او اشتباه می کرد. مگرراً در انجیل یوحنا آمده است که:

« او در مقام مسیحا راه است.»

و من باز می گویم اشتباه می کرد.

حال به تو می گویم:

ربازارتارز با اشاره انگشت سبابه دست چپش تأکید کرد:

راه به بهشت هست! بیش از آنچه این چند کلمه می تواند ادا کند نمی شود درباره اش گفت - فقط همین، چون به همان منوال است که می گویم خدا هست! تو می دانی که این گفته به کرات در تمامی زبانهای نوع بشر آمده است.

بنابراین، راه به اقلیم خدایی هست؛ می توانم آن را اینطور برایت تصویر کنم که کلمه «بود» یا «هست» در خود پارامتر زمانی اکنون هستی و واقعیت حقیقی را پنهان دارد. به تو می گویم سخن را برای بشر تعریف کن. تو می توانی به هر طریقی که ممکن است تلاش کنی و توضیح بدهی که سخن چیست. می توانی بگویی که سخن صوت است؛ کلمه است یا مجموعه ای از الفاظ. معذک تعریفی از آن حاصل نمی شود که معنای قابل درکی داشته باشد. به همین منوال است در خصوص راه، راهی که من می گویم هست.

بهترین توضیح برای آن، این است که بگویم یک صوت است. عنصر انسانی می تواند بدون عناصر بینایی، بویایی، احساس یا لامسه سر کند اما بدون عنصر صوت ناقص است. این در خصوص روح نیز مصداق دارد. اساس روح بر صوت بنا شده و این صوت، راه به بهشت می برد.

عیسی درباره جریان صوتی چنین گفت که جهان زمینی و هر چه در آن وجود دارد از آن تأمین می شود. این نقل قول از اوست هنگامیکه در خصوص زنبق های کنار جاده موعظه می کرد که:

«آنان نه محنت کشیدند، نه ستیز کردند تا زیبایی را حاصل کنند
 لکن در زیبا بودن کامیاب شدند.»

این، راه رسیدن به سرزمینهای دور است! طریقی که فرد باید
 بیماید، در حالیکه حتی یک تشکیلات مذهبی در جهان وجود ندارد که
 این صوت مقدس را که در تمامی کیهان ها هستی دارد، تعلیم دهد. هیچ
 مقام رسمی روحانی در جهان وجود ندارد که این صوت را بشناسد.

این بخشی از جهالت کلیساست. کلیسای مسیحیت در ایفای نقش
 خود در تاریخ جهان، قدرت سیاسی امپراطوری روم را نابود کرد و به
 جای آن پاپ خود را به عنوان برترین مقام در رهبری مذهبی جهان غرب
 مستقر کرد. کلیسا این موقعیت را از بدو تأسیس خود که به بیش از هزار
 سال پیش باز می گردد همچنان حفظ کرده است.

مسیحیت از حربه های تفرقه انگیز بسیاری جان سالم به در برد؛ در
 حالیکه گروه های دیگر از کلیسای مادر جدا شدند و کوشش کردند
 قدرتهای مشابهی بدست آورند؛ کلیسای کاتولیک، همیشه قوی تر از پیش
 سر برافراشت، به این دلیل که این کلیسا تشخیص داد تا زمانی که کنترل
 وجدان جامعه مسیحیت را در دست داشته باشد، می تواند حکومت کند.
 روحانیون برهمایی هندو قرن ها پیش از آن، این شگرد را می دانستند و
 به همین دلیل سیستم طبقاتی را پایه گذاری کردند که خودشان را در
 بالاترین قشر اجتماعی قرار می دهد.

بودا اولین پیشگام در شکستن این سیستم کشیش های برهمایی بود
او می خواست که همه پیروانش را بودی^{۲۳} Buddhi کند.
همانند و هم شأن خودش، که البته این امر به هیچ وجه میسر نبود.
بنابراین، هنگامیکه روح چون بذری در تن کاشته می شود و دیگر
قادر به ترک آن نیست، به حيله ها و سیاست ها دست می یازد. بودیسم
هم در مسیر تحولات خود به تشکیلاتی همانند کلیساهای مسیحیت بدل
شد و همین سرنوشت هم دامنگیر سایر گروه های مکاتب الاسرار گشت که
رهبران آنها به این اعتقاد رسیدند که حاکم مذهبی بودن آسان تر است و
راه سهل تری جهت امرار معاش از قبل توده های مردمی می باشد.
درست به همانگونه که سیاستمداران عمل می کنند.
اگر تصور می کنی که من از ادیان، یا به عبارت صحیح تر از
گروه های مذهبی انتقاد می کنم، باید بگویم که آری! من به این
گروه های مذهبی، فلسفی و فرهنگ هایی که امروزه زیر پرچم ایمان به
خدا و اشاعه راه پیشوایان و فرستادگان خدا رژه می روند، اعتراض
دارم. انکار کردن آن خنده آور است!

هر چه در معاینه و مطالعه مردم این جهان زمینی بیشتر عمر صرف
کنی، برایت روشن تر می شود که حماقت فضیلت حاکم است. توده های
مردم همیشه مایلند یک نفر مسؤلیت مواظبت از آنان را به عهده گیرد.
این فقدان قابلیت خود - استقلالی نتیجه نیاز به یک مظهر پدری است.

^{۲۳} یکی از معانی بودی Buddhi در زبان سانسکریت عقل می باشد که خود یکی از ارکان ذهن است. در معنی دیگر، صاحب ذهنی که به درجه ای از تمیز و تشخیص رسیده باشد که از عقل سلیم برخوردار باشد. بودا که مظهر عقل سلیم است رستگاری را از طریق تعادل ذهن و برخورداری از عقل سلیم آموزش می داد. م

اینچنین است که بشر در جستجوی یک مقام الهی مذکر می باشد، و پس از آن هم نیاز به مقام خدایی مؤنث به میان می آید که عنوان الهه مادر را به خود می گیرد.

اساس و راز ادیان این است:

احتیاج به یک مقام متعال پدری و یک مادر - خدا، تا خدمات و ستایش خود را در قالب نیایش به آنان تقدیم کنند. روحانیون این نیاز توده ها را در نخستین روزهای تاریخ زمین کشف کردند و قبایل بدوی را ترغیب نمودند تا احکام را اطاعت کنند و الگوها، مراسم و تشریفات معینی را بجا آورند.

اگر مذاهب را به قدر کافی بشناسی، برایت معلوم خواهد شد که احکام و قوانین مربوط به هر گروه خاصی در خود دو تأثیر مثبت و منفی را پیشنهاد می کند. به این معنی که اگر از آنچه تشکیلات مذهبی مقرر داشته تابعیت کنی، قول پاداش می گیری، ولیکن، در صورت غفلت از مقررات و احکام، مجازات در پیش خواهی داشت.

مسیحیت می گوید که تا ابد در آتش جهنم خواهی سوخت؛ بعضی

از ادیان هندو تو را به بازگشت به مراتب حیوانی هشدار به مسخ^{۲۴}

^{۲۴} مسخ Transmigration در اینجا به معنایی در تضاد با نسخ Reincarnation به کار گرفته شده است. در دکتترین اِکنکار، روح در هر بار تناسخ به درجاتی بالاتر از پیش نایل می آید و پدیده مسخ، که در آن روح ممکن است در وضعیت های آگاهی پایین تر از پیش حلول نماید، از استثنائات قلمداد شده و جز در موارد نادری که در آن کارمای (بار تقدیری) یک روح به علت ارتکاب اعمال ناقص قوانین الهی در مقیاس های بسیار بزرگ، تا به حدی زیاد شود که امکان بازپرداخت و استهلاک آن در یک زندگی ممکن نباشد، چنین پدیده ای محتمل است. البته در اینصورت نیز معمولاً بازپرداخت اضافه کارما با اعزام روح به ندامتگاه هایی (مراکز باز پروری Purgatories) واقع در مراتب تحتانی طبقه آثیری، که در مذاهب از آنان به عنوان جهنم یاد شده است صورت می پذیرد. مدت اقامت یک فرد در این مناطق به تناسب میزانی که فرد از قوانین

می دهند. بعضی ها هم معتقدند که تا صورت سنگ یا سایر وضعیتهای آگاهی معدنی نزول خواهی کرد.

این روش، برای بر آوردن این منظور است که می باید مراقب رفتار باشی و با تشکیلات مذهبی از در آشتی در آیی، و گرنه مرتدّ شناخته خواهی شد، شیوه خشنی است. مرتدّ از مذهب، همیشه مترادف با یک اهریمن اجتماعی معرفی شده است. این همه بر یک امر ساده دلالت دارد و آن عبارتست از اجتماعی کردن، یا به عبارتی دیگر، متمدن کردن گروه های مختلف مردم در این دنیا.

اگر این را درک کنی، خواهی دانست که به سختی می توان ادعا کرد که دین و مذهب پدیده ای ساخت بشر نباشد و کشیش ها و مقامات روحانی یقیناً از طرف کسی جز خودشان مأموریت نیافته اند. تاریخ و سنت های دودمان ها، کلیسا ها، مذاهب و حکومت ها را در طی قرن ها مطالعه کن تا این امر بر تو ثابت شود. بودیسم که از قدیمی ترین ادیان دنیای جدید است، اگر چه تاریخ با شکوهی از سنت ها پشت سر دارد اما بیش از همه تا حقیقت فاصله دارد. همین قضیه در خصوص مسیحیت مکتب کنفسیوس، اوپانیشادها Upanishads و صدها مذهب دیگر نیز مصداق دارد.

الهی تخطی کرده باشد، می تواند از چند روز تا اعصار بی پایان به طول انجامد. توضیح اینکه در چه مواردی، که بسیار بسیار نادر می باشد، امکان دارد یک روح مورد مسخ قرار گیرد، نیاز به پیش دانشی دارد که از حیطة بحث در این حاشیه خارج می باشد. م

تا روزی که دیدگاهِ اک را نپذیرفته باشی، تصور نمی‌کنم بتوانی هیچ جایگاهی را به درستی شناسایی کنی. یکی هم ممکن است این بینش را تحت نام‌ها و سیره‌های دیگری کسب کرده باشد، که البته تفاوتی نمی‌کند، چون ما در اینجا نام آن را اک نهاده ایم.

هنگامیکه تعادل بین بودن خودت در اک (روح خدا) و بودن اک در مرکز وجودت را دریابی، دیگر نمی‌پرسی چه رابطه‌ای بین تو و دیگران وجود دارد. سازمان‌ها و تشکیلات اجتماعی، شکل‌ها و عملکردهای گروه‌های انسانی دیگر برای مطرح نیستند.

چنانچه این را دریافتی که آگاهی اجتماعی (وجدان اجتماعی) جزئی از روح نیست، از بند کارما^{۲۵} Karma و آدهارما^{۲۶} Adharma و تناسخ آزاد می‌شوی. سریعاً کالبد ذهنی را از تن به در می‌آوری و در هیئت روح خالص به طبقه‌ی ساچ خاند وارد می‌شوی. یک حقیقت دیگر را نیز در می‌یابی؛ اینکه هیچیک از خدایان (تجلی‌های خداوند متعال در طبقات مختلف هستی) و فرمانروایان تمامی طبقات و کیهان‌های عالم هستی قدرت حاکمیت بر تو را ندارند.

البته آنان به حکومت کردن بر روح‌هایی که هنوز به مظاهر الهی پدری - مادری نیازمندند ادامه خواهند داد. لکن، برای تو این دوره به سر رسیده است. درست به این منوال که مقام کسی از رهبر حکومتی اش

^{۲۵} کارما Karma قانون علت و معلول، کیفر و پاداش یا تقدیر است که در جهان‌های پایین و به ربوبیت براهم، تجلی خداوند در طبقه‌ی چهارم یا ذهنی برقرار می‌شود. م
^{۲۶} آدهارما Adharma یعنی کارمای بد (منفی)، تبهکاری. م

بالاتر رود و حالا آن رهبر باشد که به او نیازمند است نه بالعکس. به این ترتیب، تو مستقل می شوی و می توانی به هر نقطه ای از سرزمینهای دور که میل داشته باشی رفت و آمد کنی.

رهایی از وجدان اجتماعی برای روح معجزه آساست؛ مثلاً رمز بقا در کالبد انسانی را بر تو فاش می سازد. یک استاد حقیقی، اعتباری برای فضائل اجتماعی و اخلاقیات این جهان قائل نیست؛ یعنی همان چیزهایی که کشیش ها و روحانیت به عنوان اساس تقدس و تقوی علم کرده اند.

اصل مذکر و جهت زیادی برای وجدان اجتماعی قائل نیست، در حالیکه اصل مؤنث در اینگونه از جنبه های زندگی مبلغ و پیشتاز است. به همین علت قانون و نظام، جزئی از بنیان اجتماع است. هیچ سفیر روحی آنقدر ابله نیست که خود را با مجموعه قوانین هیچیک از طبقات هستی درگیر کند؛ قانون و نظم، همانطور که قبلاً اشاره کردم، یک سیستم منفی است. باید درک کنی که قانون و نظام در تمام مراتب باقی است، تا روزی که به آخ لوک وارد شوی و از آنجا عزم جهان های بالاتر کنی تا به درگاه سوگماد برسی.

این چیز بی شکل که من آن را اک می نامم و قبل از این نام (آدوای تا) یا عاری از شکل بدان دادیم، کلمه ای است که دین هندو به همین معنی به کار می گیرد و تمامی اتر^{۲۷} Ether جهان ها را پر می کند

^{۲۷} اتر Ether در فرهنگ لغت به معنای عنصر آسمانی آمده است. لکن، در اینجا اشاره به عنصری است قابل ارتجاع که فضا و حتی فواصل بین ذرات انرژی را در خلاء پر می کند؛ عنصر خام ماده. م

و همواره در سیلان است؛ یعنی جاری است و در واقع، جریانی صوتی است که زندگی می بخشد و ما آن را به عنوان اک می شناسیم. [آن] صاحب هیچ قانونی نیست و در هیچ جهتی ذینفع نمی باشد، مگر در خدمت و تابعیت کسی که از آن استفاده می کند. ماورای طبقه ساچ خاند، این جریان آنچنان حسّاس می شود که کوچکترین جرقه تفکر یک روح باعث هجوم آن جریان به سویش می شود تا امرش را مطیع باشد.

سفیران روحی که به این جهان وارد شده اند این را می دانند و به همین علت به شدت مراقب احساسات خود هستند. مردمان جهانهای پایین هیچ درکی از آن ندارند. این جهان های بالاتر که جزو نخستین بخش اعظم هستی اند، جهان های فکر نیستند، بلکه بیشتر احساس و انگاشتن هستند که تحت کیفیت والایی به نام قوای تخیل الهی^{۲۸} کار می کنند.

اینها تنها کیفیاتی هستند که روح باید حفظ شان کند تا بتواند از مردم این جهان ها باشد. در جهان های روانی^{۲۹} و فیزیکی، بشر از

^{۲۸} تخیل الهی Divine Imagination در واقع سر منشاء تمامی هستی است و به عبارت دیگر اشاره بر این دارد که رکن متخیله در روح از مقام مقدس و قابل تقدیری برخوردار است. متخیله در واقع بینایی روح است و در عین حال، قالب تفکر در این رکن به تصویر در آمده و سپس به مراتب تجلی می رسد. م

^{۲۹} جهان های روانی Psychic Worlds سه مرتبه اثری، علی و ذهنی هستند که به ترتیب از عنصر معنوی بیشتر و بیشتری برخوردارند؛ معذک، اختلاف عمده آنها با مرتبه خاکی در بالاتر بودن طیف نوسانی اتم های آنهاست. و به این علت یکدیگر را حس نمی کنند و بی اینکه اصطکاکی بین آنها باشد، در میان یکدیگر روانند. منطبق با هر يك از این جهان ها کالبدی هست که روح بر تن می کند تا نهایتاً در کالبد ماده نسخ می گیرد. م

واقعۀ ای خلاص می شود و به واقعۀ دیگری وارد می گردد. به این ترتیب، شرایط محیطی هستند که او را کنترل می کنند؛ در این جهان ها او یا بهتر بگوییم، تو را کنترل کننده تقدیر خود خواهد شد، به همان معنایی که هنلی Henley در شعر مشهور خود می گوید:

«من ارباب سرنوشت و ناخدای کشتی روحم!»

این کیفیت در خصوص طبقه آلیخ لوک مصداق کامل دارد و هنگامیکه روح در این مرتبه به سر می برد باید اکیداً مراقب قوای متخیله خویش باشد، زیرا متخیله افسار شکن است و ممکن است باعث شود آن روح مجدداً به اعماق جهان های پایین پرتاب شود.

هر آنچه را که میل داری، از این آموزش های من به دنیا بازگردان؛ اما اطمینان حاصل کن که این تعیین کننده اصلی را که به تو می گویم از قلم نیندازی:

تا زمانی که آگاهی بشر تن او را اشغال می کند، یک حیوان اجتماعی است؛ لکن، هنگامی که او این آگاهی را بر می دارد، از دنیا جدا می سازد و به طبقات فوقانی می برد، وجدان اجتماعی را از خود می تکاند؛ روح می شود، خود اِک می شود، به روح حق بدل می گردد.

اگر جز این چیزی به تو نداده باشم، یا جز این حقیقت چیزی به تو نیاموخته باشم، همین یک نکته تا عمر داری تو را بسنده است، لکن همانند همه استادان اِک، تو هم تا به پایان سَفرت نرسی، خشنود نخواهی بود.

اکنون گوش کن چه می گویم. جهان اکنکار، کیهانی است که پایان ندارد، چون در آن عنصری وجود دارد که می شود آن را عنصر اضافه نام نهاد. یعنی هرگز به انتهای آن نخواهی رسید. پنهان تر از آن است که کلمات بدان برسند، بشود آن را احساس کرد، یا حتی تصور نمود.

روح حق، یا اک ابزار کار آن باقی متعال است که آن را سوگماد می نامیم.

سوگماد چیست؟

آن که ما سوگماد می نامیم کیفیتی است نامعلوم. بسیاری از عارفین مانند افلاطون، مایستر اکهارت Meister Eckhart سنت ترزای آویلا St. Teresa of Avila قدیس یوحنا، فریدالدین عطار، جلال الدین رومی و بسیاری دیگر، حتی به نزدیکی های سوگماد هم نرسیدند. آنان عقیده داشتند تجربیات عرفانی به سوگماد نزدیک شان می کند، اما معدودی از ایشان حتی به جهان آخ لوک رسیدند.

این عرفا هم صدا با کسانی که انجیل، نوشتجات بودایی و اوپانیشادها را تدوین کردند، به قدرت اعتقاد داشتند. در بهاگوادگیتا Bhagvad Gita عبارتی به این مضمون به چشم می خورد:

«مرا با یک برگ یا با یک گل نیایش کن، اما مرا نیایش کن.»

این سخن را کریشنا، مسیحای هندو به مریدش آرجونا Arjuna

می گوید. این سخن از موضع قدرت است و اعتبار.

آن سفیر روحی که در جستجوی اعتبار و قدرت سوگماد یا خدا، یا هر آنچه خطابش می کنی، می باشد، در طریق خطا گام بر می دارد. کسی که چیزی از سرزمینهای دور بداند، هرگز در جستجوی اعتبار و

قدرت نیست. چه در این جهان خاکی و چه در جهانهای ماوراء، در سرزمینهای دور.

گاسِت ئی اورتِه گَا Gaset y Ortega سیاستمدار و فیلسوف اسپانیایی، چند سال پیش در یکی از کتاب هایش هنگامیکه این نوشته را نگاشت به حقیقت نزدیک تر شد:

طبیعت بشر او را وادار می کند در جستجوی مقام و اعتباری برتر باشد. اگر او توانست خود به تنهایی آن را پیدا کند، انسان برتر است و گر نه از متن توده است و می باید اعتبار را از مقامی بالاتر از خود دریافت کند. افراد برای بودن در یک جامعه باید خواسته هایشان را با هم تطبیق دهند؛ نوعی حدّ متعادل باید حاکم باشد. آنهایی که افسار درون را گم می کنند، مجبورند بیرون از خود آن را بیابند و اطاعتش کنند؛ آنها به قشون تبدیل می شوند و مقام برتری باید آنها را رهبری کند.

هنگامیکه ارزش های شخص از درون حفاظتش نکنند، در مقابل فشارهای اجتماع دفاعی ندارد. این دقیقاً فقدان ارزشهاست که انسان متکی به درون قرن نوزدهم را به بشر مکانیکی بیرونگرای امروزه بدل ساخته است.

اینها کلماتی هستند که روحی ساکن جسم خاکی، چند سال پیش از این ادا کرد. او یک سفیر روح بود که دانش خود را از طبقه ای در اعماق سرزمینهای دور کسب کرده بود. آن چه او می گفت حقیقت است و تو نمی توانی این را انکار کنی که همه در جستجوی مقام قدرت هستند

حتی عارفان آن را جستجو کردند، یعنی همان پناهگاه امنی که همهٔ ادیان برای بشر برافراشتند، از مرتبهٔ زمینی گرفته تا مقام سوگماد.

تاریخ قدسین کلیسای کاتولیک مملو از نمونه های گوناگونی از پرستش مسیح به صورت های مختلف است؛ همسر راهبهٔ باکره، طفل مسیحا، شفاعت دهنده، دادجو، عاشق، پدر و راهنما. در انظار مسیحیان مؤمن و عرفایشان، او به هزاران صورت پرستش شده است.

طبیعتاً خدا بر همهٔ افراد بشر به یک روش ظاهر می شود. به بیان دیگر، کسانی که در جستجوی آن کیفیت نامعلوم هستند، تجربیاتی دارند به دور از این جهان. تجربه ها هیچ ارزشی ندارند؛ می توانی یک دوجین یا شاید هم یک هزارشان را به یک پول سیاه بخری، لکن، چه فایده ای دربر دارند؟

مطلقاً هیچ! چون بشر با وجدان اجتماعی سر و کار دارد. به عنوان مثال، کاترین سیه نا Catherine of Sienna قدیسهٔ قرن چهاردهم که کارهای مفیدی برای ایتالیا و مردمش کرد - البته اینها همه خوب و مثبت اند - معذک در حیطة وجدان اجتماعی بوده و آن چیزی نیست که یک سفیر روح در طلبش باشد.

یک سفیر روح حقیقی، علیرغم آنچه هر کسی می خواهد بگوید، در هیچیک از طبقات، چه در اینجا و چه در سرزمینهای دور، در طلب تجربه های عرفانی، بهتر کردن خود، یا در قید مردم و حتی در خدمت روح نیست.

او بی درنگ از هر مقام قدرتی، هر چه که باشد دوری می کند. او از هیچ کس یاری نمی طلبد، حتی از سوگماد، چون او می داند که تنها به شخص او بستگی دارد که با تمام مشکلاتی که در این جهان در پیش دارد مقابله کند.

از من می پرسى پس او در پی چیست؟

البته معلوم است. او چشم به آزادی کامل دارد و بر این واقف است که تنها سوگماد می تواند این آزادی ناشناخته را به او بدهد. این آزادی بی درنگ به او عطا می گردد. حکمی نیست که بشود مثلاً با وارد شدن به یک مرجع اخذ کرد. هیچیک از این نوع امتیازات نیست، بلکه فرصتی است برای رسیدن به جهان های بالایی که در آنها این آزادی هست. تداوم به سر بردن در این طبقات، با خود این کیفیت سوگماد را به ارمغان می آورد. چون بکرترین معنای کلمه سوگماد در زبان اک، اختیار و اراده آزاد، خلاصی، رهایی، استقلال و خوداتکایی است. به نام آزادی این آزادی است؛ اصل و جوهر رهایی از تمام کیفیات و صفات بازدارنده و آلوده.

یوغ را از گردنت بر نمی داری، چون نه یوغی به گردن داری و نه کسی که آن را به او تسلیم کنی. سوگماد یک موجود برتر نیست، چیزی هم نیست که باری از دوش هایت بردارد. هرگز! حتی آنی نیست که به تو برکات می دهد.

اساس آزادی را می توان اینچنین تشبیه کرد: همچنان که یک پرنده بر اقلیم هوا مسلط و مختار است، ناگهان تو نیز در می یابی که

همین اختیار و ارادهٔ آزاد را صاحب هستی و از ازل در وجودت تعبیه شده بود. در روح، خود را بر همه چیز قادر می‌یابی، خردی ماورای فهم و آزادی اراده‌ای که نمی‌توانی استنباط کنی.

این سه کیفیت همان است که تو همیشه در جستجویش بوده‌ای اینها به همراه وارد شدن به جهان سوگماد کسب می‌شوند:
قدرت، حکمت و آزادی.



در اینجا رباتارز تنفس اعلام کرد و کمی چای روی اجاق گذاشت. نور سفید آفتاب ظهر بر دیوارها و بام کلبهٔ گلی می‌تابید و ما در سکوت نشسته بودیم و چای می‌نوشیدیم. گرمایی که به درون کلبه هجوم می‌آورد احتمالاً بیش از 48 درجه سانتیگراد بود، اما به نظر نمی‌رسید که بر رباتارز تأثیری بگذارد. با خود می‌اندیشیدم او چگونه در این تنهایی دوردست، هزاران کیلومتر دور از تمدن بشر زندگی می‌کند!

سؤال کردم

«در اینجا با خود چه می‌کنی؟»

گویی از سؤال من تعجب کرده باشد گفت:

من اغلب میهمان دارم. میهمانانی مثل خود تو، کسانی که می‌خواهند چیزی از جهان های ماورا بدانند، یا مباحثاتی با آن دسته از سفیران روحی دارم که آنان را قدیسین می‌گوییم. گهگاه پیش می‌آید که سفرهایی به نواحی ناشناختهٔ سرزمینهای دور می‌کنم. آری، هنوز در

آن سو جهان هایی هستند که مورد اکتشاف واقع نشده اند، به همین ترتیب، در جهان های پایین هنوز سیاراتی وجود دارند و در زمین هم نقاطی هستند که هنوز کشف نشده اند.

«بسیاری از ارواح آرزومندند از این جهان خاکی عبور کرده به سرزمینهای دور سفر کنند. من از این محل به عنوان ایستگاهی بر سر راه استفاده می کنم. از این کلبه پیام های بسیاری به دیگران فرستاده ام تا تصمیم کسانی را که قصد داشتند نقاط معینی از زمین را برای منافع خودشان منهدم کنند، عوض کنم.»

با دست چپش به اتاق خالی اشاره کرد و گفت:

«آری! من در این کلبه به شدت مشغول بوده ام.»

اثاثیه او چیزی بیش از یک بخاری دیواری با محلی برای آویزان کردن کتری و یک تختخواب سفری، که آن هم به نظر می آمد هرگز کسی رویش نخوابیده باشد، نبود. پنجره ای که در طرف چپ من قرار داشت، هیچگونه حفاظ، پوشش و شیشه ای نداشت. نور داغ آفتاب به درون می ریخت و دری هم در چهارچوب آستانه به چشم نمی خورد.

به عبارتی ساده، این محل یک سر پناه بود. من در این باره جویا شدم، لکن ربازارتارز لبخندی زد و جوابی نداد.

به آهستگی، با حرکت آرام آن دست های پر هیبت، رشته سخن را برگرفت: آزادی چیزی است که بشر در تمام طول راهش به سوی خدا به دنبالش می گردد. به سختی می توان روحی را در جهان های پایین یافت

که این را فهمیده باشد. اساس آزادی در برخوردار بودن از اراده ای است که شخص بتواند به تشخیص خود از آن استفاده کند.

چنین اراده ای را نمی توان از صاحبش سلب کرد، یا در مآخذ آن دستکاری کرد. اما می شود با فرستادن روح به مراتب تحتانی (معدنیات نباتات یا حیوانات) آن را نابود کرد. هنگامیکه روح در جهان های دوزخی اسیر است، اختیار اراده اش در مرتبه تخفیف یافته ای قرار می گیرد.

رسیدن به جهان سوگماد نوعی آزادی به همراه دارد که کمال استقلال از هر قید و بندی است. این وضعیتی است که تشویق کننده و مجاز دارنده کاربرد فعال یک اراده آزاد است. هیچگونه دخالت بیرونی امکان تغییر دادن مسیر یک چنین اراده ای را که مقصدش آزادی از طریق سوگماد است، ندارد. به هدف که نشانه رفتی، توقفی در کار نیست.

جهان سوگماد ماورای توضیح و تشریح است. هیچکس نمی تواند از زیبایی و شگفتی هایش برایت بگوید. فقط می توانی تأثیراتی را که در نتیجه وارد شدن به [آن] بر روح وارد می شود و کیفیاتی که روح در اثر بودن در [آن] کسب می کند، مشاهده نمود. اینجا جهان روح ناب است و هنگامیکه روحی به آن وارد می شود، به روح ناب تبدیل می گردد.

آن صفت، سوگماد، بر همه حاکم مطلق است و قدسین می باید با او همراهی کنند تا مأموریت خود را در رابطه با دادن دستورالعمل های لازم به توزاهای دیگر به روش درست به انجام رسانند. در این صورت

است که روح‌هایی که آرزومندند به این جهان وارد شوند، موفق خواهند شد.

بسیاری معتقدند که [او] پدر عظیم‌الشان، پیر متعال و بخشنده نور است. برای ساده کردن یک تصوّر از اینکه این کیفیت ناشناخته که ما آن را خدا یا مجهول می‌نامیم چیست؟

می‌توانی بگویی که آنچه ما به نام سوگماد می‌شناسیم، خود روح است.

«می‌پرسی منظورم از این عبارت چیست؟»

به نشانه تأکید، با مشت دست چپش بر کف کلبه کوبید و ادامه داد:

پس گوش کن، به دقت گوش کن! آنچه می‌خواهم بگویم جوهر اکنکار است، کلّ حقیقت است!

یک چنین خدایی که مسیحیان، یهودیان، جانیست‌ها بودایی‌ها تائویست‌ها و ده‌ها دین و مذهب دیگر در جهان زمینی و حتی تا چهارمین بخش اعظم هستی که جهان‌های خدایی را تشکیل می‌دهد تصوّر می‌کنند، وجود ندارد. این نکته در برگرفته طبقات سوخشم‌دش براهم‌لوک، دسوآن‌دوآر، بهانوآرگوپها و جهان‌های ساچ‌خاند هم می‌شود.

هیچ‌کس در سراسر این جهان‌ها نمی‌داند که مقام حقیقت چیست. هیچ‌کس درکی از آن ندارد و از آنجا که همه نیاز دارند اتکاء به موضع قدرتی داشته باشند، هر طبقه‌ای برای خود خدایی وضع کرده است که از متخیله ساکنین آنها سرهم‌بندی شده و طی اعصار، در مقام پروردگاری پذیرفته شده است.

ممکن است باور کردن این برایت دشوار باشد، لکن نمونه های خدایانی که در جهان مادی به سر می برند، قابل استناد می باشد. مثلاً خدایان یونانی مانند زئوس، هرِمِس و گروهی از خدایان المپایی که در آن زمان بر جهان زمینی فرمانروایی می کردند. آنها به عبارتی همان قدر واقعی بودند که تو و من؛ چون بشر آنها را ساخته بود. آنها تا زمانی که یونانیان باورشان داشتند موجود بودند. اما هنگامی که پولس رسول Saint Paul از تلیق یک یهودیت فرسوده و یک مسیحیت سردرگم یهودیت نوینی را بازسازی نمود که در تاریخ به نام مسیحیت درج شد و در آن عیسی به عنوان خدا و ناجی جهان معرفی گشت، سایر خدایان مردند و از صحنه تاریخ بشر محو شدند.

او توانست تصویری را که یونانیان و رومی ها طی اعصار متمادی در ذهن خویش نگاه داشته بودند شکسته، تصویر دیگری را که از پندار خودش تولد یافته بود، تأسیس کند و برای غربیان باقی بگذارد. او مذهبی را موعظه می کرد که اندکی از هر چیز را در خود داشت گوشه ای از هندو و پاره ای از یونان و میترا، تعالیم رومی ها و دیگران تا اینکه همه تبدیل به یک دین جدید و واحد به نام مسیحیت شد.

همه ادیان به این ترتیب تأسیس می شوند؛ از طریق قدرت تصوّر پیروانشان. روحانیت این تصوّر را اختراع می کند و آنقدر در مقابل مردم نگه می دارد تا قبولش کنند و نیایش آن را بپذیرند.

بیلیونها سال پیش، مقامی متعال به نام سوگماد وجود داشت که برای تمام نژادهای بزرگ جهان شناخته شده بود. این مقام آنقدر

قدرتمند بود که پرستش خویش را به عنوان خدا ممنوع می داشت. [آن] صفتی بود که در جهان های ماورای دسترسی بشر به سر می برد؛ اما اغلب در جهان مادی پدیدار می شد تا ثابت کند که هستی زنده ای دارد.

در طول اقامتش در جهان های زمینی، برای رهبران نژادها به دقت توضیح داد که [آن]^{۳۰} هستی داشت، چون آنان به [او] رخصت می دادند که هستی داشته باشد. و گرنه [آن] نه شکلی داشت، نه صورتی و نه صاحب هیچگونه ارکانی بود که بتواند نیات خود را به بشر سرایت دهد، مگر اینکه بشر، خود این وسائط را در اختیارش بگذارد.

به عبارت دیگر [آن] تنها در صورتی می توانست متجلی شود که آدمی از قوای پندار و تخیل خود به عنوان مجرای برای تجلی [آن] استفاده کند؛ فقط از طریق این رکن بود که [آن] می توانست به این طبقه خاکی راه یابد. اگر عده کافی به [آن] معتقد می شدند و حواس شان را بر هستی [آن] متمرکز می کردند، آنگاه زهدان، یا بهتر بگوییم، قالبی در جهان های روانی پدید می آمد که از میان طبقات می گذشت و به جهان [آن] مقام متعال می رسید. [آن] از این قالب به منزله مجرای استفاده می کرد تا به جهان زمینی بیاید و بر بشر متجلی شود.

^{۳۰} در این متون برای خدا یا سوگماد، از ضمیر خنثی و غیر شخصی [آن] مترادف با IT با حروف بزرگ، استفاده می شود. سوگماد نام رمز بالاترین مقام الهی می باشد و از آنجا که نه صاحب جنسیت و نه شخصیت است، بهترین ضمیر مورد استفاده برای بیانش ضمیر اشاره [آن] می باشد. م

سوگماد بخشی از وجود هر روحی است. [او] همان رکن مقدسی است که در بشر به پندار یا متخیله موسوم است. [او] همان جرقه الهی است که در هر توزایی هست؛ همان بخشی که می تواند سوگماد را به جهان پایین جذب کند یا روح را تا جهان سوگماد بالا برد.

این راز بزرگی است که من بر تو فاش کردم.

رهبران بشر در جهان های پایین می خواستند بدانند که چگونه [او] می توانست در میان آنها باشد و آنان را آموزش دهد! پس [او] این کیفیت الهی را که پندار می نامیم، به آنان اعطا کرد. به این معنی که اندکی از وجود خویش را جدا ساخت و درون هر فردی تعبیه نمود.

سوگماد عظیم سپس به خانه خود در جهان های بهشتی بازگشت. این، هنگامی بود که منظورش را به انجام رسانیده بود، لکن دریافت که آنقدر از خود ایثار کرده است که چندان از خویش برایش باقی نمانده. اکنون این پرسش پیش می آمد که چگونه آن را به خویش باز گرداند؟ چون در غیر این صورت نمی توانست تمامی قابلیت آفرینشی را که صاحب بود، به کار بندد.

سوگماد، این کمال اقتدار را تا آنگاه صاحب بود که آن را میان افراد بشر تقسیم کرد، سپس به جهان های بهشتی در سرزمینهای دور کناره گرفت و شروع به نظارت بر اعمال مخلوقات نمود که در پهنه هستی، از جهان های زمینی گرفته تا مقام خودش، پراکنده بودند.

البته من به زبان تمثیل و معما سخن می گویم، هنگامیکه می گویم او صاحب تمامی قدرت و قابلیت آفرینش نبود و اینکه می بایست دوباره

آن را به خویش باز گرداند. برای سهولت فهم تو مطلب را این چنین ادا می‌کنم.

سوگماد، تمامی آفرینش را بر پا و قدرت خلاقه خویش را با یکایک مخلوقاتش تقسیم کرد. با این عمل، بخش قابل ملاحظه‌ای از قدرت‌های خدایی خویش را از دست داد. اما هرگاه اراده کند، می‌تواند آن را از وجود هر توزایی بیرون بکشد و به خود بازگرداند؛ معهذا، چنین عملی به معنای نابودی توزاست. این تنها چیزی است که یک توزا داراست و به او جرّقه‌ای از قدرت الهی بخشیده است.

اگر گفته‌های مرا به دقت تعقیب کنی، در خواهی یافت که سوگماد بدون مخلوق خود، یعنی توزا، نمی‌تواند باشد و به همین ترتیب، توزا [روح] بدون سوگماد از هستی برخوردار نیست.

درست به همین دلیل بود که وقتی رهبران جهان‌های پایین راز هستی خود را کشف کردند، نبردی بین آنها با سوگماد آغاز شد، به این امید که [او] را شکست دهند. آنها برای جهان‌های پایین خدایانی آفریدند و آنان را در هر طبقه‌ای بر تاج و تخت نشاندند تا مردم از آنها پیروی کنند. این امر هیچ ارتباطی با آنچه مسیحیان، ابلیس و شیاطین او نام نهاده‌اند، ندارد.

این، حقیقت رکن خیال است. سوگماد، وقتی دید بشر رکن متخیله خود را در جهت انهدام و تدارک مادیاتی که فقط رضای نفسش در آنهاست به کار می‌گیرد، به خطای خود پی برد. او دست به کار شد و

بشر و زوجه اش را از جهان های زیبای اثیری بیرون راند و به کیهانهای این هستی (فیزیکی) تبعید نمود.

در اینجا بشر تَقلاً می کند تا به جهان های سرزمینهای دور باز گردد، لکن، افسوس! که او چیزی درباره جوهر طبیعتش نمی داند. عنان او اکنون به دست روحانیت، مادی گران و کسانی است که ادعا می کنند در جامعه متمدن ملتها صاحب فرهنگی برترند.

دیگران هستند که رکن خیال او را کنترل می کنند. به او فرصتی نمی دهند تا خیالش را به خدمت ساختن راهی برای تجلی سوگماد به کار گیرد، یعنی همان مقصودی که از ازل برایش طراحی شده بود. در عوض، کسانی که موعظه می کنند، خود هیچ چیز درباره معنای حقیقی سرچشمه الهی نمی دانند. آنها بدون اینکه خود بدانند عشق به دنیا را موعظه می کنند و ناجیانشان برای اینکه شفاعت گناهان آنها را بنمایند خود را قربانی کردند.

چه عقیده ابلهانه ای!

اگر تو درک صحیحی از عملکرد های متخیله ات داشته باشی می توانی با استفاده از آن به اقلیم سوگماد بازگشت کنی؛ اقلیمی که بالاترین سرزمینهای دور است.

تو می توانی جزئی از سوگماد شوی، از خود سوگماد! آنگاه صاحب قدرت مطلق و خرد مطلق می شوی و می توانی همان آزادی را که [آن] داراست به مرحله ظهور برسانی.



آیا می توانی تصوّر کنی که جهان های پایین را مخلوقات خود

سوگماد خلق کرده اند؟

کما بیش همین اتفاق بود که در اعصار نخستین پیدایش این سیّاره ها رخ داد. بعد از اینکه مردم قادر شدند از این جرّقه الهی درون خویش استفاده کنند، سیّاره ها شروع به شکل گرفتن کردند و به صورت پاره ای از هستی مادی ظاهر شدند.

به این ترتیب سوگماد شراره الهی خویش را رها کرد و آن شراره چون شبنمی سحری بر زمین فرود آمد. در عهد عتیق انجیل، روایت فوق اینچنین تصویر شده که:

«صبحگاهی قبیله اسرائیل از خواب بر می خیزد و صحرا را پوشیده از مائده های بهشتی می یابد.»

این حدیث، [قوه خیال الهی] چون آونگی از بهشت آویزان شده و یک سر بر زمین دارد تا بشر، در افت و خیز کورکورانه اش، دست بدان گیرد و به نیّتی مقدّس به کارش برد.

آورده اند که سوگماد فرشته ای را فرا خواند تا آئینه خیال خدایی اش را از پهنه سرزمینهای دور برگردد و به سوی دیگر منتقل کند. هنگام خرامیدن در مسیری پرستاره، پایش لغزید؛ آئینه فرو افتاد و به میلیون ها قطعه بدل شد. تکه های خیال الهی بر سر مردم جهان های خاکی فرو ریخت و آنان که سعادتمندتر بودند ذره ای را یافتند.

برخی هرگز تکه ای را نیافتند و تا به امروز درونشان از جرّقه خیال الهی تهی است. البته این تنها روایتی اسطوره ای است چون هر فردی که

بر سطح هر سیّاره ای در این کیهان ها گام برمی دارد از برکت مقدّس این خیال الهی برخوردار است. فقط برخی هرگز نمی آموزند چگونه آن را درون خویش بیابند و به کار بندند.

بنابراین، مسیر الهی از طریق رکن خیال است. این مسیری پنهانی و سرّی است، جاده ای مقدّس به سوی سوگماد، شاهراه ملکوتی سفیران روح، استادان اک. نام های بسیاری دارد و سادگی اش باعث می شود اینچنین پیچیده به نظر آید.

مجرای متخیله، یعنی طریقی که توسط قوه خیال برای ما مهیاست. این طریق گاهی شخص را به مخمصه می کشاند؛ در حالیکه استفاده صحیح از آن می تواند منجر به طریقی مستقیم به سوگماد گردد. هم می تواند طریق منفی دنیای مادی باشد، هم طریق مثبت جهان های معنوی. در هر حال، این طریقی است که همه مردم در پیش می گیرند و تنها راهی است که سفیران روح برای صعود به سرزمینهای دور در دست دارند.

ناگفته نماند که در این روش دو اصل بنیانی وجود دارد. یکی طرز تلقی که رابطه مستقیم با روحیه دارد و دیگری التزام، به معنای خود فرض کردن، ملزم شدن و پذیرش آن چیزی که در مقابل شماست. فرد باید تقبل کند که می خواهد در جبهه معنوی باقی بماند و این روحیه را تکفل کند که انتخابش درست است. با این عمل، او می تواند به عنوان یک سفیر روح در سراسر سرزمینهای دور به بالاترین مقام نایل آید.

سفر در سرزمینهای دور با استفاده از چشم معنوی، یا آنچه ما به نام تیسرائیل Tisra Til می شناسیم، میسر می شود. این همان چشم سوم است، نقطه ای در کالبد لطیف ما، درست بالای غده صنوبری Pineal Gland و وسط دو چشم فیزیکی. سفیران روح از این نقطه تمرکز خود را شروع می کنند و به سمت بالا و طبقات بی شمار سرزمینهای دور عازم می شوند.

در این نقطه، شعاع های توجه بر یک محور متمرکز می شود و متخیله آن را به سوی جهان های بالا می فرستد. به این ترتیب، نوری ساروپ Nuri Sarup کالبد نورانی ما رها می شود. نوری ساروپ، پس از رهایی از قید کالدهای تحتانی، به تنهایی سفر در جهان های درون را پیش می گیرد. توجه سفیر روح از بیرون به درون منتقل می شود و سفر به بیرون از کالبد و به جهان های دیگر تحت اراده او انجام می شود.

بدن در یک خلسه عمیق رها می شود. این خلسه اغلب به صورت یک خواب بسیار عمیق است. اگر کسی که در این حال واقع شده، به واسطه صدایی غیر عادی یا شخصی که تصادفاً در حال حرف زدن است و بدون ملاحظه وارد اتاق می شود، بیدار گردد، ممکن است در اثر ضربه وارده بمیرد، یا به حالتی از بی حسی Lethargy وارد شود که خارج شدن از آن مدت زیادی طول بکشد.

اغلب، شخص دیگری از بدن ما محافظت می کند، زیرا در مواردی چون راماکریشنا Rama Krishna ممکن است چندین روز طول بکشد تا روح باز گردد و کالبد خود را مدعی شود. در این مدت، بدن باید

شسته شود، تغذیه گردد و از آن مواظبت به عمل آید؛ بنابراین، مریدانی که می دانند سفر روح به چه منوال است، می توانند اعمال لازم را بدون اینکه صدمه ای به آن، یا روحی که صاحب کالبد است وارد سازند، برای بدن ترک شده، انجام دهند.

اگر شما از طریق خواب عمل می کنید، محافظت از بدن برایتان ضروری است. بسیار دیده شده که شخصی به دلیل شوکی که هنگام اقامت خارج از بدن در وضعیت خواب برایش پیش آمده جان سپرده است و پزشکان طبقه مادی ادعا کرده اند که مرگ او در اثر حمله قلبی یا علل ناشناخت های بوده است.

ترک کردن کالبد در حالت بیداری به همان سادگی است که در خواب. سفر کننده در رختخوابی دراز می کشد، توجه متخیله خود را روی تصاویری که می خواهد واقع شوند، متمرکز می کند. او می داند چه وقتی بدنش در خواب است. با این هوشیاری، قدم از تن بیرون می گذارد و به طبقه معینی سفر می کند؛ چنانچه بخواهد به طبقه دیگری برود، همین روش را دوباره انجام می دهد.

انعکاس بیرون از بدن به ترتیب زیر انجام می شود:

نخست، روی پشت دراز بکش و در سکوت چشمان خود را بسته افکارت را به بیرون از خود بفرست، به جایی که آرزو داری در آنجا باشی.

«ممکن است هرگز در آن محل نبوده باشید، اما کافست الگویا تصویری از آن را در متخیله خود بسازید و خود را در میان آن صحنه

تصوّر^{۳۱} کنید. لازم است که دریافت کاملی از آنچه در اطرافتان می گذرد داشته باشید؛ سعی کنید احساس، بو، منظره، مزه و صدایی را که در آن طبقه از هستی دوست دارید در محیط باشد، به خود القاء^{۳۲} کنید. تصویر را کامل کنید و همراه آن بمانید. آرام آرام به خواب می روید؛ ناگهان آگاه می شوید که در مرکز جهانی که بدان سفر کرده اید ایستاده اید.

هراسان نباشید، چون این انعکاس عمل ساده ای است. همیشه به خاطر داشته باشید که قاعده کلی در جهان بعدی این است که شما در یک چشم به هم زدن می توانید همه چیز را تغییر دهید. عنصر هستی در جهان های اثری و ذهنی در مقابل نیروی فکر فوراً عکس العمل نشان می دهد. باید هنگام سیاحت در این طبقات مواظب طرز فکر خودمان باشیم. هر چه بالاتر برویم، ارتعاشات متجلی کننده افکار سریعتر شکل می گیرند.

برای مثال، اگر کسی در حال سیاحت در یکی از مسیرهای طبقه علی^{۳۳} Causal Plane یا براهم لوک باشد و ناگهان افکارش بر روی

^{۳۱} این عمل در واقع استفاده از همان اصل التزام، یا بخود فرض کردن است که در بالا بدان اشاره شد. م

^{۳۲} این عمل هم استفاده از اصل دیگر، یعنی طرز تلقی می باشد. در اینجا لازم است روحیه خود را به درجه ای از باور ارتقاء داده باشید که در آن تردیدی نسبت به موفقیت در امر انعکاس وجود ندارد. م

^{۳۳} طبقه علی Causal Plane یعنی منسوب به علت. علت ها سازنده الگوی تقدیری یا کارما می باشند. مدار زمان در این جهان بسته می شود و همه بایگانی های ثبت شده در حافظه که همان کالبد علی^{۳۳} Causal Body باشد، به کالبد ذهنی منتقل می گردند. م

مقداری پول متمرکز شود که برای کالبد فیزیکی خود که اکنون در طبقه زمینی پشت سر گذاشته است نیاز دارد، هنگام بازگشت به کالبد، آن را در کنار آن خواهد یافت. می دانم! به نظرت عجیب می آید، اما این را بدان که بسیاری از سفیران روح به این روش روزی خود را متجلی می کنند. به این دلیل است که قدیسین از ثروت دنیا روگردانند و آن را به عنوان ملاک رتبه در جامعه نمی می کنند، چون می دانند که به چه آسانی بدست می آید. مانند سایر ابناء بشر کار کردن برای آنها چیزی در حد تحقیر و توهین می باشد. به همین علت قدیسین و جادوگران سفید به واعظان و کشیش های مذاهب می خندند. دسته دوم یک امتیاز بر سایر افراد اجتماع دارند و آن آگاهی به حیل های زیرکانه ای است که با آن از قبل مردم پول در آورند و به مصارف شخصی خود برسانند. لکن سفیران روح دانایی و قابلیت این را دارند که هر آنچه نیاز دارند از جریان اک^{۳۴} متجلی کنند. با این وجود، این روش را به ندرت به کار می بندند، زیرا می باید بابت آن بهایی بپردازند.

شعارهای خوش آهنگی که پیروان مذاهب زمینی موعظه می کنند. بعید است که حتی یکی از آنها در خدمت علت درست و به حق قرار گیرد. باور نداری؟

از یکی از آنها انتقاد کن. بی درنگ به جرم کفران علیه خدا و مذهب، تو را به اعدام محکوم می کنند. بنابراین، حال که می دانیم در

^{۳۴} جریان اک Eck Current سیلان پیوسته ای است که به معنای روح الهی یا حق می باشد و زمان و مکان هم جزئی از تجلی آن است. این جریان همه هستی را در خویش دارد. م

سه جهان پایین فقط فکر ارواح است که حاکمیت دارد، این سؤال پیش می آید که صاحب منصبان ادیان و مذاهب چگونه توانسته اند فقط بر مبنای آنچه خودشان اخلاقیات می نامند، ایده آل هایی را تأسیس کنند و آنها را تا جایگاه مقدّسات با ارزش نمایش دهند. هر فردی می تواند بنیانگذار یک تیره، فرقه یا مذهب باشد مشروط به اینکه از انرژی لازم اعتقاد بلا تردید و دانشی که مبتنی بر قدرت ذهن در جهان های پایین و عملکرد آن است، برخوردار باشد.

در میان آنهایی که به عنوان عارفان و قدیسین کلیسای کاتولیک یا ادیان دیگر می شناسیم، به ندرت کسی یافت می شود که خود را به طبقات بالاتر از این سه جهان رسانیده باشد. آنها معتقدند که براهم لوک، فردوس است؛ جهان های بهشتی که هر روحی در آنجا پاداش نیک خود را می یابد. جایی که پطروس قدّیس Saint Peter بر دروازه ای طلایی ایستاده و به همه آنهایی که دعوی ورود به جهان نیکی را دارند خوش آمد می گوید؛ جایی که ملک الموت همه اعمال، رفتار و پندار تو را در دفتری جاودانه نگاشته است.

طبیعتاً برای مسیحیان، این واقعیت در براهم لوک وجود دارد همانطور که برای بودایی ها، تائوئیست ها و سایر ادیان؛ زیرا هر کدام در طی اعصار، جهانی بهشتی برای خود ساخته اند که وفاداران آنها پس از مرگ کالبد فیزیکی شان به آنجا خواهند رفت.

مرگ کالبد فیزیکی به عنوان یکی از پدیده های این جهان امری است که از کمترین درجات اهمیت برخوردار است، در حالیکه نوع بشر

آنقدر به آن اهمیت بخشیده است که قدرت اجرایی تمام ادیان از آن تأمین می شود. حتی یک مدیوم احضار ارواح که با قدرت منفی همکاری می کند، می تواند حقیقت بیشتری را درباره آنچه پشت پرده این هستی می گذرد و احوال توزاهایی که در آنجا به سر می برند در اختیار بگذارد. بعضی از ارواح از مجرای این مدیوم ها استفاده می کنند تا با کسانی که مایل باشند سخن گویند. اگر چه می باید هوشیار بود، چون به احتمال بسیار زیاد، گوینده همان کسی نیست که ادعا می کند. یک آزمایش مؤثر مطرح کردن سؤال های خصوصی است درباره چیزهایی که با او هنگام زندگی در طبقه زمین سهمیم بوده اید. به طور مثال، اگر او از بستگان شماست، می توانید در خصوص رابطه ای بسیار خصوصی و محرمانه که تنها او و شما می دانید سؤال کنید.

یک فرد، برای تأمین شرایط مناسب و سفر در جهان های معنوی باید مقداری انرژی صرف کند. کالبد انسانی مانند جام ظریفی از انرژی است و از اتم های تشکیل شده که از راست به چپ می گردند. اگر می توانستی با چشمان روانی ات ببینی، بدنت به این شکل به نظرت می آمد. روح ارتعاشی است فوق العاده لطیف تر از اتم و از آنجا که نیروی قابل ملاحظه ای برای تحریک این اتم ها لازم نیست، انرژی تا ابدیت در آن نقطه باقی می ماند. می توانی تصور کنی که وقتی این روح ها به جهان های بهشتی می رسند، چه وضعیت آشفته ای برای سوگماد درست می کنند؟

پس، آن صفت متعال گویی همواره در حال پر کردن جهان خویش از این فر فره های رقصان می باشد. اما چنین نیست، چون روح در مسیر صعودش به جهان سوگماد، هر چه به [آن] نزدیک تر می شود ارتعاشاتش لطیف تر می شود، تا بجایی که به نظر می آید به ایستائی کامل رسیده است. این در واقع طیف ارتعاشی حقیقی کالبد معنوی ماست. در این جهان، روح چیزی بیش از یک دیدگاه نیست.

بسیاری چنین می پندارند که روح ابزاری ایستا متشکل از عملکردهای اتمی است. این حقیقت ندارد. روح به عنوان وجودی فردی به صورت طیف ارتعاشی کالبد معنوی اش هستی دارد و می تواند در ابدیت زندگی کند، چون قائم به ذات است. مانند ساعت خود کوکی که هرگز نمی ایستد. از آنجا که روح مینیاتوری از سوگماد است، می توانی تصور کنی که آن وجود عظیم چیست؟

من نمی توانم بیش از این [آن] را تشریح کنم. هر چند گاه یک بار چشم اندازی از این هستی شکوهمند را به تو نشان خواهم داد. لذا تشریح آن به روش گفتگوی رو در رو غیر ممکن است.

«در اینجا صحبت را تمام کنیم و جرعه ای چای بنوشیم. در گفتگوی بعدی، موضوع کردار بی نظرانه را مورد بحث قرار خواهیم داد و در خواهی یافت که در میان آموزش هایی که طی سفرهایت به سرزمینهای دور خواهی دید، این یکی از موضوعاتی است که از نهایت اهمیت برخوردار است.»

فصل سوم

کردار بی نظرانه

حرکت نور آفتاب در طول روز بر فراز کوه ها، یکی از افسون کننده ترین پدیده های طبیعت برای من است. من شیفته آفتابم و اگر چه اغلب در مناطق داغ استوایی دشمن انسان می شود، معذک، پاره ای از این کیهان فیزیکی است که مرا به این جهان جذب کرده است.

قله های عظیم برف گرفته که اکنون در جامه هایی آبی رنگ از میان مه لطیفی که بر دامان هندوکش نشسته بود سر بر آورده بودند، در سمت شمال و جنوب کلبه گلی دیده می شدند.

تیرج میر، تنها، سر برافراشته در مقابل آسمان کبود مهمیزی بود به عواطف من. چشم انداز، یادآور روزهایی بود که در سواحل اقیانوس آرام، در شمال غربی ایالات متحده به سر می بردم.

در نقطه ای واقع در میان آن دره های وحشت زا با توده های عظیم و سر برافراشته از سنگ، چشمه خنکی مشهور به نیرمالاچاران^{۳۵} **Nirmala** **Charan** پنهان است که گاهی از آن به عنوان چشمه آب حیات نام برده می شود.

این چشمه در نزدیکی سرچشمه های رود جبه لوم^{۳۶} **Jhelum** واقع است.

^{۳۵} نیرمالاچاران یعنی آب ناب. م

^{۳۶} رودخانه جبه لوم یا ژلوم **Jhelum River** در غرب و شمال فلات تبت و شمال هندوستان واقع است. م

من دربارهٔ این آبهای شگفت انگیز از ربازارتارز جویا شدم، زیرا اغلب سخنانی در خصوص آن در دنیای متمدن رد و بدل می شد. افراد بسیاری که در جستجوی این آبها بودند، به این قسمت از جهان سفر کردند. از قرار معلوم این آب سرچشمه جوانی بود و زندگی جاویدان می بخشید. تعداد بسیار کمی از جویندگان دربارهٔ موقعیت مکانی آن چیزی می دانستند و حتی معدود تر کسانی که توانستند نیرمالاچاران را بیابند.

با صدایی عمیق و متفکرانه گفت:

از نیرمالاچاران می پرسی!؟

آری! من جای آن را که در میان کوه ها پنهان است می دانم. فقط کسانی که قادرند کردار بی نظرانه پیشه کنند، می توانند آن را بیابند.

اسکندر کبیر، فاتح یونانی، با سپاهش از میان دامنه های هندوکش و از طریق خایبر Khyber به پیش تاخت و عازم دشتی شد که همچون کارت پستالی در مقابل دیدگانش آرایش شده بود.

او پس از عبور از بلندی ها، با سپاهش در پهنهٔ دشت خیمه زد و به فال بین هایش دستور داد تا چشمهٔ جوانی را بیابند. آنها به راه افتادند و در نزدیکی های سرچشمه های رود جبه لوم، چشمهٔ سردی یافتند که همان نیرمالاچاران بود؛ در اینجا قربانی کردند و نشان های مقدس را بازرسی نمودند. علایم انطباق داشتند. آنگاه مشکی را از آب پر کردند و با عجله به سوی اردوی اسکندر در جلگهٔ پشاور Peshawar تاختند.

اسکندر مَشک را به دهان برد تا بنوشد که پیرمردی بی دندان، با دست هایی لاغر و پر گره و چهره ای فرورفته از آن خارج شد. آن وجود جاودانه در حالیکه فریاد می کشید در مقابل اسکندر به سجده رفت و بانگ بر آورد که:

«ای سلطان! اگر از این آب بنوشی، مانند من می شوی: برای زندگی کردن بیش از حد فرسوده ام و برای مردن پیرم. من چندین صد سال پیش، از این آب نوشیدم. به من نگاه کن!»

نزد راویان، این حکایتی بیش نیست ولیکن حقیقت دارد. آن پیرمرد یک سفیر روح بود که می خواست چشمه را حفظ کند و آن را از چشم نامحرمان مخفی نگاه دارد. این دوست معنوی توزاها، مبدل در قالب پیرمردی کهنسال، در مقابل اسکندر ظاهر شد تا از حرکتی جلوگیری کند که می توانست منجر به یورش برای به باد دادن آب های جاودانگی شود.

این سفیر روح هنوز در همان کالبد فیزیکی، در این کوه ها زندگی می کند. او بیش از سه هزار سال عمر دارد. شاید روزی تو را نزد او ببرم. با نشستن در محضرش بسیاری چیزها خواهی آموخت.

و اما کردار بی نظرانه آنهایی هستند که از ذهن متعادل ظاهر می شوند. جویندگان معنوی نسبت به همه آفرینش بی تعصب^{۳۷}

^{۳۷} بی تعصب در ترجمه واژه Indifferent آمده است که به معنای بی طرفی نیز هست. توضیح بیشتر در خصوص این نقطه ظریف بی طرفی، در عبارات شمس تبریز در فصل نهم کتاب دندان ببر آمده است. م

می شوند، حتی نسبت به حیات فیزیکی که در این جهان دارند. ذن بودیست ها ZenBuddhists بیان خوبی از آن داده اند: بعد از تجربه ساتوری^{۳۸} Satori تو در جسم می میری و در روح بر می خیزی، زندگی در تو بیدار می شود.

به آن جرقة الهی سوگماد که درون توست تسلیم می شوی. از آن لحظه به بعد [آن] است که تو را حرکت می دهد، حفظت می کند و تو درون [آن] زندگی می کنی. مابقی برایت علی السویه می شود.

این عمل، قطع وابستگی است که در بهاگواود گیتا^{۳۹} BhagavadGita اینهمه بر آن توصیه شده است. خداوندگار کریشنا به مریدش آرجونا چنین می گوید:

... و اما خویش منضبط بی اینکه حواسش به اشیاء جذب شود یا از آنها دفع گردد، از میان آنها می گذرد. تنها نظاره گر نمایشی است که بر صحنه است ادب یافته بر دست ذات متعال، سر به سوی پیروزی دارد.

پنج نفسانیات مخرب وجود دارند که عبارتند از:

Kama کاما

Krodha کروتها

Lobha لوبها

Moha موها

Ahankara آهنگارا

^{۳۸} ساتوری Satori به معنای روشن بینی، روشن ضمیری یا روشنگری معنوی است. م

^{۳۹} بهاگواود گیتا Bhagavad-Gita یکی از کهن ترین کتب آسمانی دین هندوست. م

نخست، کاما یا شهوت، که عملکردی عادی است، لکن به آن اجازه داده می شود که تقاضای غیر عادی داشته باشد و به این ترتیب، به آرزویی یا میلی غیرطبیعی بدل می گردد و می تواند شامل استفاده از مواد مخدر، نوشابه های الکلی، توتون و حتی غذاهایی شود که صرفاً به خاطر مزه‌شان تناول می شوند.

مقصود اصلی از عملکرد کاما در خدمت قدرت منفی هستی، پایین کشیدن فرد از مقام انسانی تا حد اشتراکش با سطح آگاهی حیوانی است. کاما توجه آدمیان را به عواملی مقید می کند که میان انسان و حیوان مشترک هستند.

در علم روانشناسی، به اصلی مهم دست یافته اند که می گوید:

«هر آن چیزی که ذهن بشر رویش تمرکز دهد بخشی از وجود فرد می گردد».

دوم کردها که همان خشم است. عمل آن بر انگیختن نزاع است و آنچنان موجب سردرگمی و آشفتگی ذهن می شود که امکان تمرکز را از آن سلب می کند. آرامش را از هم می پاشد، تخم نفرت می پراکند و افراد و گروه ها را به دشمنان متقابل تبدیل می کند و صرفاً در خدمت انهدام و نابودی است.

برخی از نشانه های کردها [خشم] عبارتند از:

تهمت، سخن چینی، غیبت و بدگویی، بی حرمتی، عیب جویی، کینه توزی، ناشکیبایی، بی حوصلگی، انزجار، ریشخند، انتقاد مخرب و بدخواهی. خشم سرطان ذهن است.

سوم لوبها یا طمع است. عملکرد طمع، مقید کردن ما به چیزهای مادی است، به طوریکه همچون ابری جلوی دید روح را از ارزش های دیگر می بندد. سمی ترین نفسانیات نا مقدس پنجگانه است. همانطور که شهوت ما را به سطح حیوانی پیوند می دهد و خشم به طبقه ذهنی، پس لوبها [طمع] شخص را تا مرحله معدنیات پایین می آورد. این نفسانیات موجب پرستش خدایان تجارتي طلا و نقره می گردد.

بعضی از نشانه های لوبها [طمع] عبارتند از:

خست، دروغ گویی، دورویی، جعل، تظاهر، سرقت، رشوه خواری و انواعی از حيله های گوناگون.

چهارم وابستگی یا موها می باشد که به معنای وابستگی موهوم و شیدایی حاصل از اغوا است. از همه غافل گیر کننده تر و فریبنده تر همچون دیگر نفسانیات بر قربانی خود می خزد. یا با بوق و کرنا نوکران خود را به سویت گسیل می دارد که گویی پادشاهی وارد شده است. وابستگی اغلب در لباس احترام و شخصیت ممتاز ظاهر می شود. قربانی می پندارد که صاحب منش نیکو و اصالت نفس است. وابستگی خود را دوست شما اعلان می کند و هدفهایش را موجه جلوه می دهد.

موها کار مهلك خود را در لباس محترم ترین دوست شروع می کند. روش کارش کور کردن تو است؛ به طوری که نتوانی ارزشهای نسبی محیط و معاشرت هایت را تعیین کنی. به این ترتیب، ارزش گذاریهای خطا آمیز به زندگی ات نفوذ می کنند. هنگامیکه جذب آنان شدی، دیگر وقت برای هیچ چیز دیگر نخواهی داشت. این دقیقاً هدف و

منظور موها یا وابستگی است. تمام وقت تو را در حال تاختن نگاه می دارد، اغلب اوقات بین کارهای در ظاهر ضروری. وابستگی فرصت سفر روح را از تو می گیرد.

این چنین است که موها را سلطان مسامحه نامیده اند. تو را آنچنان در هر چیزی که ممکن باشد درگیر می کند که وقت را - یعنی در واقع سرمایه عمرت را - به هیچ بفروشی. تو را برده خود می کند و به خود پیوند می دهد.

علایم و نشانه های ممتاز موها عبارتند از:

نگرانی های خانوادگی و اجتماعی، هیجانات روزمره و گرفتاری های امرار معاش. هیچ یک از اینها در سرزمینهای دور اعتباری ندارند، بنابراین، می باید در این جهان خود را با آنها آزار ندهی.

پنجمین و مهلک ترین انحرافات ذهنی، آهنکارا Ahankara یا خودستایی (خودپرستی) است. کلمه آهنکارا دو معنی دارد. اول به معنای رکنی از ذهن است که قدرت هوشیاری روح را جلوه می دهد و موجب تشخیص خویشتن یا [مَن] هر کسی است. همان رکنی که یا آنچه را از جانب رکن بودی Buddhi (به معنای عقل) به آن ابلاغ می شود به مرحله اجرا می گذارد و یا اراده سوگماد را در جهت منافع فرد. هویت فرد با این رکن متجلی می شود. اما هنگامیکه در ارزیابی آن دچار اغراق و افراط شویم، در واقع، به آهنکارا به معنای خودبینی دچار شده ایم که ستایش نفس است.

آهنکارا یا خودستایی، هزاران چنگ دارد که به ذهن قربانی اش فرو کند. زهر کشنده اش به تمام وجود رخنه می کند. عموماً کار خود را از دوران طفولیت آغاز می کند و در تمام طول عمر باقی می ماند و به ندرت اتفاق می افتد که لحظه ای دست از کار بردارد، مگر اینکه روح به ترتیبی، مثلاً با در خواست کمک از یک استاد، آن را از خود دفع کند.

آنچه به انحراف ذهنی خودستایی بیش از پیش میدان عمل و قدرت می بخشد این است که ما عادت داریم بپنداریم حق به جانب ماست. این آخرین نفسانیت کشنده است که باید رها شود. نحوه عمل خودستایی این چنین است که دیدگاه را مخدوش می کند و موجب می شود فرد در همه چیز عنصری نامطلوب پیدا کند، تا بدین ترتیب، خود را مرکز جهان تصور کند. روحیه شاد و شوخ طبعی فرد خودستا را ترک می گویند.

برخی از نشانه های آهنکارا عبارتند از:

تعصب، خودنمایی، نمایش عمدی ثروت و قدرت، رئیس مآبی سرزنش کردن، ایراد گرفتن، عشق به شهرت و مدارک و مدارج تحصیلی و اجتماعی، نمایش دادن چهره مذهبی، تظاهر به زهد و تقوی و موعظه احکام و با جار و جنجال خیرات کردن و صدقه دادن.



چشمان سیاه و پر برق ربازارقارز به من دوخته شده بودند و این سخنان بر لبش که:

کردار بی نظرانه اعمالی را در بر می گیرد که کارما نمی آفرینند. به تو نشان خواهم داد که چگونه کارما (قانون علت و معلول - عمل و عکس العمل) ما را به سه جهان زیرین از طبقات خدا می بندد. به همین منوال نشانت می دهم که امکان دارد از آفریدن کارما نجات پیدا کرد.

راهش چیست؟

اینکه همه کارهایت را به نام سوگماد انجام دهی.

خود سوگماد کارما ندارد. همینطور قدیسی که این اصل را تا جایی پیروی کرده که حساب کارمایش تسویه شده و به نحوه ای از زندگی دست یافته است که در آن دیگر کارمایی آفریده نمی شود. تو هم می توانی با همان اعمال به مرتبه والائی نایل شوی.

با برقراری این اصل، روح به آزادی می رسد. روح بار تقدیری را که خود فراهم آورده بدوش می کشد و می تواند بهای آن را پردازد. در این راه از سوگماد کمک می گیرد و بعد از آن به منزلتی صعود می کند که بالاتر از سطح عمل قانون کارما می باشد. مادامیکه تو در یکی از این سه جهان زیرین به سر میبری، قانون کارما بر تو حاکم است، مگر اینکه از اصل زندگی با کردار بی نظرانه پیروی کنی.

از آن پس، این قانون دیگر بر تو کارگر نیست چون تو به ماورای طبقه فعالیت آن صعود کرده ای. تو از قید و بند قوانین تمام ادیان و

مذاهب، جایی که کارما کار می کند، مبراً می شوی و دیگر هرگز در یوغ آن قوانین قرار نمی گیری.

هر آنچه یک سفیر روح به جا می آورد، اکنون به نام سوگماد انجام می شود. او در طلب آن است که آن شراره الهی را به مثابه فدیة ای به محراب سرزمینهای دور باز گرداند. او دیگر آرزویی از آن خویش ندارد و کاری نمی کند مگر به تأیید کامل سوگماد. هر چه او می کند در جهت سازندگی است. اگر محتمل باشد که او کارمایی بیافریند، حتماً کارمای نیکو خواهد بود؛ کارمای نیکو تو را صعود می بخشد.

حال، اگر آرزو می کنی از آفریدن هر نوع کارمایی نجات پیدا کنی، می باید همچون نماینده ای از جانب سوگماد، همه کارهایت را به نام او انجام دهی. مادامیکه چنین عمل کنی، چون و کیلی از جانب دیگری هستی و علت ها به تو باز نمی گردند؛ زیرا عهده دار مسئولیت اعمال و کیل، موکل اوست.

این عمل را نمی توانی صرفاً به صورت فریضه ای ظاهری و تشریفاتی به جا آوری؛ بلکه تمامی افکار و روحت باید در آن شرکت داشته باشد. در کمال صمیمیت و از عمق وجودت خود را بر این دار که حتی کوچکترین جزئیات زندگی ات را به نام سوگماد ادا کنی. این امر الزاماً تو را بر این می دارد که فقط کاری را که می پنداری بانیت سوگماد هماهنگ است به انجام برسانی.

این روانشناسی، بخش بزرگی از فلسفه اکنکار است. همه اعمال را به نام سوگماد اجرا کن و به این ترتیب، نسبت به هیچ چیز و هیچ مخلوقی که تحت مرتبه سوگماد است مسئول نخواهی بود.

هنگام روبرو شدن با هر وظیفه ای یا عملی که به تو پیشنهاد می شود، این را به خاطر خواهی داشت که باید به نام سوگماد انجام پذیرد. ذهنت را صرفاً روی نام سوگماد مستقر کن و در خلوص کامل، آن را به منزله خدمتی اصیل به جا آور.

سوگماد به خودی خود عمل نمی کند. نماینده واسط، قدرت اکی است که میان سوگماد و تو برقرار می شود. اکی مقصود تو را به انجام می رساند و تو را از مسئولیتی که در غیر این صورت بر شانه ات سنگینی می کرد، معاف می کند.

می باید به خاطر داشته باشی که هیچ چیز از آن تو نیست. همه به سوگماد تعلق دارد؛ زیرا تمامی خلقت در تعلق والاترین مقام در گل هستی است. و تو، از جسم، ذهن و روح خویش به منزله مایملک سوگماد استفاده می جویی. نکته مورد نظر من در این است که اگر تن، ذهن و روح را به نام سوگماد به کار گیری، کارمایی نمی آفرینی.

اساساً این سوگماد است که عمل می کند، نه تو. تو صرفاً نماینده سوگماد هستی و در عین حال، سوگماد نماینده توست. مادامیکه با خلوص کامل و با همه قلب و روح به نیابت از سوگماد رفتار کنی، این در واقع سوگماد است که نیابت از تو را عهده دار می شود.

گوپال داس Gopal Das استاد معظم اکی می گوید:

«اگر همه چیز را واگذار کنی، همه چیز را دریافت می کنی.»

در این گفته حکمت و وعده بزرگی نهفته است. یعنی اگر از همه چیز، تن، ذهن، ثروت و روح به نفع سوگماد بگذاری، سوگماد، در عوض می باید بر طبق قانون خودش خواست تو را بر آورد. دولتی نصیب تو می شود که در عالم زمین از همه پیشی می گیری. این سوگماد نیست که تو را، ذهن تو را، جسم تو را و دارائی تو را می خواهد. این به خاطر منافع خود تو است که سوگماد می خواهد تو آن یک چیز را که از تو باز می طلبد، به او بازگردانی؛ آن جرّقه الهی را، رکن خیال را، تا اینکه بتواند دوباره تمامیت خویش را باز یابد.

ولیکن بشر همه این شراره خیال را از دست می دهد. این عملی است که تو هرگز نباید مرتکب شوی، چون تو پاره ای از [او] یی و آن بخش تو که از [او] است، مال تو نیست. تو باید همیشه خودت باشی؛ خود حقیقی ات و علیرغم هر چیز دیگر، فقط خود حقیقی ات باشی، تا دست آخر همکار سوگماد شوی.

این را خواهی دید که سوگماد همواره خود را در اختیار تو می گذارد؛ برایت کار می کند؛ نمی گذارد خطا کنی؛ هرگز از تو غافل نمی شود چون می داند در هر فوریتی که پیش آید راه صحیح کدام است. این اصلاً بدان معنی نیست که به دور آزادی فردی تو خطی کشیده شود یا محدود گردد. بالعکس، از نوعی آزادی بهره ور می شوی که قبلاً نمی شناختی. از هیچ چیز نمی ترسی؛ می توانی به هر کجا که میل کنی رفت و آمد داشته باشی، آن هم در کمال یقین.

این یک معمای الهی است؛ با تسلیم کردن همه آنچه هست به سوگماد، سهم آزادی خودت را دریافت می کنی. به این علت که اراده تو، در آن هنگام که در مسیر صحیح کار می کند، همان اراده سوگماد متعال است. این راز و حقیقت اسرار است.

پیش از اینکه بحث مان را درباره اعمال بدون کارما، کردار بی نظرانه، به پایان ببریم، اشاره می کنم که دو سازمان اجرایی برای کارما وجود دارد. یکی کل^{۴۰} Kal و دیگری دایال^{۴۱} Dayal.

تو و دایال یکی هستید و تنها در درگاه متعال مطلق مسئول می باشید، کیهان های او پایان ندارند و به جسم و کالبد محدود نیستند. کل، ارباب کارمای این جهان و نواحی بالاتر از آن تا به مرز نقطه ای از دومین بخش اعظم هستی به نام تیر کوتی Tirkuti است.

در توده های انبوه جوامع بشری، کل قانون کارما را به کار می بندد. در واقع، این شامل همه کسانی می شود که در این طبقه خاکی استاد ندارند. آنها از روال جامعه پیروی می کنند و از عصری به عصر دیگر، کارما بر فراز زندگی هایشان در کمین است.

از چرخ تقدیری کارما هیچ کس را راه نجاتی نیست، مگر آنکه به سفیر روح تبدیل شود. لذا از لحظه ای که تو به مکتب اسرار در

^{۴۰} کل Kal یا کال؛ تجلی قطب منفی جریان حق و آفریدگار جهان های کالبدی، از ذهن تا جسم خاکی. م

^{۴۱} دایال Dayal ماهانتا، استاد حق در قید حیات، تجلی حضور مطلق سوگماد در جهان های کالبدی؛ عمل رحمانیت، همانگونه که استاد حق در قید حیات همواره نسبت به همه روح ها و موجودات زنده عالم داراست. م

سرزمینهای دور پذیرش کسب کرده ای و می توانی **۴۲** را بدانی و به کار بندی، کلیه حساب های کارمیک تو به مأمّن سوگماد انتقال داده شده و به خودی خود از دست قدرت منفی خارج شده است.

از آن به بعد، تو که تحت رهبری **۱** کار می کنی، مجری اعمال بدون کارما خواهی شد. از آن ساعت به بعد فرستادگان مرگ نمی توانند به تو نزدیک شوند و این اختیار را ندارند که تو را به دادگاه دهارمارای Dharma Ray فرا خوانند. دیگر گل، یا قدرت منفی، نه وظیفه ای در خصوص قرض های کارمیک تو دارد و نه قدرت کنترلی بر روی تو. دیگر در دادگاه او (دهارمارای) **۴۳** مورد قضاوت قرار نمی گیری. تقدیر تو در این زندگی و پس از آن مطلقاً در دست خودت است.

همه این سخنان به نظرت عجیب می آیند، معذک یکی از تعالیم باستانی است که در طی اعصار دهان به دهان نقل شده و تو آنها را دریافت می کنی تا به گیل **۴۴** Gail تحویل دهی.

۴۲ Eck روح حق؛ جریان صوتی حیات. م

۴۳ دهارمارای Dharma Ray دربار قضاوت کل نیرانجان، تجلی قدرت منفی (آفرینش) همان دادگاهی که آدمیان پس از مرگ بدانجا رفته، مورد قضاوت قرار می گیرند و بر اساس رأی دادگاه، جایگاه بعدی آنان تعیین می گردد. صورتی از کل نیرانجان که در این دادگاه، بر کرسی قضاوت نشسته است، به فرشته دادگر مشهور است. م

۴۴ گیل (اندرسن) تونیچل Gail(Anderson) Twitchell همسر پال تونیچل. در کتاب پالچی یک تاریخچه، اشاراتی از وقایع زندگی گیل آمده است. او به عنوان یکی از مهره های که به طور غیر مستقیم و در پشت پرده، عهده دار مسئولیت کفالت میراث اکنکار در جهان امروز می باشد عمل می کند و در هیچیک از رخدادهای جمعی اکنکار نقش فعال ندارد. دو جلد از گرانبهاترین آثار پال تونیچل نیز نامه هایی به گیل می باشد که از جمله آثار بی نهایت ارزنده در آموزش های اکنکار محسوب می شود. م

یک سفیر روح، با به جا آوردن کردار نیکو، نخست جهان های پایین را فتح می کند، سپس جهانهای بالاتر را. طریق متعالی که آن را اک مارگ Eck Marg می نامند، راه پنهانی از طریق جریان صوتی حیات است.

در بهاگوادگیتا در وصف شمه ای از نتایج حاصل از این نوع کردار عبارتی آمده است. گیتا می گوید:

«هر آنکس که از او اخلاص سر نمی زند، آنکه دیگران نمی توانند مغل آسایشش باشند؛ آنی که نه در بند شمع، نه خشم و نه اضطراب است، این چنین کسی تحفه بهشتی می شود. هر آنکس که بر هیچ چیز متکی نیست؛ آن که خالص است و فعال؛ آنی که برایش تفاوتی نمی کند خوب در پیش باشد یا بد و هرگز به التماس نمی افتد؛ کسی که در جهت خودش به تنهایی دیگر به هیچ تلاشی نیاز ندارد، این چنین کسی عزم به سوی اقالیم بهشتی دارد.»

رهایی از بند کارما با کنار کشیدن از فعالیت ها حاصل نمی شود همانگونه که با رهبانیت، کسی به کمال نمی رسد. هیچکس نمی تواند در هیچ لحظه ای به سر برد بدون اینکه هیچ عملی در او صورت گیرد. در این دنیا همه ناچار هستند، هر کس به سوی عملی رانده می شود که نتیجه اش هیچی و پوچی است.

هر چه هست، بدان کس می رسد که عنان حواسش در دست ذهنش باشد؛ در حالیکه اعضای حواسش خالی از دلبستگی بدان کاری است که می کند. این چنین کسی ارزش سوگماد را دارد.

در جملات بالا، من از کلمات اصلی گیتا استفاده نکردم، بلکه ترجیحاً به کلام خودم اکتفا نمودم تا تو بتوانی آسانتر معنای آن را دریابی.

کردار بی نظرانه به واسطه هنر بی طرفی حاصل می شود.

می خواهم در خصوص ارزش تعلیم و تربیت روح در طی سفر هایش به قلمرو خدا اشاره کنم. به عنوان یک سفیر روح، باید این را بیاموزی و بدانی که خطر کجا در کمین است و گرنه مشکلات فراوانی پیش خواهد آمد.

چلای تازه وارد، به مثابه روح تعلیم نیافته ممکن است در طی سفر هایش با تجربه های عجیب و غریبی روبرو شود که موجب شود هراس و وحشت تا به عمق وجودش راه یابد. بیشتر این تجربه ها توهمات (فانتزی های) ذهن می باشند! اما از هنگامیکه نخستین بخش اعظم را پشت سر بگذاری و به جهان های ماورای آن قدم نهی، همه چیز تفاوت می کند.

« تو عنان تقدیرت را به دست خود خواهی گرفت! »



ربازارتارز برای مدتی ساکت شد. چهار زانو بر کف گلی کلبه نشسته بود. اندکی رو به جلو خم شده، با انگشت سبابه دست چپش نقش هایی بر کف کلبه می کشید.

لحظاتی به این منوال گذشت و او دوباره به سخن آمد. این بار گفت:
 باستانی ترین و بزرگترین سؤالی که تا به حال ذهن، هوشیاری و
 فراست بشر را اشغال کرده است این است:
 چگونه یک فرد به خدا می رسد؟

من پاسخ این سؤال را، همان هنگامیکه درباره کردار بی نظرانه
 بحث می کردم، داده ام. کردار بی نظرانه حاصل هنر بی طرفی است.
 نسبت به چیزی بی تفاوت بودن به مثابه کشتن، انهدام و از میان برداشتن
 آن است. یک فرد این را نمی داند که پایان هر چیزی همان جایی است
 که توجه از آن سلب می شود.

این امر بسیار جالب توجه است، زیرا تنها بی نظران هستند که راه
 به سرزمینهای دور می یابند و در جوار جایگاه سوگماد آرام می گیرند.
 این بی نظران کسانی هستند که عزم بر این دارند که به بالاترین
 بهشت ها برسند. در عین حال، تحقق یا عدم تحقق آرمان هایشان
 برایشان چندان تفاوتی نمی کند. در مقابل تمام مشکلاتی که در مسیر
 زندگی آنها قرار می گیرد، نومییدی از خویش نشان نمی دهند. کمتر از
 این برایشان تفاوتی نیست که ثروت داشته باشند یا نداشته باشند.

این هنری است که فقط با تمرین عاید می شود. می توان گفت که
 یک هنر حرفه ای و تخصصی است. بیش از حد عشق ورزیدن یا کمبود
 عشق برای قلب بسیار مضر و برای عواطف باری بسیار سنگین است.
 روحی که بسیار کم یا بسیار زیاد عشق ورزد، در دراز مدت محکوم به
 شکست است و به ندرت ممکن است از ناحیه براهم لوک فراتر رود.

بشر نمی تواند در عین حال به همه چیز علاقه و عشق بورزد. توجّه او باید بر یک چیز متمرکز باشد و مادامیکه طیف توجّهش بر روی سوگماد فراهم آید، جهت دیگری نمی تواند به خود بگیرد. از هم گسیختن توجّه آرزوی دشمنانی است که سعی دارند تو را از دستیابی به مقصود باز دارند.

روش بخصوصی درباره این هنر بی طرفی وجود دارد که تشریح آن برایم مشکل است. این نوعی بی طرفی است که این چنین حاصل می شود که نگذاری چیزی به عمق وجودت راه یابد. سفیر روح، با قرار دادن خویش بیرون از حیطه تأثیرات جهان مادیات و موضوعات عاطفی قادر است از میان طبقات سرزمینهای دور عبور کرده، به بالاترین مراتب بهشتی سفر کند.

مثالی می زنم. به دریا نگاه کن، با امواج سهمناکش که سینه ساحل را شستشو می دهد و در طول آن گسترده می شود. دریا قابل انعطاف است؛ تو می توانی مستی از آن را برگیری؛ آن را به روی شن ها پاشی یا به سوی صخره ها پرتاب کنی. به هر صورت به قطرات بدل می شود. کارت که با آن تمام شد، دیگر چیزی نیست. لکن، هنوز آب است. دریای عظیمی که از قطرات تشکیل شده و به اقیانوسی پهناور تبدیل می شود.

همینطور در خصوص باد. با باد چه می توانی بکنی؟

آیا می توانی آن را در دست هایت بگیری؟

نه می شود نابودش کرد، نه با شمشیر سوراخش کرد. مثل روح است که هرگز نمی میرد و درست به همین علت از دیرباز بسیاری باد را بخشی از نفس سوگماد، اک، یا روح خدا می دانستند. عمق وجود تو نیز می تواند این چنین باشد. می تواند به فلک کشیده شود، با خنجری دریده شود، تازیانه بخورد، در آب غرق شود، از قلّه های مرتفع به پایین پرتاب شود، اما نمی تواند نابود شود. با دانستن این، به آشیل^{۴۵} Achilles روئین تن تبدیل می شوی، که جز از پاشنه پای راستش زخم بر نمی داشت. مادرش او را در رودخانه استیکس Styx غسل داده بود. پاشنه پای راست او در دست مادر بود و به زیر آب فرو نشد. در جنگ تروآ Troy از همان نقطه مورد اصابت تیری زهر آگین واقع شد.

تو در مقابل تیرهای زهر آگین غیبت ها و شایعات نقطه ضعیفی نخواهی داشت، بهم چنین در مقابل سلاح های جنگی که دشمنان سرزمینهای دور به تو نشانه می روند. البته راهی وجود دارد که از پس چنین مصائبی که در ورطه های زندگی زمینی پیش می آیند، بر آمد. راهی هست که توسط آن فناپذیر می شوی.

در جهان دسوآن دوار Daswan Dwar رودخانه ای به نام مانساروور Mansarover وجود دارد، نهری پر از شهد شیرینی که خدایان بهشتی می نوشند و از دریاچه ای به همین نام به بیرون جاری

^{۴۵} آشیل، یا (آکی لس Achilles) از شخصیت های اساطیری یونان است که مادرش او را در رودخانه استیکس غسل داد که روئین تن شود. م

است. از لحظه ای که تو، به عنوان یک روح، در این رودخانه جاودانگی غسل کنی، دیگر هیچ چیز نمی تواند به تو صدمه ای بزند. این، به منزله تضمینی است در مقابل کارما و جایگاهی است که تو در میان خدایان کیهان ها به دست می آوری.

تمام آنانی که در روزهای نخستین پیدایش این سیاره در زمین می زیستند، در این رودخانه شگفت انگیز غسل کرده بودند. برای همین هم عمرهای دراز داشتند و این که آنان خدایانی بودند که بر زمین گام بر می داشتند، واقعیت داشت. تا اینکه اغواء شدند و با دختران آدم ازدواج کردند؛ عاقبت این خدایان ناپدید شدند و فراموش شدند؛ چون تقدس خویش را از دست داده بودند. البته نه به این معنی که این کیفیات الهی را از دست دادند، بلکه آنها را فراموش کردند و این همه، بدین علت بود که زن های زمینی شان پیوسته به آنها می گفتند که خدا نیستند بلکه بشری عادی می باشند.

خدایان به زمین فرود آمدند و انسان شدند. زن ها به خودی خود این حقیقت را درک نمی کنند که آنان نیز می توانند الهه گانی باشند که مقام خدایی در کالبد زن است، اما این یک حقیقت را زن در نمی یابد.

با توضیح در خصوص زنها دارم از مبحث اصلی مان منحرف می شوم. زنان طبقه زمینی باعث و مسئول تشکیل ادیان و مذاهب هستند. آنها باید معیاری برای سنجش، یا مقامی برای اتکا داشته باشند. در عمل، زن ها با اعتماد به نفس کامل گام بر می دارند و به همه دنیا اعلام می دارند که همه چیز رو به راه است.

به تعبیری، زنان یونان قدیم از زنان امروزه که دم از تساوی حقوق و مقام اجتماعی با مرد می زنند، در وضعیت بهتری قرار داشتند.

حال باز می گردیم به موضوع اصلی مورد بحث.

طریق بی طرفی که من در اینجا مطرح کرده ام، دارای ضدّ و نقیض های فراوانی است. اولین مشکل [آرزو] است. سهمی که بودا در توضیح این مطلب دارد، احتمالاً بیشتر از سایر فرستادگانی است که به زمین آمدند. او هنر بی آرزویی را به پیروانش می آموخت. اگر می خواهی آزاد باشی، آرزویی نداشته باش. هیچگونه احساس مالکیت بر هیچ چیز، چه مادی و چه معنوی، به خود راه مده.

سه جهان پایین، گذرگاهی از وقایع ناپایدار و فانی است. بنابراین هیچ چیز در آنها پایدار نیست و کسی نباید ایمان و عقیده اش را بر هیچیک از پدیده های این جهان ها، که از طبیعت مادی برخوردارند، بنا کند. در این جهان همه چیز از اجزایی ترکیب یافته است. بنابراین محکوم به تجزیه و اضمحلال است. هر چیزی که در این جهان بر پا می شود، معلولی است از یک علت.

طبیعتاً، آرزو جزئی از کارما است. این یک قانون ثابت در طبیعت این طبقه است. هر آنچه آرزو کنی، در همان لحظه شروع به سفر کردن به سوی تو می کند مگر آرزوی شدیدتری از جانب شخص دیگری آن را به سوی توجّه وی جلب کند. توجّه و عشق وسائلی هستند که ما را به اشیایی که در جهان بیرون از ما قرار دارند، ارتباط می دهند. هر چیزی که در کیهان هست، از قانون حرکت نیوتن Newton's Law of

Motion تبعیت می کند. به واسطه آرزوها، ما در این دنیا، گم می شویم. به خاطر می آوری که بودا ادعا کرد که آرزو علت همه رنج هاست؟

به این دلیل، عدم وابستگی کامل نسبت به تمام اشیای دنیوی یک لازمه است. به این ترتیب، از پیوند یافتن به آن اشیاء احتراز می کنی. به همین دلیل می باید به هیچ چیزی به قصد مالکیت عشق نوری. لحظه ای که چنین عمل کنی یعنی آرزوی چیزی را، چه از طبیعت مادی و چه معنوی، به خود راه دهی، اولین مرحله بردگی ات آغاز می شود. تو باید حتی آرزوی پاداش برای اعمال را نکنی. تا زمانی که بشر پاداشی آرزو کند، به آن پاداش وابسته است و یینکوآ (Yin Qua) اینجا دارم از واژه چینی به معنی کارما استفاده می کنم) ارباب اوست.

فقط با وایراگ^{۴۶} کامل است که شخص می تواند به جهان سوگماد وارد شود. بشر باید به این وضعیت که صفت آفتاب است نایل آید؛ بر همه یکسان بتابد و چشم داشت برگشت از هیچکس نداشته باشد. روح، با دادن، حیات جاودانه می یابد نه با دریافت کردن.

این، عظیم ترین ضدّ و نقیض هاست؛ چه در افکار معنوی و چه در هر آنچه اک برای پیشنهاد کردن دارد. آنگاه بیشترین نصیب می گردد که هیچ نخواهی.

^{۴۶} وایراگ Vairag یعنی عدم وابستگی، رهایی ذهنی از اشیاء مادی و پدیده های جهان های تحتانی. م

بر عکس، با دریافت کردن، هر چه بیشتر فقیر می شوی. با احتکار خود پرستانه، موجبات ورشکستگی خود را فراهم می کنی. همانطور که امرسون Emerson فیلسوف آمریکایی گفت:

«به خودت مقروض می شوی»

چون در دراز مدّت، هیچ چیز را نمی توانی به بهای هیچ به دست آوری. هر ضرب سکه ای باید باز پرداخت شود؛ مهم نیست چگونه؟ مادامیکه به طریق معنوی کسب نشده باشد، باید باز پرداخته شود. قانون تعادل در جهان های معنوی همانقدر عدول ناپذیر است که قانون جاذبه. تنها ایشار کردن و فقط دادن، بدون هیچ گونه چشم داشتی، آغاز جاودانگی است.

هیچ بشری نمی تواند با فرار از رنج ها و جستجوی رفاه و انتظار پاداش، یک بودا شود، یک کاکوشا Kakusha یا یک تاتهاگا Tathagata یا یک بودهی سات و Buddhishatva شود.

همه آنانی را که به سویت می آیند یکسان پذیرا باش و همچنان با دادن و ایشار کردن زندگی کن و خویش را به روی جریان اک، روح الهی، باز نگهدار.

غم و غصه زاده آرزوست. با این حقیقت، دانش اگر نتواند عاجی برای آرزو بیابد، چه ثمری دارد؟ خواندن کتاب یا گوش فرا دادن به سخنانی درباره این مطلب هم هرگز به برطرف کردن آرزو نمی انجامد غم و اندوه را نیز التیامی نخواهد بود.

این کاملاً بیهوده است که به بشر بگوئیم بر غم فائق آید. او قادر نیست چنین کند و اگر بخواهی وادارش کنی، با تو به جنگ بر می خیزد. چشم دوار آرزوها که دائماً به آدمی هجوم می آورد، همواره او را آماده ستیز با همنوع خویش نگاه می دارد و باعث می شود ملتی در صدد نابودی ملتی دیگر بر آید، آن هم به نام یک خدای واحد!

این واقعیت هم چنان پا برجاست که در طول تاریخ حتی یک نفر هم نبوده است که بتواند عنان حواس خویش را با قدرت اراده اش در دست بگیرد؛ یعنی با صرف اراده کردن، هوی و هوس خود را کنترل کند. با قدرت اراده ممکن است فرد بتواند انگیزه هایش را مهار کند، که از آرزوهای پیروی بکند یا نکند. اما برای غلبه کردن بر تمام آرزوها و انگیزه ها، باید در پی چیزی باشد که ذهن و روح آن را ترجیح دهند و جایگزین آرزوها و انگیزه ها باشد.

چنین درجه ای نمی تواند با نفی کردن تنها حاصل شود. این نیاز متعالی فقط توسط نغمه بهشتی بنی^{۴۷} Bani تأمین می شود که از سوگماد می آید و به طریق اک حاصل می شود.

هر بشری، موقعی پای در این کار می نهد که مراحل آمادگی را طی کرده باشد و گرنه به این مرحله نمی رسد. در این یک بازی، هیچ بشری برنده نمی شود.

۴۷ بنی یا بانی یعنی همان جریان صوتی قابل شنیدن حیات و واژه دیگری است برای نوای بهشتی که در گفتار بعضی صوفیان به کار می رفته است. م

نخستین ضرورت وی وه کا Viveka می باشد. معنای آن تبعیض درست است. این به سادگی به این معناست که فرد می باید تمامی هوشیاری و ذکاوتش را در راه درست به کار گیرد؛ صبورانه و با تعمق بیندیشد و قادر باشد حقیقت را از غیر تمیز دهد. تمامی این مشکل، بر حقایق اصولی جهانگیر و پر عظمتی بنا شده است که می باید به خوبی فرا گرفته شده و به خاطر سپرده شود.

باستانی ترین و کهن ترین حقیقت ها در ادبیات کلاسیک و دیک^{۴۸} Vedic به زیبایی اداء شده است. اکام سات ویپ را باهودها ودانتی Ekam sat vipraha bahudha vadanti که معنای آن این است: «آن که، هستی دارد یکی است، خردمندان به اسامی گوناگونش می خوانند.»

وداها آموزش می دهند که در سوگماد متعال، وحدت کامل حکم فرماست. تمام آنچه در قید حیات است مورد نفوذ و انگیزش یک هستی متعال و از طریق اک است. یک مفهوم اصیل دیگر این است:

تام ته وام آسی Tam Tvam Asi یعنی:

«تو آن هستی.»

معنی عمیق تر آن این است که هر فردی سوگماد متعال است و اختلافی اساسی بین روح فردی و سوگماد وجود ندارد. بشر، در حقیقت جرقه الهی خیال است که هستی، او را با سوگماد پیوند می دهد.

۴۸ و دیک یعنی منسوب به وداها که از کهن ترین مکتوبات مقدس دین هندوست. م

هنگامیکه به طبقه ساچ خاند که در سطوح بالای سرزمینهای دور واقع است بررسی و سات نام را نظاره کنی، خود را در او می بینی که با شعفی پر شدت همراه است.

وقتی به این نقطه بررسی و دریابی که وی وه کا درون تو در کار است، اتفاقات مسلمی درونت به وقوع خواهند پیوست. نخست، برچیدن تمایلات اهریمنی و کنار نهادن آنها، برای برداشتن قدم دوم است. قدم دوم تمرکز است؛ به معنای فعالیت ذهنی جهت داده شده که وقتی به حد تکامل برسد، به سمدهی^{۴۹} Samadhi که آغاز سیاحت معنوی است منجر می شود.

قدم بعدی در این طریق وایراگ است که آن را چند دقیقه پیش به عبارتی توضیح دادم. این در واقع جدائی یا رهایی ذهنی از جهان بیرون از خویش است.

باید مکرراً خاطر نشان کنم که این جدائی یا عدم وابستگی به هیچ عنوان به آن معنی نیست که می باید خویش را از طریق فیزیکی و جسمانی از جهان بیرون جداسازی. زیرا هیچ نیازی نیست که خانواده و وظائف شخصی ات را ترک گویی. عدم وابستگی به معنای سختی کشیدن و محرومیت نیست. وایراگ یعنی اینکه خود را از نظر محبت، عمیق ترین احساسات درونی و علاقه ات، مستقل حفظ کنی. یا به عبارت دیگر از اینکه هویت خویش را به اعتبار مالکیت ها و سایر عوامل محیطی تعیین

^{۴۹} سمدهی Samadhi یعنی خلسه عمیقی که در اثر مراقبه حاصل می شود. م

کنی، دست برداری. باید خویش را مستقل از آنها نگهداری؛ استقلال از همه چیز و همه کس.

و اما این معنای کامل آن نیست چون می باید با این عدم وابستگی، عشق ورزیدن را فراموش نکنی. آدمی می تواند عاشق باشد اما مستقل هم باشد. بنابراین، اگر همه دار و نداشت را از دست بدهی - که همیشه امکان آن وجود دارد - زندگی ات از هم پاشیده نمی شود و در عین حال، قادر هستی به سرزمینهای دور سفر کنی. سفری که می دانی ارزش آن از همه ثروت های دنیوی بیشتر است.

وظائف زمینی و دارایی های دنیوی دیگر تو را به بندگی خود نخواهند گرفت. تو با خود چیزی به سرزمینهای دور نخواهی برد مگر آن کیفیاتی را که سوگماد در بدو تولد نخستین تو در بُعد زمان و مکان به تو بخشیده بود.

از اکتساب روحیه حق به جانب بر حذر باش. این عمل بخودی خود باعث شکست در نیل به مقصود شده، هر آنچه را کسب کرده باشی به باد می دهد. همواره باید بر آهنکارا، یا خود پرستی غلبه کنی و می باید رخصت دهی تا محبت، عشق، دانش، قدرت و نیرومندی تسلط کامل خود را بر افکار و اعمال نشان دهند.

به واسطه آرزو، ما برده شیء مورد آرزوی مان می شویم. به همین دلیل است که اگر عزم داریم به سرزمینهای دور وارد شویم، رهایی کامل ذهن از هر چیز دنیوی ضروری است. رهایی یعنی بر حذر بودن و مبرا بودن از قید و بندهای دنیا و اشیاء مورد خواهش اعضای حسی. ما نباید

به چیزی به منظور تصاحبش عشق بورزیم. از لحظه ای که چنین عمل کنی وارد اولین مرحله از بردگی شده ای. این در خصوص بستگان و کالاها به طور یکسان مصداق دارد. ولیکن، همانطور که قبلاً اشاره شد این نباید تو را از عشق به بستگان باز دارد. وقف بدون وابستگی به بستگان ممکن است آسان نباشد، اما قابل حصول است. عشق بی وابستگی یا عشق مستقل از تصاحب و مالکیت، نوعی بسیار والاتر و اصیل تر از عشقی است که در طلب تصاحب و تعیین هویت با آنچه مورد عشقش واقع شده است، باشد. هنگامیکه چنین تعیین هویتی واقع شود، شخص کاملاً از دست رفته است، دیگر خودش نیست و حتی قادر نخواهد بود به آنچه هم که مورد محبتش واقع شده است، خدمت کند زیرا خود، برده آن است.

قدم بعدی در راه سرزمینهای دور به شانتی Shanti یا سان توشا Santosha موسوم است و آن صلح با خویشتن در هنگامی است که فرد از شر آرزو رهایی یافته است.

آخرین قدم، کسب وایراگ کامل است که ریشه کن کردن ذات آرزوهاست. اینجاست که بسیاری از مردان و زنان اصیل و حتی شماری از یوگی ها با شکست مواجه شده اند. آنها، حتی پس از اینکه خود را از همه روابط دنیوی جدا کردند، نتوانستند ریشه آرزوها را در خود برکنند. این به احتمال زیاد، مشکل ترین قدم در مهیا سازی خویشتن است. همه ناجیان و استادانی که برای کمک کردن به نوع بشر به زمین آمده اند، در این قول هماهنگ اند که:

آرزوها و خواهش های نفس، بزرگترین اهریمنانی هستند که بر سر راه اکتسابات معنوی آدمی کمین کرده اند. این رأی عالمگیر همه آنهاست که به هر قیمتی که شده، باید از شر این خواهش ها رهایی یافت.

تو می توانی با رهایی از آرزوها سان توشا را حاصل کنی. آنکس که هیچ نخواهد، همه چیز را خواهد داشت. از روزهای دعوی بودا تا به امروز، همه معلمان سرشناس در شرق این چنین آموزش داده اند که آرزو علت همه غم ها و سایر ناخوشی های بشر است. به این ترتیب، علاج همه ناخوشی ها، از میان برداشتن آرزوهاست. اینکه چگونه چنین کار خطیری را باید به انجام رساند، بزرگترین سؤال همه خردمندان تاریخ بوده است.

آرزو به شکل جانوری درنده تصویر شده که در سرزمین آدمیان می گردد تا یکی را برای بلعیدن بیابد. خبیث ترین دشمن ما و ابزار اصلی ذهن، برای وابستن فرد به دنیای مادی همین آرزو است. آرزو ما را به سوی مطلوب حواسمان می کشاند. حواس بر ذهن غلبه می کنند و ذهن روح را به بردگی می گیرد. با پیروی از آرزوها و خواهش ها، ذهن همچنان به روال آفریدن کارما ادامه می دهد و ما را در دام آن اسیر می سازد.

آرزو هرگز دست از تقاضا بر نمی دارد. نمی گذارد بشر فراغت داشته باشد، او را تا معبد درون تعقیب می کند و در حین عبادت نیز دست از آزار او بر نمی دارد. هرگز نرمی نمی کند و حتی هنگامیکه

قربانی شور بختش در بستر مرگ باشد و همه نیروهایش مصرف شده باشند، آدمی را بر آن می دارد که آرزوی زیستن کند و همین آرزو زنجیری است که بر پای روح بسته می شود.

حالا می رسیم به این سؤال مهم، چگونه می شود از نفس آرزو

رهایی حاصل کرد؟

همه، در باب رهایی حاصل کردن از خواهش های نفس کتاب می نویسند و سخنرانی ایراد می کنند اما هیچ کس پاسخ حقیقی آن را نمی داند. یک استاد حق می تواند تو را از شر آرزو رهایی بخشد. او چیزی در مقابل تو می گذارد که جاذبه اش از مطلوب آرزوها بیشتر است. درست است که این جایگزین کردن یک خواهش با خواهشی دیگر است اما این استادان آن خواهش را که در نفس توست با آرزوی سوگماد جایگزین می کنند و آن را در ذهن تو پرورش می دهند. چون در غیر این صورت، تو نیروی انگیزش آن خواهش را در جهت اشیاء و لذات دنیوی به کار می گرفتی؛ چیزهایی که به مرتبه حیوانات تعلق دارند و بشر را در آن مرتبه نگاه می دارند. و این عمل به این ترتیب انجام می شود که توجه او را در انحصار خود می گیرند، در حالیکه وظیفه واقعی او این است که دائماً خود را به فراسوی اشیاء، دنیای حواس و لذاتش سوق دهد. اگر عزم داری که دائماً به سرزمینهای دور سفر کنی باید خود را از اشیاء، حواس و آرزوی آنها مبرا نگه داری. تو می توانی از این عوامل دور شوی و به نقاط دور دست بروی، ولیکن این به معنای

رها شدن از شر آنها نیست. اگر نفس آرزو را در خود ریشه برنکنده ای از آنچه پیش از آن بوده ای بهتر نیستی.

پس اگر بشر بتواند توجهش را بر چیزی معطوف نگه دارد که از دنیای حواس نیست، چیزی که قابل انهدام نیست، چیزی که به جای زنجیر کردن او به این جهان، عملاً رهایی از هر قید و بندی را به ارمغان می آورد و او را در جهت متضادّ مادیات می کشاند و به آزادگی و جاودانگی دعوت می نماید، آنگاه آن چیز هدف او می شود. آرزو برای چنین چیزی ارزشمند است.

اهریمن آرزو در نفس آرزو نیست، بلکه در طبیعت آن چیزی است که مورد آرزو است. ذهن چگونه می تواند قبول کند که آرزوی یک چیز خوب هم، در نفس خود، زشتی باشد؟ نیکی یا زشتی در جهتی است که آرزو آدمی را می کشاند.

هر خواهشی که بشر را از سفیر روح شدن باز می دارد می تواند یک خواهش زشت محسوب شود. آن آرزو، یا خواهشی که نیروی بیشتری داشته باشد، عاقبت به ظهور خواهد رسید. کشش در جهت نزدیک شدن به سوگماد حاصل برترین آرزوهاست.

یک چیز شناخته شده وجود دارد که چنانچه انسان آن را تجربه کند می تواند همه آرزوهای تحتانی را از میان بردارد. آن هم بنی Bani می باشد که جریان صوتی سوگماد است. این، ابزار برتر رهایی از قید و بند هاست. این، تنها وسیله ای است که بشر را از چیزهای دنیوی که

فانی هستند، مبراً می سازد و او را تا اوج آزادگی و استقلال سوق می دهد.

هنگامیکه بشر آگاهانه وارد این جریان مقدس حیات می شود صاحب و ایراگ^{۵۰} Vairag کامل می گردد. کنترل کردن آرزو و نابود کردن آن دو مبحث متفاوتند و با دانستن این راز بشر می تواند در طی طریق به سوی قلمرو سوگماد پیشرفت زیادی داشته باشد.

نابود کردن خواهش های تحتانی با نفی کردن انجام نمی پذیرد. با وجود این، روش نفی کردن شیوه ای است که نود و نه درصد مردم در پیش می گیرند. همه نژاد بشر از جمله والدین، معلمان، اصلاح طلب ها و دادگاه ها منع می کنند. همگی چیزهایی را ممنوع می کنند. آنها به مردم می گویند چه کاری را باید نکنند. در قانونشان می نویسند: [تو نباید!].

معدودی اندیشمند پیشنهاد چیز بهتری را برای جلب کردن ذهن به کار می گیرند. ولیکن، با نفی کردن، هرگز کاری از پیش نمی برند. نوع بشر در هجومی جنون آمیز، خویش را به سوی منجلابی از خوشگذرانی ها، اسارت فتنه ها، بندگی کار و معاش، بندگی لذات و بردگی هزاران چیز دیگر می راند. کارما باعث می شود تا همه پیشرفتی که یک مسافر روح در اقلیم خدایی کرده است، عقیم بماند. آنگاه چون

۵۰ و ایراگ — مشتق از نام و صفت برادران نظام و ایراگی است که به معنای رها بودن از قید و بندهای جهان خاکی است. این کلمه به صورت «بیراج»، «بیراگ»، «ویراگ» و «ویراژ» هم در متون فارسی و هندو آمده است. م

استری در گل آرزوها گیر می کند. اما از سوی دیگر، یک مسافر روح بنی Bani موسیقی جریان قابل سماع حیات را می آموزد و با سودجویی از منشاء این نیروی حیات بخش، چراغی بر راه خود و دیگران می شود زیرا او دیگر در بردگی خواهش های نفسانی و تحتانی خود به سر نمی برد. او ارباب تقدیر خویش می گردد. چون، اکنون او صاحب آزادی و استقلال^{۵۱} است و می تواند آزادانه هر آنچه را که آرزو می کند، در هر یک از طبقات سرزمینهای دور که اراده کند، به انجام رساند.

«او خداوند خداوندان می شود. او ماهانتا، استاد زنده حق می گردد.»

۵۱ آزادی و استقلال ترجمه دو کلمه **Freedom** و **Independence** می باشد. لازم به یادآوری است که این دو کلمه از بدو تاریخ مورد سوء استعمال در شعارهای همه نهضت های تاریخی قرار گرفته اند. لکن، مفهوم حقیقی این دو واژه در اینجا استناد دارد به تعریف و بیانی که از این دو واژه در متن فوق داده شده است. هر نوع استقلال و هر نوع دیگری از آزادی که در سطوح اجتماعی نوع بشر مطرح می شود، در حیطه وجدان اجتماعی نوع بشر بوده و دارای محدودیت است، در حالیکه محدودیت بر کیفیتی متضاد با آزادی دلالت می کند. بنابراین ضد و نقیض است و تنها در تناسب با شعور اجتماعی جوامع مختلف، مقیاس های متفاوتی از این آزادی و استقلال نسبی می تواند تدبیر شود. هر چه اجتماعی پیشرفته تر باشد، عیار آزادی اش بیشتر و محدودیتش کمتر می باشد. م

فصل چهارم

توزای جاویدان

آفتاب مذاب به بالای سر رسیده بود و هنگام ظهر را اعلام می کرد. نور داغش از در و پنجره باز کلبه به درون می ریخت. کوه های دور دست رنگ سیه فام خویش باخته، در خشکی طلایی بر پوشیده بودند. قلّه ها، گویی از هزاران هزار ذره الماس لباسی بر تن کرده، در دامان غلطان برف ها تلالو کنان آهنگ چشمه ساران داشتند و به سوی مرغزارها روان بودند. نیمرخ ناهموار کوه ها در مقابل صحنه سفید آسمان نقاشی شده بود و اینجا و آنجا، تگه ابرهایی چند، همانند پتویی سفید که به دور طفلی پیچیده شده، قلّه های بلند را در بر گرفته بودند.

مگسی زیر سقف وزوز می کرد، گویی با سر و صدایش وظیفه ای داشت تا در این کلبه گلی به جا آورد و با استعداد کم نظیرش، این دو شب انسان را که در زیر بودند بیازارد. در هوا می چرخید و همچون هواپیمایی بمب افکن، بالای سرمان شیرجه می زد.

هیچ چیز واقعی نمی نمود، مگر کف گلی کلبه و فنجان های گلی ضخیم و سنگینی که من و ربازارتارز در دست گرفته، از آن جرعه جرعه چای مخلوط با کره گاومیش می نوشیدیم. صحنه ها گویی از یک داستان

علمی - تخیلی^{۵۲} Science Fiction که من می خواندم و در رؤیایم اجابت می شد، آرایش گرفته بودند.

برای لحظه ای نتوانستم حواسم را مهار کنم چون همه چیز این چنین غیر واقعی می نمود. حالت غریقی را داشتم که به تیغ علفی دست می اندازد تا بدان در آویزد و سر از آب بیرون کند. این همه در یک لحظه برایم بیش از حد می نمود. دریافت کردن و جذب کردن همه آنچه رباتاراز بیان می کرد، بیش از آن بود که ذهن بتواند تحمل کند.

بیشتر ذهن ها در برابر ارائه حقیقت در یک دفتر، آنگونه که از جانب استاد بزرگ اک، رباتاراز، بر آدمی جاری می شود، پس می زنند. طبیعتاً، او این را درک می کرد و باطمینان و آرام آرام آن را اعطا می کرد، چون مبحث پیچیدگی داشت و در حین بیان، به توضیح و تشریح نیازمند بود. او شگفتی های سرزمینهای دور را به بسیاری آموخته بود و اشخاص بی شماری از ما را به آن طبقات بالا برده بود، تا پایمان در خاک آنجا استوار شود و هنگام ترک گفتن کالبد جسمانی خویش در سرزمینهای ماوراء روی پاهای خویش بایستیم.

^{۵۲} Science Fiction به معنای علمی تخیلی است. این سبک داستان نویسی از دهه های 1960 تا 1990 آنچنان تحولات شایان توجهی را پشت سر گذاشته است که طیف وسیعی از مفاهیم، از علمی گرفته تا معنوی را در خالص ترین شکل خود در قالب سلسله وقایعی به تصویر کشیده و سهم عظیمی را به رشد وجدان بشری سیاره ما در این عصر اداء کرده است. از جمله ارزنده ترین آثار در این نوع نگارش، گذشته از آثار شخص پال تونیچل، باید آثار فرانک هربرت Frank Herbert آرثور سی کلارک Arthur C Clark جین رادن بری Gene Rodenbury و جورج لوکاس George Lucas را بسویار ارجمند شمرد. پال تونیچل چندین نسخه از کتاب های خود را در این قالب نگاشته است. م

بالاخره او چایش را تمام کرد و با آستین دست چپ خود لبانش را خشک کرد. به نظرم به سان راهب های قرون وسطی می مانست. در ظاهر، چون پیروان مکاتب اسرار دوران باستان، جوئی از افتخار در رفتارش نمایان بود.

با انگشت سبّابه دست چپش دایره ای بر کف کلبه رسم کرد و با صدای عمیق و گرفته اش سخن آغاز کرد:

«این توزا است، در جهان های دیگر اینگونه به نظر می رسد. چیزی بیش از یک نقطه نظر نیست، اما صاحب طول موج هایی است، قابلیت دانستن را داراست و می تواند در کیهان های معنوی به این سو و آن سو حرکت کند و از هوشیاری مرموزی برخوردار است. این، مرکز حقیقی وجود بشر است؛ آنچه که ما روح خطابش می کنیم؛ آن خویش الهی، که چنانچه آگاهی ات را از بیرون به درون عطف کنی، برایت واقعیت می شود.

این همان عملی است که عارفان آن را "سیر درون" می گویند همان عوض کردن وضعیت آگاهی. عنان روح را که به دست بگیری قادری هر آنچه را که اراده کنی، به جا آوری؛ محدودیتی وجود ندارد.

این آگاهی چیزی نیست جز هوشیاری از خویشتن واقعی. این همان بخشی است که چون سفیر روح گشتی، در آن به سر میبری و در آن قالب است که در جهان های خدایی تا به نزد خود سوگماد راه می یابی.

در نظر سوگماد، برتر از توزا (روح) چیزی ندارد؛ زیرا که در خود رازی الهی را به امانت دارد. خیال مقدس را، که سوگماد همان را باز می‌طلبد! به همین علت است که [آن] همه توزاها را ندا می‌دهد تا به خلوتگاهش در آسمان های دوردست باز گردند، زیرا چشم خویش را به تمامی باز می‌خواهد نه تکه تکه، آنگونه که اکنون، به چشم های بیشمار تقسیم شده. سوگماد باید همه چیز را از دریچه چشم های توزا ببیند و به اراده خود.

روح می‌تواند بدون اینکه وسیله اتکاء قابل رؤیتی داشته باشد، در آسمان های فضای لطیف تعادل خود را حفظ کند. اما اگر از دریچه مایا Maya (توهم) آن را بنگریم، می‌توانیم ببینیم که نقاط لنگرگاهی برای خود تأسیس می‌کند. این نقاط بر اشیائی در آسمان های بهشتی تکیه دارند که به چشم قابل رؤیت نیستند، معذک، به قدر کافی محکم و پا برجا هستند که ارواح بتوانند بدان ها در آویزند. این نقاط تعلیق گلوله های طلایی رنگی هستند که چیزی شبیه به سیم های بسیار نازک و ظریفی از آنها باز می‌شود. روح به میل خود می‌تواند این رشته های زرین را پیش براند، یا همانند قرقره ای آنها را به خود باز پیچد.

این رشته ها می‌توانند به درون فضا پرتاب شده، به جزئی از جهان فضا متصل شوند؛ به طوری که توزا بتواند از آنها آویزان شود، همانگونه که کودکان بر روی تاب های بازی. روح می‌تواند با پرتاب کردن این نقاط تعلیق در همه جهات در نقطه ای ثابت بماند، درست مانند تار عنکبوتی که در مرکز توری که می‌تند توزا واقع شده است. مادامیکه او

میل داشته باشد در این وضعیت باقی بماند، چیزی نیست که تعادلش را برهم زند.

البته می دانیم که توزا جاودانه است. سوگماد عصرها پیش از این عدد بیشماری از توزاها در دامان خویش داشت و آنها را بر چهره زمین رها ساخت تا آن را به نقطه ای بدل سازد که گلستانی در کیهان هایش باشد. تا پیش از آن، زمین در میان سیارات و ستارگان این جهان، جز تلی از زباله نبود، تیره و منجمد، تا اینکه در متن رحمتش این تصمیم برآمد که به آن فرصتی دهد تا زیبا شود؛ آن را مأوای نوع بشر کرد تا این کیفیت را در آن شکوفا کنند؛ زیبایی را.

بعد از اینکه سوگماد رکن خیال خویش را سخاوتمندانه بر همه ارزانی داشت، مردم مصمم شدند که آن را به این منظور به کار گیرند که سهم همسایه خویش را بدزدند و با یکدیگر از در جنگ و ستیز در آیند.

همگی ارواح جاودانه اند. و بنا به آنچه در گیتا Gita آمده است نمی شود آن را خیس کرد؛ با خنجر درید؛ به آتش سوزاند یا به هر نحوی آن را زخمی کرد. روح همه آنی است که هست؛ آنچه امید بهشت است و چوب خداست، پر از اراده و ناخشنود.

مشکل توزا منحصر بفرده است. شخص توزا می تواند مانند ذهن گمراه شود. اگر رکن خیالش دچار ناهنجاری شود، به احتمال زیاد، مدت درازی ادامه خواهد یافت و بعید است که بتوان برایش کاری کرد، مگر اینکه سفیر روحی او را یاری دهد.

مشکلی که او با آن روبرو و دست به گریبان است و از آن رنج می کشد، در رابطه با کاربرد مفروضات Postulates و ملاحظات Considerations است. البته به این معنی که در حالیکه خود شایستگی و کفایت آنها را داراست، ممکن است قربانی فرضیه ها، نظریات و ملاحظات توزای دیگری واقع شود.

افسانه ای کهن وجود دارد به این مضمون که روحی این ملاحظات را از روح دیگری دریافت کرده بود که او یک صخره است. به این ترتیب این روح بی نوا، ده هزار سال در نقطه ای نشست - که البته در اقلیم الهی زمان کوتاهی بیش نیست - با این تصور که او یک صخره است، تا روزی که گذار روح دیگری بدانجا افتاد و از وی پرسید که:

بخاطر خدا بگو این چیست که می کنی؟

پاسخ آمد که:

من یک صخره ام.

آنگاه روح دوم که دریافته بود چه اتفاقی افتاده، با شکستن ملاحظاتی که روح دیگر به این توزا داده بود، طلسم او را خنثی کرد. حکایت به نظر کودکانه و بی رنگ و رو می آید، اما لحظه ای درنگ کن و ببیندیش چند بار در زندگی ات پیش آمده است که نظریات دیگری را بر خود پذیرفته باشی. بخاطر نمی آوری که یک شفاگر به تو گفته باشد که مدت زیادی طول خواهد کشید تا حالت خوش شود و تو نظریه او را پذیرفته باشی؟

آری!

مدت زیادی هم طول کشید تا حالت خوش شود.

این است منظور من از مفروضات و ملاحظات که شمشیری دو لبه است. مفروضات و ملاحظات می توانند همانقدر به نفع تو عمل کنند که به ضررت. از لحظه آزادی به بعد، دیگر کسی نمی تواند برایت نظریات بسازد، اما تا هنگامیکه در این مرتبه خاکی هستی، همواره با این خطر روبرو هستی که نظریاتی را بپذیری که از آن خودت نیستند.

توزاها با اشعه الکترونیکی با یکدیگر می جنگند. آنهایی که روحیه متهاجم دارند چنین می کنند و اغلب عده ای از آنها مصدوم می شوند و به گوشه ای می خزند تا بهبود یابند. تو هرگز، تحت هیچ شرایطی نمی توانی توزایی را معدوم کنی، لکن می توانی آن را موقتاً معلول سازی و این عمل توسط اشعه الکترونیک انجام می شود.

و اما توزا در تمام کائنات تنها چیزی است که می تواند همان فضایی را اشغال کند که چیز دیگری اشغال کرده باشد. تنها جان (روح حق) است که می تواند این چنین کند و روح می تواند همان مسکنی را برگزیند که جان.

بگذار مثالی بزنم. دو صخره نمی توانند یک فضا را اشغال کنند همانطور که دو بدن از جسم خاکی. اما روح می تواند به درون کالبدی بلغزد که توسط دیگری اشغال شده و مسکن او است. و به این ترتیب می تواند موجب ویرانی گردد. البته در صورتیکه منظورش ویرانی باشد. سفیر روح، یا به عبارت مشهورتر، توزا، می تواند به هر کجا که میل کند

برود و تقریباً هر آنچه را میل داشته باشد در سرزمینهای دور به انجام رساند.

در حالیکه از بعضی لحاظ در مقابل سوگماد محدودیت هایی دارد این را بدان که در سراسر کائنات چیزی وجود ندارد که صاحب عظمت و آزادی برتری از روح باشد.



تا روزی که توزا به نواحی روح خالص خدایی نرفته باشد جاودانگی قابل اطمینانی برایش وجود ندارد. فقط آنگاه است که روح بالاتر از پیچیدگی ها و مشکلات ذهن و ماورای دسترسی کارما قرار می گیرد، ماورای انحلال و زوال که در جهان های پائین تر از ناحیه ساچ خاند حکمفرماست.

درازای عمر در مرتبه براهم لوک سبب می شود این تصور پیش آید که طبقه ذهنی جهان جاودانه است و ذهن زندگی جاویدان دارد. اغلب گسترش دامنه عمر در این طبقه، از مرز هزاران و میلیونها تجاوز می کند. اما سفیران روح با نواحی پهناوری که ماوراء این اقالیم تا به ابدیت گسترده شده اند آشنایی دارند. قلمروهایی که خارج از دسترس کسانی است که بدون کمک یک سفیر روح مبادرت به سفر بدانها می کنند.

در مذاهب مسیحی و هم چنین در بهاگوادگیتا در خصوص این طبقات سخن رفته است و لیکن همه اینها حاصل کار نگارشگرانی است که خود هرگز به نواحی بالاتر از براهم لوک دست نیافتند. هر دوی این

مذاهب، کتب مقدس خود را از مناظرات منطقی و نقل قول فراهم آورده اند نه از گزارشهای تاریخی.

سات دِش Sat Desh یا جهان سوگماد که پیش از این از آن به نام آنامی لوک Anami Lok یاد کردم، ناحیهٔ عظیم خلقت و جاودانگی است. آنجا بی تغییر، کامل و جاویدان است. تا ابد دستخوش انحلال و زوال نخواهد بود، به همین ترتیب، ساکنینش.

این ناحیه به چهار جهان مجزا تقسیم شده است، هر یک با پروردگار یا فرمانروای خاص خود. نام های آنها از بالا به پایین عبارت است از: آنامی لوک، آگام لوک، آخ لوک و ساچ خاند.

نور این چهار طبقه آنچنان متراکم است که تصور آن برای هیچ وجود فانی امکان ندارد. به عبارت ساده، قابل بیان نیست.

دو نوع انحلال در سرزمینهای دور صورت می گیرد. یکی از آنها انحلال صغیر (صغری) است که تا طبقهٔ براهم لوک را در بر می گیرد و پس از طی میلیون ها سال هستی به وقوع می پیوندد. دیگری انحلال کبیر که پس از طی دوره ای غیر قابل سنجش از زمان صورت می پذیرد و تا طبقهٔ ساچ خاند پیش می رود. لکن، شامل خود این طبقه، که نخستین طبقه از جهانهای جاویدان است، نمی شود.

این هر دو انحلال شامل تمامی کیهان های فیزیکی، همهٔ خورشیدها، ماه ها و سیارات آنها می گردد. در آن لحظه، تمامی ستارگان و ماهواره هایشان از صحنهٔ وجود محو می شوند. پس از انقضای دورهٔ تاریکی، آفرینش تازه ای طرح می شود و آسمان ها بار دیگر از

درخشش ستارگان پر می شود. با هر بار آفرینش مجدد، یک عصر طلایی برای هر یک از سیارات و ساکنینشان آغاز می شود. اما در فواصل بین این انحلالات صغیر، دوره های کوتاه تر تجدید حیات روی هر سیاره ای وجود دارد که در روند آنها عصر طلایی به تدریج جای خود را به اعصار تاریکتر می سپارد.

انحلال هنگامی رخ می دهد که همه جهانهای کیهان فیزیکی تجزیه می شوند؛ بعد از دوران تاریکی و سکوت، جهان های جدید جای می گیرند. ساکنین همه این جهان هایی که از هم پاشیده می شوند، در حالتی شبیه به کوماتوز (اغماء) به جهان های بالاتر کشیده می شوند و پس از آماده شدن جهان های آفرینش تازه، جهت اسکان نوع بشر دوباره در آن ها جایگذاری می شوند و سپس دوباره در شرایط مناسب تری رشته های حیات را بر می گیرند. این دوره های انحلال هر چند صد هزار میلیون سال یک بار به کیهان های فیزیکی می رسند.

سفر روحی که اک، جریان صوتی آفرینش، را می پذیرد و بدان گوش فرا می دهد، در جهان های معنوی، حیات دوباره می یابد. اک تو را تصرف می کند؛ تو را باز می آفریند؛ آنگاه تو خویش را تبعه جهان تازه ای می یابی. جذبه های حسی ناپدید می شوند و تو به جایگاه رفیعی نائل می آیی. اک می شوی و ذهنت باز آفرینی می شود. زندگی تازه ای می یابی و سایه مرگ دیگر بر سر راهت کمین نمی کند. از آن پس، به یقین جاودانه گشته ای.

اعتقادات و نظریات، در جهت حمایت از زندگی جاویدان چیز قابل ملاحظه ای پیشنهاد نمی کنند. در خصوص ارزش تمامی عناصر همه ادیان جای تردید وجود دارد؛ چون همگی آنها تکیه شان بر نوشته های باستانی و تئوری های خارق عادت یا ماوراءالطبیعه می باشد. این خاصیت آنها را از زمره دانش، بیرون می کند و به این ترتیب، ارزش مفید و اصلی شان را از آنها می گیرد.

حال، برای دست یافتن به ریشه های جاودانگی باید به اساس فلسفه اکنکار نگاهی بیاندازیم. از دریچه دید عالمان و سیستم های آموزشی و فرهنگی جهان فیزیکی، اکنکار نه در ردیف ادیان قرار می گیرد، نه در ردیف فلسفه ها.

این حقیقت دردناک همچنان باقی است که در روی این طبقه تحتانی، هیچکس نیست که چیزی درباره توزا بداند. در حالیکه خویش حقیقی یکایک ما روح است. بخش های روح از چه قرارند؟ این سؤال هنوز در هیچیک از آزمایشگاه های جهان زمینی جواب داده نشده است.

بخش های چندگانه وجود بشر، فصل کوتاهی برای تو است که از پایین ترین لایه آغاز می شود، همان بخشی که در واقع، حیوان آدمی است. این بخش یک کالبد فیزیکی (مادی؛ خاکی) است که شرقی ها آن را ایستول شریر Isthul Sharir می نامند. این، یک کالبد جسمانی است که زخم می پذیرد؛ بیمار می شود و همانی است که مآل می میرد و به خاک باز می گردد.

درون این جسم خاکی، کالبد بسیار لطیف تری هست که سفیران روح آن را سوخشم شریر Sukhsham Sharir یا بدن لطیف می نامند. نوری ساروپ Nuri Sarup یا کالبد نورانی هم نام دیگری است برای این جسم. در مکاتب اسرار، عموماً آن را کالبد اثیری Astral Body می خوانند. این بخش ارتباط با جهان بیرون را عهده دار است.

هنگامیکه توسط بینایی فیزیکی^{۵۳} دیده شود، اینچنین به نظر می رسد که این کالبد از میلیون ها ذره نورانی درست شده که می درخشند و به گرد ستاره شبیه اند. شکلی که به خود می گیرد، حاصل روحیه فرد می باشد و دارای پنج حس است؛ درست مانند حواس پنجگانه جسم خاکی. هنگامیکه کالبد فیزیکی می میرد، این کالبد به مثابه جلوه گاه فرد در طبقه اثیری باقی می ماند.

درون نوری ساروپ یا کالبد نورانی و کاملاً مستقل از آن، باز هم کالبد دیگری وجود دارد بسیار ظریف تر و لطیف تر از کالبد اثیری. نام این کالبد کاران ساروپ Karan Sarup یا کاران شریر Karan Sharir به معنای کالبد علی می باشد.

نام علی از واژه علت یا علیت مشتق شده است و مناسبت این نام از این جهت است که همه علت ها یا بذرهای وقایعی که در طول زندگی یک فرد (چه در تناسخات گذشته، حال و آینده) به وجود آمده، در این

^{۵۳} ظاهر شدن شکل کالبد اثیری برای دیدگان فیزیکی، یکی از پدیده های نادری است که گهگاه برای افراد پیش می آید. در اکثر این موارد، در واقع فرد در حال نظاره واقعی از جهان اثیری می باشد که به واسطه تحریک و فعال شدن تیسراتیل یا چشم سوم Tisra Til وی میسر گشته و از طریق همان چشم هم رویت می شود، لکن از آنجا که چشمان فیزیکی فرد هم در حین این تجربه باز است این تصور پیش می آید که فرد در حال دیدن واقعیت جسمانی و فیزیکی آن می باشد. م

کالبد به ثبت می رسد. گاهی آن را بیج شریر Bij Sharir به معنای کالبد بذری نیز می خوانند.^{۵۴}

این کالبد به دو لایه تقسیم شده است که هر یک به نامی موسوم است. گاهی یکی از این دو بخش را کالبد ذهنی می خوانند، چون عملاً غلاف بسیار نازک و لطیفی است که به دور توزا (روح) پیچیده شده و نسبت به تأثیرات ذهن بسیار حساس می باشد. عملکرد آن دریافت علائم و تأثیرات از ذهن و مخابره کردن آن ها به روح از یک جهت و از طرف دیگر بین ذهن و کالبد اثری می باشد.

در این کالبد بایگانی کاملی از آنچه فرد در طول اعصار بی شمار تجربه کرده است، وجود دارد. از میان حاصل این تجربیات است که سیرت شخص شکل می گیرد و همه اعمال او از این سیرت تأثیر می گیرند.

غلاف ذهن چهارمین واحد از ساختمان روح، یا بهتر بگوییم ساختمان انسان است. این کالبد در آن چنان ارتباط نزدیکی با کاران

^{۵۴} سوخشم شریر، کالبد عاطفی، کالبد اختری یا کالبد اثری، همگی نام های متفاوتی هستند که به کالبد میانی آدمی اطلاق شده اند. این کالبد مانند آئینه ای عمل می کند که علائم را از ذهن به جسم و بالعکس انعکاس می دهد. این هدایت را رکن توجه انجام می دهد که نقطه تمرکز هوشیاری روح است. و به همین دلیل مجرای توجه از طریق این کالبد از یک جهت به جهت دیگر عطف می گردد. وجه تسمیه کالبد عاطفی همین عمل عطف کردن آن می باشد. بخشی از این کالبد در رابطه با جهان فیزیکی به کار می آید که ما آن را به عنوان عاطفه می شناسیم. کارکرد عاطفه به این ترتیب است که دریافت هایی را که جسم در نتیجه تحریک حواس فیزیکی به آن ارسال می کند بدون فرستادن به ذهن و در رابطه با الگوهایی که به عنوان علائم خوش آیند در خود ذخیره کرده است مورد ارزیابی قرار داده و نسبت به آنها عکس العمل نشان می دهد. این عکس العمل ها تعیین کننده شاخص های عاطفی ما می باشند و رکن عقل یا رکن تصمیم گیرنده ذهن در تعیین چگونگی آنها دخیل نیست.

شریر یا کالبد علی است که تشخیص آنها از یکدیگر کار بسیار دشواری است. غلاف ذهن نوعی پوشش است که روح را احاطه کرده است.

هنگام رسیدن به ناحیه دسوآن دوآر Daswan Dwar همه کالبدها، به جز ذهن از تن به در شده اند، چون روح بدانها نیاز ندارد. او می تواند بدون ابزار ارتباطی با تعمق و مراقبه، همه چیز را بداند می تواند به روش درک بی واسطه یا درک مستقیم^{۵۵} از وجود همه چیز مسرور و بهره ور شود.

به محض اینکه روح در سفر رو به بالای خود از ناحیه دسوآن دوآر عبور کرد، کالبد ذهنی را هم فرو می اندازد و به خویش خالص بدل می گردد. تنها روح است که قدرت درک بی واسطه را داراست. همه دانش، بدون نیاز به هیچ گونه ابزار واسطه، به رویش باز می شود.

گاهی نیز خود ذهن را هم به بخشهایی تقسیم می کنند که بستگی دارد به طبقه ای که ذهن در آن فعالیت می کند. نیج ماناس Nij Manas یا ذهن درونی، بذر همه اعمال و افعال را در خود داراست. این بخش سانسکاراها Sanskaras را که به معنای تأثیرات همه زندگی های پیشین می باشد، در خود حمل می کند. گاهی نیز به ذهن علی Causal Mind ذهن سوخشم Sukhsham Mind و ذهن فیزیکی اشاره

^{۵۵} روح مستقل از ذهن و سایر کالبدها، که در واقع ابزار لازم جهت دریافت علایم از طبقات مختلف می باشند، قادر است مستقیماً دانش الهی را، که ما به عنوان خرد یا حکمت می شناسیم دریافت یا جذب کند. منظور از درک بی واسطه در این متون این نوع دریافت است. گاهی نیز در وضعیت های ویژه ای که حواس فیزیکی فرد بیدار می باشند، همین نوع دریافت را از طبقه اشراق دارد. این قابلیت را به عنوان دسترسی به حیطة الهام می شناسیم. م

می کنیم، بسته به اینکه ذهن در چه طبقه ای فعالیت داشته باشد. لکن این تقسیم بندی ها صرفاً به خاطر سهولت در روشن کردن برخی مطالب مورد استفاده قرار می گیرند.

در آخرین مرحله به انسان واقعی یا توزا می رسیم به روح. این دو واژه مترادف به کار گرفته شده اند. این هسته وجودی و پنجمین واحد در ساختار هستی آن موجودی است که به انسان موسوم است و من و تو می توانیم او را در این زندگی ببینیم. به خاطر داشته باش که او در حین زندگی کردن در این عالم، صاحب هر پنج عنصری که در بالا ذکر شد می باشد. همه واحدهای تحتانی که تنها ابزارهایی می باشند، در حین پیشرفت به سوی جهان های بالا یکی پس از دیگری به دور افکنده می شوند، زیرا روح دیگر بدانها نیازی ندارد و هر یک از ابزارها، مناسب تجلی در طبقه مشخصی از حیات می باشند.

توزا، انسان حقیقی است؛ سفیر روح است؛ یا بنا به عبارت برخی پوروشای واقعی است. توزا جرّقه ای از نور الهی است و قطره ای است از اقیانوس سوگماد. آنچه تحت آن قرار دارد، حتی خود ذهن، بدون توزا، کاملاً ناخودآگاه، خودکار و در اعمالش مکانیکی است.

در واقع، هر آنچه که در حیطه هستی وجود دارد، تماماً زندگی و فعالیتش را لحظه به لحظه از اک دریافت می کند. حتی حقیرترین گیاه و کوچکترین حشره، به فضیلت اک است که حیات و حرکت خود را ادامه می دهد، آن جانی که به آن بودن می بخشد.

ما بقی همه گذرا است و در مسیر صعود روح به سوی آزادی کامل به گوشه ای رها می شود. اگر به خاطر اقامت موقت روح در عوالم تحتانی نبود، هیچ نیازی به این ابزارها، این بدن ها و ذهن ها، در بین نمی بود. روح به دلیل لطافت بی نهایتش، نمی تواند بدون وجود یک ابزار تماس یا ابزار واسطه، با عناصر خشن تر جهانهای پایین تماس حاصل کند. مجبور است خویش را در نوعی ابزار تماس جای دهد. به همین منوال است که سوگماد متعال نمی تواند در این مرتبه فیزیکی متجلی و بر مردم ظاهر شود و به آنها دستورالعمل بدهد. یک کالبد فیزیکی در تمام موارد ضروری می باشد.

به هر حال، روح مشتقی است از سوگماد و از نظر قماش با [آن] هم گونه است. تمامی جهان های هستی، انباشته از توزاهاست. جایی وجود ندارد که ارواح نباشند.

بعضی صاحب ذهن های بهتر از دیگران، یا تن های بهتر از دیگرانند. از این دیدگاه که بنگریم، چندان تفاوتی مابین یک آمیب و یک انسان، بین یک حشره و یک قدیس وجود ندارد.



تو را تا اینجا آوردم تا بتوانی مشکلی را که روح با آن مواجه است فهم کنی. از اینجا می خواهم وارد بحث ذهن بشوم. درونی ترین مرکز همه مشکلات دنیوی.

در ناحیه تیرکوتی Tirkuti دوّمین بخش از نواحی جهان های معنوی، که همان براهم لوک، یا جهان ذهنی باشد، روح، کالبد ذهن را بر می گیرد. روح در مسیر نزولش از درون این ناحیه، ذهن را به منزله تجهیزات جهت استفاده در طبقات پایین، حیات می بخشد و بر خویش می گزیند.

این ناحیه، پایگاه ذهن کلّ یا آنطور که برخی گفته اند، ذهن کیهانی می باشد. اینجا مکانی است که ذهن از آنجا مشتقّ می شود. همانگونه که روح از ناحیه انرژی کیهانی می آید، ذهن هم از ناحیه ذهن کیهانی اخذ می شود. به عبارتی می شود گفت بخش ناچیزی از این ذهن کلّ جدا می شود و به روح اتّصال می یابد؛ نه در اتّحادی ابدی، بلکه موقّتی.

ذهن به دور روح پیچیده است و توزا را می پوشاند. ذهن بخش بزرگی از نور توزا را مسدود کرده و فعّالیتش را مختلّ می سازد. توزا بعد از مجهّز شدن به این نقیصه ضروری، حرفه اش را در جهان ذهن و ماده آغاز می کند. از آن لحظه به بعد، آغاز به اندوختن کارما می نماید. تا به آن لحظه صاحب کارمایی نبود مگر آنچه را که حکمت شرق آدی کارما Adi Karma می نامد. این کارمای ازلی می باشد که تشکیل شده است از فعّالیت نیروی آفریننده. اک واقعی عملکردش این است که توزا را به جهان مادّی بیاورد تا بتواند آغاز به اندوختن تجربه نماید.

توزا آزاد گذاشته شده تا به استناد قریحه و ابتکار خود تجربه هایش را انتخاب کند؛ دوره سوآد هارما Swadharma یا خود سازواری او اکنون آغاز می شود و شروع می کند به تأسیس کردن قانون فردی برای زندگی خود، روش خود و آفریدن سرنوشت خودش. از آنجا لذت بردن ها، رنج کشیدن ها، پاداش گرفتن ها و جریمه دادن هایش آغاز می شوند.

این، نقطه آغازین کارمای خود او می باشد. اینچنین، او دوره ای بسیار بسیار طولانی از زندگیهای زمینی را افتتاح می کند. حتی در غیر فعالترین وضعیتها، هنوز در حال ساختن کارما می باشد و در کل این فعالیت ها، ذهنش ابزار اصلی او است. این ذهن است که همواره تحت قانون علت و معلول کار می کند و این قانون آفریدن کارما در هستی است.

ذهن صاحب خود آگاهی نیست؛ حتی خودکار هم نیست. هیچ گونه قدرت خود کاری یا ابتکاری ندارد. صرفاً یک ماشین است. اگر چه وقتی توسط اک جان می گیرد، از حساسیتی فوق العاده و قدرتی بی نهایت برخوردار می شود. به عنوان یک ماشین، می توان آن را وادار به کاری کرد که برایش ساخته شده است، درست مثل هر دستگاه دیگری. ذهن هرگز کاری را که برایش تربیت و پرورش نیافته باشد، انجام نمی دهد. معلّمین غربی، با اصرار می آموزند که ذهن صاحب قدرت ابتکار و قریحه می باشد لکن حقیقت ندارد. خطای بزرگی که در روانشناسی غربی وجود دارد این است که اک و ذهن را از هم تمیز نداده اند. تنها

اک می تواند فکر کند؛ خلق کند و ابتکار به خرج دهد. ذهن فقط هنگامیکه توسط روح انگیزته شده باشد کار می کند.

ذهن ها فقط در تعلق قدرت منفی و زیر دستانش می باشند؛ مثل نوع بشر. اگر می خواهی روانشناسی سفیران روح را دریابی، می باید تفاوت میان ذهن و اک، میان توزا و ابزار کارش را به درستی فهم کنی.

حال می بینی که ذهن یک بخش ذاتی خود انسان نیست و آن تنها ابزاری است که اسباب زحمت روح است؛ جلوی نورش را می گیرد و پیشرفتش را مشکل می سازد. لکن، هنگامیکه در این طبقات مادی فعالیت می کنی، برای یک ضرورت مطلق است.

«باز هم می گویم که ذهن به خودی خود یک دستگاه است. نمی تواند فکر کند؛ اراده کند؛ به خاطر بسپارد؛ عشق ورزد؛ رنج بکشد یا لذت ببرد. برای به جا آوردن همه این افعال، می باید در هر لحظه مورد انگیزش قدرت اک واقع شود. فقط اک است که قدرت انگیزش ذهن می باشد. به همانگونه که جریان برق قدرتی است که ماشین آلات را به کار می اندازد. ما معمولاً تصور سسمی کنیم ذهن قدرت اصلی برای تحرک کالبد انسانی است.

ذهن ماده است، لکن در کیفیات عنصری اش، بسیار لطیف، تصفیه شده و خالص می باشد. عملکرد اصلی آن خدمت کردن به عنوان یک ابزار برای جان یا روح حق است، تا بتواند با جهان مادی تماس حاصل کند.

ذهن مشروط بر اینکه تحت کنترل روح نگاهداشته شود ابزاری مفید است. **ذهن خدمتگزاری عالی و اربابی بی لیاقت است.** وقتی ارباب می شود، می تواند در یک چشم بر هم زدن، مصیبت ها به بار آورد. همیشه به ما آموخته اند که ذهن، شعور دارد؛ اما فاقد آن است. با دقت بسیار زیاد و به طور خودکار عمل می کند، لذا دقیقاً در انطباق با منظوری که برایش تحریک شده باشد.

ذهن می تواند روند های قیاس به جزء Deduction را به کار گیرد، لکن فاقد هرگونه قدرت استقرا (قیاس به کل Induction) می باشد. این امر غالباً در موارد هیپنوتیزم مشهود است. فرمانی را به شخص هیپنوتیزم شده می دهی. مهم نیست که این فرمان تا چه حد پوچ و عبث باشد؛ او با روش قیاس به طور خودکار تمام جزئیات فرمان را اطاعت می کند. اما چنین ذهنی قدرت تلفیق Synthesis و انگیزش منطقی ندارد. روح به تنهایی صاحب نور است. فقط روح است که می تواند مستقل و منطقی عمل کند. اندکی مردم جهان را زیر نظر بگیر تا خودت بینی که همگی آنها بیش تر شبیه ماشین عمل می کنند تا موجودات ذی عقل.



موضوع مورد بحث از اهمیتی آنچنان زیاد برخوردار است که من مجبورم زمان بیشتری به توضیح آن تخصیص دهم. تو می باید به طور

کامل با ذهن در تمامی ارکانش آشنا شوی و همه روشهای گوناگون فعالیت های آن را تماماً شناسایی کنی.

ذهن به چهار بخش تقسیم می شود که آن را چهار آنتیش کاران Antishkarans به معنای عملکرد یا نوع فعالیت می نامند. ذهن دارای چهار خاصیت، رکن یا کیفیت می باشد. این چهار خاصیت همانهایی هستند که ما هر یک از آنها را یک آنتیش کاران می نامیم. این چهار قسمت ذهن را به نام های چیتا Chita ماناس Manas بودی Buddhi و آهنکار Ahankar می شناسیم.

چیتا آن رکن یا عملکرد از ذهن است که از شکل، زیبایی، رنگ ریتم، هماهنگی و پرسپکتیو تأثیر می گیرد. از آنها احساس خوش آیندی می کند و آنچه را که خوشش نیاید، دفع می کند. بیشتر دریافت هایش از طریق چشم که ابزار اصلی دریافتش می باشد، انجام می پذیرد. سپس، یافته هایش را به صورت علایمی موجی به رکن بودی تحویل می دهد. روند عکس العمل هایی که در حین دریافت و تحویل طی می کند همانقدر منظم و اتوماتیک هستند که فعل و انفعالات شیمیائی.

ماناس، به اصطلاح، همان قماش ذهن است. این همان رکنی است که تأثیراتش را از طریق حواس بویایی، چشایی، شنوایی و لامسه دریافت و ثبت می کند. عملکرد اصلی آن چشیدن است. به حکم سلیقه می چشد مزه می کند؛ لذت می برد و یا آنچه را که دوست نمی دارد، نمی پذیرد. احساس، لمس و چشایی، در واقع یکی هستند. تمامی فعالیت های این رکن اتوماتیک (خودکار) می باشند. ماناس از آنچه بدان تربیت شده

باشد، لذت می برد و عکس العمل هایش فوری و بی وقفه ظاهر می شوند. یا آنچه را که مزه می کند، می پسندد یا به طور خودکار آن را از خود دفع می کند. سپس یافته های خود را به بخش بودی ارسال می کند تا قضاوت نهایی بر روی آنها انجام شود.

بودی رکن عقل می باشد؛ قدرتی است که توزا از آن به منزله ابزار بنیانی تفکر استفاده می کند. انتخاب می کند و تصمیم می گیرد. روی تمام علایمی که از دو رکن قبلی دریافت می کند، قضاوت انجام می دهد و پس از تصمیم، فرمان را به دربار اجرایی آهنگار صادر می کند.

آهنگار تصمیمات حاصل از ارکان قبلی را که توسط رکن بودی بدان تفویض شده است، می پذیرد و اوامر را به مرحله اجرا می گذارد. این، رکن اجرایی ذهن است. همچنین، قدرت منی I-ness فرد می باشد، رکنی که به واسطه آن تفاوت بین خود و دیگری برای شخص به ظهور می رسد و رکنی که فرد با استفاده از آن، منافع خود را از دیگری جدا می کند. این، در ضمن، همان رکنی است که در اثر اعتبار بیش از حد به خودستایی یا نفس پرستی تبدیل می شود.

آنچه را که تا اینجا گفتیم، می توانیم اینچنین خلاصه کنیم:

ماناس، دریافت می کند و می چشد؛ چیتا، به فرم و زیبایی هوشیاری دارد؛ بودی، ابزار تفکر، تبعیض و تصمیم است و آهنگار، فرمان را اجرا می کند.

بیا طبیعت را محکوم نکنیم، بلکه کوشش کنیم از آن اطاعت کنیم. طبیعت، مشروط بر اینکه بشر ابتدا بیاموزد چگونه از آن اطاعت کند بهترین دوست او است.

با فهمیدن، تو در رابطه تنگاتنگی با طبیعت گام بر می داری و در می یابی که روشی است در جهت والاترین منافع تو.

در عمل، محدودیتی برای قدرت عمل ذهن وجود ندارد؛ لکن بسیار معدودند کسانی که بدانند چگونه باید آنرا بیدار کرد و نیرویش را به کار گرفت. البته این بسیار به جاست که مردم در مرحله تکامل معنوی فعلی خود هنوز آن را نیاموخته باشند. هنگامیکه بشر [مسئولیت پذیرفتن] را بیاموزد، این قدرت های ذهنی در او خود به خود افزایش خواهند یافت.

در صورتیکه ذهن به درستی انگیخته شده، اک آن را پرورش داده باشد و جان گرفته باشد، می تواند هر کاری را برایت انجام دهد. یک سفیر روح تعلیم دیده، با دانستن اینکه چگونه قدرتهای ذهن خود را بیدار و کنترل کند، می تواند یک قطار را در هر نقطه ای که اراده کند متوقف سازد. او می تواند در یک چشم بر هم زدن، از آسمان پر ستاره سیلابی از باران فرود آورد؛ یا مثلاً می تواند سیلابی را در مسیر تهاجمش خشک سازد. او می تواند هر آنچه را که میل دارد، انجام دهد. لکن، اینها تنها بازی کردن با نیروهای طبیعت هستند. تمامی معجزه ها چیزی به جز بازی های ذهنی نیستند و بر خلاف آنچه اکثریت نوع بشر تصور می کنند، به هیچ وجه عملیات قدرت الهی و مقدس محسوب

نمی شوند. معذک انجام چنین کارهایی مشروط به دو امر می باشد: فرد می باید شخصاً مسئولیت اخلاقی اعمال خود را عهده دار شود و بیاموزد چگونه ذهن خویش را کنترل کند. پس از آن او آزاد است هر آنچه را که میل دارد اجرا کند. او باید مسئولیت بپذیرد، به این معنی که در غیر اینصورت، همه این قدرت ها در یک برق صاعقه از او سلب می شوند. دلیلش نیز واضح است. در یکایک تجربیات روزمره مان می توانیم این را دریابیم که اگر چنین قدرت های غول آسایی خارج از کنترل، رها شوند یا اگر توسط ذهنی اهریمنی به کار گرفته شوند، مصیبت هایی را باعث می شوند که سهمناک تر از آن قابل تصور نیست.

این فرمان سوگماد است که هیچ بشری قادر نباشد چنین قدرت هایی را فرا خواند، مگر بیاموزد چگونه اشتیاقاتش را کنترل کند. همه تمایلات اهریمنی و همه تپش های نفس را بشناسد. وگرنه، چنین فردی می تواند همه جهان فیزیکی را ویران کند. فقط سفیران روح مجازند چنین قدرت هایی را در خود بیدار کرده و از آنها استفاده نمایند.

در اینجا نکته اساسی این است که ذهن قدرتی است بسیار عظیم و باید تحت کنترل نگاه داشته شود. اگر به درستی از آن استفاده شود شگفتی ها می آفریند؛ لکن اگر بدان اجازه داده شود که از روند بی قانونی پیروی کند، برای صاحبش و گاهی نیز برای سایرین مصیبت های ناگفتنی به بار می آورد.

من عصارهٔ نفسانیات پنجگانه را به تو نشان دادم که عبارت بودند از: کاما، کرودها، لوبها، موها و آهنکارا. معنای آنها هم عبارتند از: شهوت، خشم، طمع، وابستگی به پدیده های دنیوی و خودستایی. آنگاه که به ذهن اجازهٔ وحشیگری داده شود و از کنترل روح خارج گردد، این نفسانیات، آن را تصاحب می کنند.

تا زمانی که اک، ذهن را تحت کنترل داشته باشد، ارکان چهارگانهٔ آن، عملکرد بالحقهٔ خویش را به جامی آورند و این نفسانیات نمی توانند متجلی شوند. لکن، هنگامی که افسار ذهن گسسته شود، از کنترل خارج شده، در خدمت انگیزش های یکی یا چند یک از این نفسانیت ها قرار گیرد، غالباً رو به سوی انهدام دارد.

هر کجا و در هر موردی که به یکی از این نفسانیات اهریمنی میدان داده شود، نیروی عظیمی که به نیت منفعت از آن تو بود، به ابزار ویرانگری بدل می شود. هرگز هیچ یک از ارکان ذهن به ارادهٔ خود کار نمی کند. می باید توسط روح برانگیخته شود و در اعمالش همانقدر خودکار است که انفجار یک دینامیت. فقط آن هنگام که روح و اک کنترل آن را به دست دارند، ذهن می تواند به کانالهای امن و سالمی هدایت شود. در این وضعیت است که می توانی ذهن را به یک اتومبیل عالی تشبیه کنی که یک راننده قابل پشت فرمانش نشسته است.

هر گونه تلاطم، تحریک یا انگیزشی در هر یک از عملکردهای ذهن اشکال فکری^{۵۶} می آفریند که می تواند از طبقات لطیف تر دیده شود.

^{۵۶} اشکال فکری یا تصاویر فکری، که ترجمهٔ واژهٔ Thought Form می باشد، آفرینشی از عنصر لطیف تر از جسم است که در طبقات بالا قابل رؤیت می باشد. جهت روشن تر شدن در

افکار همانقدر چیز، یا شیء می باشند که ابرها و خانه ها. هنگامیکه هرگونه عامل محرکی هر یک از ارکان چهارگانه ذهن را بیانگیزد، رکن تحریک شده به طور خودکار شروع به خلق کردن تصویرهای فکری می کند و آنها را بصورت امواج منتشر می کند. ذهن همه این اعمال را با نظمی همانند ترکیبات شیمیائی، یا ماشین - ابزارهای دقیق به کار می بندد. ذهن از چنین الگوئی پیروی می کند و قادر به انجام عملی جز آن نمی باشد. ذهن هیچگونه قدرتی در ابتکار فکر به اراده خود ندارد به همین ترتیب، در مقابل تکلیف خود قدرت توجیه ندارد، یعنی در تابعیت از خط مشی که به تکرارش عادت داده شده باشد، بی چون و چرا اطاعت می کند.

البته آگاه هستیم که این کاملاً در مخالفت با روانشناسی غربی است لکن روانشناسی غربی عملکرد ذهن را نمی شناسد. ذهن از ترک کردن

خصوص عنصر لطیف تر می توان از مثال زیر سود جست: ما می توانیم اشیاء را ببینیم چون هر یک، دسته ای از امواج نورانی را که محدوده کوچکی از آنها برای عضو حسّی بینایی ما، یعنی چشمان فیزیکی، قابل دریافت می باشد، از خود منعکس یا منتشر می کنند. در عین حال، می دانیم که طیف امواجی که در فضای اطراف ما هستند، بسیار وسیع تر از محدوده قابل حس برای اعصاب بینایی ما می باشند. مثل ارتعاشات پایین تر از طیف قرمز، و بالاتر از طیف بنفش، اشعه ایکس، گاما و غیره... همچنین فرکانس های رادیویی که بسیاری از آنها در اثر برخورد با اشیاء انعکاس ایجاد می کنند، که قابل رؤیت نیست و بسیاری نیز بدون منعکس شدن از میان بعضی اجسام می گذرند، و دسته ای از میان تقریباً همه اجسام عبور می کنند. اکنون به تعبیری می توانیم بگوییم که در مقایسه، این دو دسته از شعاع های نورانی که یکی از اجسام عبور می کند و دیگری نمی تواند عبور کند، اولی از طبیعتی لطیف تر برخوردار است و آن دسته از امواج نامرئی که از همه اجسام عبور نمی کنند، و در عین حال، قابل حسّ کردن توسط اعصاب بینایی ما نیستند، مسلماً در انعکاس و انتشار خود تصاویر دگرگونی از اشیاء و محیط می سازند که اگر می توانست روی اعصاب بینایی ما اثر بگذارد، قطعاً چشم اندازهایی کاملاً متفاوت از صحنه های موجود نمایش می داد. م

روالی که بدان خو گرفته باشد، همانقدر عاجز است که یک قطار در اراده کردن به خارج شدن از خط آهن. «عادت» روش اصلی عمل کردن ذهن است. عادت ها با شیارهایی که حرکات ذهنی درون آنها هدایت می شود ارتباط دارند. هنگامیکه ذهن انگیزته شده، به کار انداخته شود، اولین عکس العملی که به جا می آورد، تأسیس کردن یک شیار هدایت کننده حرکت است. این شیار را ما «عادت» نام نهاده ایم. بشر اغلب برده عادت و آئین است.

ذهن از نو آوری رنج می کشد، تغییرات را دوست ندارد و آنچه را که به عنوان حقیقت، یا واقعیت آموزش داده شده باشد، بی هیچ سؤالی می پذیرد. ذهن شیفته جریان کار عادی و بی تغییر است و در یک خط فعالیت خاص می تواند تا درجات استادی و مهارت عالیه پرورش یابد. این امتیازی بسیار بزرگ در ذهن است که حاصل کیفیت اتوماتیزم (خودکاری) در ذهن می باشد.

ذهن به وسیله اک انگیزته می شود؛ آنگاه افکار از آن صادر می شوند و هر فکری دارای شکل خاصی است که در طبقه اثیری مرئی می باشد و هر کس که از دید اختری (اثیری) برخوردار باشد می تواند آنها را ببیند.



ربازارتارز بی قرارانه بر کف گلی کلبه گام بر می داشت و مبحث ذهن را طوری مورد حمله قرار می داد که گویی با کسی در حال ستیز است.

اکنون بگو، آیا می توانی به یک ماشین بیاموزی که درست نیست با درخت تصادف کند؟

آیا می توانی آن را متقاعد کنی که جاده بهتر است تا درّه؟

بنشین و سعی کن سال های سال این را برایش حلاجی کنی، آنگاه آن را با تمام قدرتش رها کن. بی درنگ یا به سوی درختان می راند یا به اعماق درّه. مگر اینکه درخت یا درّه بر سر راهش نباشد.

این طرز رفتار اکثر مردم است. علیرغم هرگونه ترغیب، استدلال و تشویق، مردم معمولاً همانطور عمل می کنند که قبلاً می کردند. اگر ذره ای از نور روح به درون راه یابد، فرد می تواند طرز تفکر و عملش را تغییر دهد. اما به نحو دیگری ممکن نیست. راه دوّمی وجود ندارد.

اگر ذهن از احساسی لذت ببرد، میل دارد تا آنجا که می تواند آن احساس را بدون توجه به اینکه آیا این عمل برای فرد مفید است یا مضرّ تکرار کند. به همین علت این همه افراد الکلی، عیاش و معتاد وجود دارند. به همین دلیل است که مردم، خویش را در حملات خشم و خودپرستی غوطه ور می سازند. ذهن اغلب بنابه خواهش نفس عمل می کند و اعتنائی به عواقب آن نمی کند، مگر اینکه یا با ترس مهار شود یا توسط انگیزشی برتر از جانب روح هدایت شود. فقط هنگامیکه مداخله

رکن بودی (رکن عقل) آغاز می شود ذهن ممکن است از افراط ها و زیاده خواهی هایی که خود را به آن عرضه می دارند، چشم پوشی کند. لازم است یادآور شوم که اگر ذهن در اجرای عملی، احساس درد داشته باشد، به فوریت آن نحوه عمل را علیرغم اینکه نتیجه عمل چقدر برایش مفید باشد دفع می کند. برای بشر کار مشکلی است که تیغی به درون عفونت آبه کرده خود فرو کند یا به شخص دیگری این اجازه را بدهد. کودکان که تابعیت چندانی از منطق عقلانی ندارند، هرگز به کاری که برایشان دردناک باشد، تن در نمی دهند؛ اگر چه بدانند صلاحشان در آن است. در چنین مواردی، شاید بتوان گفت که بودی (رکن عقل) در آنها به حدی از رشد نرسیده تا اگ بتواند از آن استفاده کند.

ذهن به خودی خود نه نیکو سیرت است نه زشت سیرت. همان طور که یک اتومبیل، آن هم یک ماشین (دستگاه) است. یک آدم خوار از خوردن گوشت انسان بیش از آن احساس قبح نمی کند که تو از خوردن گوشت گوساله. برای بعضی ها هم هر دوی این اعمال نکوهیده می باشند. اخلاقیات، گناهان و پرهیزگاری، همه بر اساس معیارهای قراردادی، آداب و رسوم و جغرافیا می باشد. آداب اجتماعی، تشریفات مراسم، مذاهب و سیاست ها، همگی بر اساس عادت های ذهنی بنا شده اند و معمولاً از یک نسل به نسل بعدی تحویل داده می شوند.

حکم آداب در یک جامعه می گوید با کفش وارد معبد شدن گناه است، در حالیکه در کشور دیگری کلاه بر سر داشتن گناه است. آئین

باعث می شود در پاره ای از نقاط دنیا، داشتن بیش از یک زن غلط محسوب شود، در حالیکه در جایی دیگر، برای مرد نشان فقر و حقارت است که تا بدین حد محدود باشد. عادت های ذهنی همانقدر غیر قابل انعطاف هستند که یک ماشین آهنین. در واقع، شکل آهن را می شود عوض کرد لکن تلاش کن تا یک آئین دیرپا و یک رسم صد ساله را عوض کنی؛ همسایه ات در صدد نابودی فوری تو بر می آید. تمامی نژاد بشر برده آئین و رسوم است. یکایک افراد یک مملکت ممکن است حتی این رسوم را محکوم کنند، اما فرد فرد آنها تمام تلاش خود را به جا می آورند تا همان آئین ها را زنده نگاهدارند. این همه بدین خاطر است که ذهن، چه فردی و چه اجتماعی در اعمالش مثل یک ماشین است و نمی تواند صلاح را تشخیص دهد.

اگر آدمی قدرت تشخیص مصلحت خویش را داشته باشد، چگونه لشکریان و سپاه های عظیمی را که گرد هم آمده اند تا آگاهانه یکدیگر را نابود سازند، توجیه می کنی؟

تبه کاری یا درستکاری آنچنان که اخلاق حکم می کند، چیزی جز عادات ذهنی نمی باشند. مصیبت های بین المللی و جهانی فقط در اثر خواهش های کورکورانه ای است که افسارشان گسسته و صورت جمعی به خود گرفته است.

امتیازاتی در خاصیت عملکردهای ماشینی ذهن وجود دارد، اما از طرف دیگر خطرات هم سنگی نیز در این نوع طرز کار دیده می شود. اگر ذهنی در طی روندی تدریجی و دراز مدت در معرض پیشنهادات و

تجرباتی قرار گیرد و در نتیجه با شیاهای معینی از کارکرد آشنایی زیاد حاصل کند، شخص بدون توجه به اینکه ناآگاهانه از چه تابعیت می کند، معمولاً تا به سر حد تلف شدن و تباه شدن کشیده می شود. این موردی بی نهایت اسف انگیز در خصوص این نوع طرز کار می باشد. مردم در دام عادت ها و آئینها گیر می کنند؛ در حالیکه از صمیم قلب آرزومندند از شر آنها رها شوند؛ لیکن اراده به قدرت ندارند. یا اینکه از نیرومندی و منش لازم برای آزادسازی خویشان برخوردار نیستند. آنها به اختیار و دانسته به سوی انهدام و ویرانی، از خود بی خود می شوند.

هر چه در عادتی بیشتر افراط شود، ذهن راحت تر و با یقین کامل تر در شیار مربوط به آن عادت می راند. در همین حین، روح به تدریج قدرت خود را برای ابراز کردن خواسته های خویش از دست می دهد. تا جایی که ذهن دیگر به او گوش نمی دهد.

روح یک واقعیت بی نهایت لطیف و ظریف است. در محدوده عملکرد خودش قدرت هایی به نهایت دارد. لکن، در عرصه ماده ثقیل قدرت کمی دارد. از طرف دیگر، اگر توزا صاحب ذهنی پرورش یافته و پاسخگو باشد، مجاز است تقریباً هر عملی را که میل کند به اجرا در آورد. به این دلیل است که کنترل ذهن از جانب روح خدا اینقدر مهم است و سفیران اک تا بدین حد به آن تأکید می کنند.

ذهن به غیر از روش تقسیم بندی چهارگانه ای که پیش از این مطرح شد، می تواند به روش های دیگری نیز تقسیم بندی گردد.

می توان از آن به عنوان ذهن برتر و ذهن پست تر یاد کرد که در واقع همان تقسیم بندی معمول و علمی آن است.

فقط یک ذهن وجود دارد و همان ذهن در طبقات مختلف کار می کند. روش دسته بندی دیگر آن را به سه بخش تقسیم می کند. پیندا Pinda یا ذهن تحتانی، ذهنی که خود را در بافت رفتارهای متداول تجلی می دهد. دوّم، سوخشم، که ذهنی است که در طبقه اثیری کار می کند و آخرین آنها ذهن کاران Karan ذهن نیج Nij ذهن درونی یا ذهن علی Causal Mind.

این دسته بندی مطابق با کالدهای سه گانه انسان و سه جهانی که این بدن ها در آنجا فعال هستند، مطرح شده است؛ هر یک در طبقه خودش. با همین منطق می توانی بگویی شش ذهن وجود دارد؛ چون هر یک از سه طبقه ای که در بالا ذکر شد، صاحب یک بخش تحتانی و یک بخش فوقانی می باشد.

برای مثال، در این دنیا می توان صحبت از ذهن برتر کرد که به معنای ذهنی است که خود را درگیر بالاترین شکل های فعالیت ذهنی می کند؛ فعالیت هایی از قبیل فلسفه، ادبیات، موسیقی و هنرها. ذهن تحتانی هم، آن است که خود را با چیزهایی از طبیعت ماده ثقیل درگیر می کند؛ پول در آوردن، حفّاری کردن، خوردن، نوشیدن و غرقه شدن در هر یک از نفسانیات. به هر حال، در تمام این موارد فقط یک ذهن وجود دارد که در طبقات متفاوت عمل می کند، یا در بخش های فوقانی یا تحتانی هر یک از این طبقات.

بالتر از همه، ذهنی که بلافاصله روح را در بر گرفته، نیچ ماناس واقعی و قماش خالص تر ذهن است. تحت آن، هر زیر لایه ای از ذهن بیشتر و بیشتر به قماش خشن تر و پست تر آلوده می شود. آخرین آنها و در پایین ترین و خشن ترین لایه ها، صورتی از ذهن وجود دارد که چیزی بیش از یک سیستم الکترو مغناطیسی نمی باشد. هنگامیکه توجه روی این مرتبه تحتانی عطف شده باشد، می گوئیم ذهن تحتانی یا پست تر در حال کار است.

در اینجا است که فرد زیر بار خواهش ها، نفسانیات و بازی هایش بسی سنگین شده است. هنگامیکه توجه به طبقه ائیری معطوف باشد، از ذهن سوخشم استفاده می شود. وقتی طبقه علی، هدف توجه باشد، ذهن مربوط به آن، کاران، در حال کار است. در هر یک از موارد و در همه آنها، این به هر حال یک ذهن است که در طبقات مختلف هستی در حال بازیگری است. ذهن برتر یا نیچ، به تعبیری فرمانده یا هدایت کننده است. عملکرد آن دریافت علائم از توزا و ارسال آنها به قشرهای تحتانی ذهن به منظور تنظیم کارگردشان است به نکته بسیار مهم این است که تمام جنبه های مختلف فعالیت ذهن اتوماتیک می باشند.

هرگز هیچیک از بخش های ذهن، نتیجه کار را بر آورد نمی کند و یک محتوای صرفاً اخلاقی ندارد. هر یک از این بخش ها آن چیزی را که به آنها داده شده است، می پذیرد و بدون هیچگونه سؤال یا ملاحظاتی روی آن عکس العمل نشان می دهد. به همین ترتیب، هیچیک از ارکان ذهن، هرگز صلاح برتر فرد را در نظر نمی گیرند؛ مگر آن چیزی را که به

تجربه به او آموخته باشند، بیسندد یا نپسندد. به عبارت دیگر، ذهن یک وجود صاحب منطق نیست؛ به طور اتوماتیک، عکس العمل نشان می دهد، آن هم همیشه بر اساس خوش آیندها و ناخوش آیندهایی که بدان عادت داده شده باشد. ذهن هرگز آن چیزی را که بهترین باشد، در نظر نمی گیرد. اگر عنصر حسابگری وارد عمل ذهن شود، می توانی مطمئن باشی که ذره ای از نور روح به عرصه تابیده شده است.

اگر انگیزش، یا به عبارت دیگر وسوسه ای به ذهن داده شود همیشه هماهنگ با حاصل مجموع تجربه های گذشته اش عکس العمل نشان می دهد و قادر به عمل کردن به طریق دیگری نیست. هرگز نمی تواند اراده کند که به روش دیگری عمل کند.

حال، اگر ذهن همیشه به طور خودکار و دقیقاً در انطباق با تربیت از پیش یافته عمل می کند، چطور می توانیم انتظار داشته باشیم که به طور ناگهانی طریق پاخورده عادت ها و خواهش هایش را ترک کند؟ جواب بر اساس نیروی محرکه تازه ای است که از بیرون به ماشین وارد می شود.

تنها به علت وارد شدن نیروی انگیزنده متفاوتی است که ذهن تن به اطاعت می دهد. باید به ناچار بین دو نیروی وادارنده یکی را انتخاب کند و از آن نیرو اطاعت کند که قدرتمندتر است. علم فیزیک مناسب ترین زمینه برای مطالعه پدیده های ذهنی می باشد. حتی یک فعالیت ذهنی وجود ندارد که نشود آن را در قانون حرکت نیوتن یا فعل و انفعالی شیمیایی توجیه کرد. جای تعجب نیست که فیزیکدانان تا این

حدّ میل دارند عکس العمل های ذهنی را زیر پوشش تئوری های مکانیکی کیهان قرار دهند. اگر قرار بود که ما فقط با ذهن سر و کار داشته باشیم و قرار نبود که روح وارد میدان شود، آنگاه می شد مطمئن بود که تئوری مکانیکی به طور کامل مصداق می داشت و چون فیزیکدانان جدید از این دانش محروم هستند، می توان در خصوص نتایج به دست آمده، آنها را ذیحق دانست چون ذهن، در تجربه با همه قوانین مکانیکی تطابق نشان می دهد. اما هنگامیکه ورود اک به نمایش آغاز می شود، دیگر نمی شود گفت ممکن است چه پیش بیاید. روح بر اساس نور خود عمل می کند. ذهن، چه دوست داشته باشد چه نداشته باشد، باید پیروی کند.

اکنون که می بینی ذهن یک شیء اتوماتیک است، می دانی که همه هوشیاری، فهم، نور و قدرت از روح می آید. اما روح با کمبودی جدی روبرو است، چون این دنیا، موطن و مسکن بومی روح نیست. همه این تن پوش ها جز باری بر شانه روح نیستند که بر او سنگینی می کنند و قدرت تجلی و نور او را تخفیف می دهند.

روح در اقلیم دشمن است و همواره در محاصره پنج خدمتگزار وفادار قدرت منفی، کاما، کردوها، لوبها، موها و آهنکارا؛ شهوت، خشم طمع، وابستگی و خودپرستی.

این پنج مأمور موظفند روح و ذهن را گمراه کنند و برایشان مشکل بیافرینند. این شغل آنهاست. زشت ترین صورت آن این است که ذهن

خودش به توسط آنها منحرف می شود. ذهن با این نفسانیات ارتباط و نزدیکی دارد و به نجوای آنها گوش فرا می دهد.

اما روح، سفیر معنا، باراندازی امن می شناسد که هرگاه قدرت های پنج گانه منفی گردابی بیش از حد عظیم برپا کنند، بدانجا پهلو بگیرد و همیشه می تواند به اقالیم بالاتر و ماوراء حیطة عمل ذهن برود و از جهان سوگماد بهره مند گردد.

فصل پنجم

پرستش کالی

ربازارتارز از قدم زدن بر کف کلبه باز ایستاد؛ با چابکی بر کف
خاکی کلبه فرود آمد؛ ساق های پاهایش را به زیر جثه اش کشید
خرقه اش را روی زانوها گسترده تا پاهایش را بپوشاند. در این حالت
ظاهر بودای بزرگ را در تفکری خاموش نمایش می داد.

پس از مدتی دوباره چشمانش را باز کرد و برای مدّت درازی به
من خیره شد. بالاخره به سخن آمد:

دوست من! من تو را بدینجا آورده ام. اکنون می خواهم درباره
کالی^{۵۷} Kali با تو سخن بگویم مادر زمین، که همه مردم هند پرستش
می کنند. البته بیشترین تعداد افراد نوع بشر در هر جای دنیا که باشند
نیایش او را به جا می آورند. لکن خود بدان آگاه نیستند.

^{۵۷} کالی یا کلی، الهه مادری هند و اصل منفی هستی است. او همزاد منفی نیمه مثبت اصل
آفرینش است که در کالبد مؤنث متجلی می شود. یکی از فرقه های هندو به نام تاگیستها یا
تهاگی ها Thugees مجرای این تجلی را در مجسمه هایی از آهن در معابد کالی مورد نیایش
قرار می دادند و با دادن قربانی ها و مراسمی بسیار بدوی از خلصه حاصل از تزویج مذکر و
مؤنث بهره ور می شدند. کالی، در ضمن، به معنای آهن می باشد که مظهر عصری است که ما
در حال حاضر در آن واقع هستیم؛ عصر جدید Kali Yuga.

در مذهب هندو یک تثلیثی وجود دارد که عبارتست از برهما Brahma ویشنو Vishnu و شیوا Shiva. اینها نمایندگان یا جلوه دهندگان سه جریان قدرت هستند که از جهان براهم لوک Brahm Lok به بیرون جاری هستند؛ این سه جریان عبارتند از:

آفریدن، دوام و انحلال. هندوها به این سه جریان اسامی دنیوی داده اند که بتوانند به هر یک از آنها به مثابه شخصیتی قابل تمیز از دیگران رجوع کنند. اینها همان براهما، ویشنو و شیوا هستند که در هندوستان و سایر ملت های خاور دور به عنوان خدایان مورد پرستش واقع می شوند.

این سه جریان را پسران گل نیرانجان می دانند که قدرت منفی هستی می باشد. نام دیگر او براهم است. همزاد مؤنث براهم، شاکتی Shakti نام دارد، که در واقع یکی از شعبات فرعی جریان آفرینش می باشد و از پیوند این دو جریان کبیر، سه جریان فرعی تر به جهان های پایین سرازیر می شوند که آفرینش گل این جهان ها به آنان نسبت داده شده است. این سه مجرا آفرینندگان، خداوندگاران و حکمرانان طبقات تحتانی هستند که تحت لوای جریان پدری^{۵۸} براهم و جریان مادری شاکتی عمل می کنند. گفته شده که این سه فرزند عملاً تحت نظر مستقیم مادر کار می کنند. در واقع، این سه، نماینده

^{۵۸} عموماً شعارهایی که در متن همه نهضت های جوامع بشری رخ می دهند از جریان پدری (براهم) گرفته می شوند، در حالیکه روند اجرایی همه این نهضت ها پس از ریشه گرفتن، از جریان مادری (شاکتی) پیروی می کند.

جریان های آفرینش می باشند. آنها انگیزش های خلاقه را از قدرتهای عظیم بالاتر از خود دریافت می کنند، ولیکن به این سه جریان، نام های خاص، همانند اشخاص اطلاق شده است.

باید به خاطر داشته باشی که همه جریان های آفریننده، می توانند اسامی فردی به خود بگیرند و این در صورتی است که آنها شکل فردی بخود بگیرند و وظائف فردی عهده دار گردند؛ مانند کریشنا^{۵۹} مسیح بودا و سایرین. ولیکن، این سه جریان که در بالا ذکر شدند، یعنی برهما ویشنو و شیوا، عموماً به عنوان تثلیث خدایان هندو مشهور شده اند و در ادبیات ادیان هندو شخصیت های شناخته شده ای می باشند. علیرغم سمت پائین آنها، میلیون ها نفر ستایش و پرستش آنها را به جا می آورند. این قدرتها خدمتگزاران واقعی بشر هستند. آنها وظائف مشخصی را در امور جهان های پائین عهده دار می باشند که از جمله آنها، تولید کردن کالبدهای انسانی و راندن آنهاست. آنها نمایندگان سوگماد، برای خدمت کردن به نوع بشر هستند، نه به عنوان خدایانی که مورد پرستش نژاد انسانی باشند. در سلسله مراتب الهی، این سه تقریباً جزو پست ترین و پائین ترین سمت ها محسوب می شوند. اما هر یک از آنها صاحب قدرتهای معینی است و در حیطة عمل خود قادر مطلق می باشد. آنها، در تطابق با قوانین معین و فرمان های مشخصی که برای حکومت آنها وضع

^{۵۹} Krishna کریشنا مترادف کلمه Christ (کرایست) در انگلیسی و به معنای مسیحا می باشد. مسیحا یکی از مراتب آگاهی در تصاحب سوگماد است که به دفعات به جهانهای پائین عودت می کند. کریشنا، پیامبر هندو، در واقع تناسخ پیشینی از مسیح بود. م

شده است عمل می کنند. این فرمان های همان قوانین طبیعت هستند. برهما، ویشنو و شیوا را می توان خدمتگزاران قدرت منفی، یا کمیتۀ اجرائی آن قدرت قلمداد کرد. در تمام احوال، آنها اوامر او را به مورد اجرا می گذارند، هر یک در بخش مربوط به خویش.

باز هم پائین تر از این سه، جریان یا قدرت دیگری وجود دارد که یکی از نیروهای کار می باشد و شغلش کمک کردن در برپاداری جریان هستی در کیهان های مادّی (فیزیکی) است. نام او گانش، یا گنش Ganesh می باشد. او عملاً در پای تخت زبردستان سلسله مراتب هستی جای دارد و کارش کمک به نوع بشر در اجرای امور دنیوی است.

در ناحیۀ لطیفی که در نزدیکی جهان فیزیکی واقع است، دستۀ بزرگی از وجودها به نام دواها Devas دت و اها Detvas بهوتها Bhuts پرت ها Prets و گروه های بی شمار دیگر هستند. در اکثر زبان های دنیا و در متن نوشتجات مذاهب، این وجودها عموماً به فرشتگان موسومند. اینها وجودهایی هستند که به عبارتی در وضعیت بالاتری از انسان معمولی واقفند و به بشر کمک می کنند تا در راه های گوناگون خدمت کند. اینها قدرتهای بزرگی دارند بسیار مایلند به کسانی که در هماهنگی با آنها زندگی می کنند خدمت کنند.

آخرین هم، خود بشر است که در پای سلسله مراتب کبیر واقع شده است. اگر بشر در هماهنگی با همه این قدرت ها، که بالاتر از او واقفند کار کند، یقیناً از مساعدت آنها برخوردار می شود و مآلاً یک سفیر خواهد شد، یک مسافر روح.

کالی الهه مادر هند است. من عمداً او را بعد از سایرین به عرصه بحث کشیدم، چون هندوها او را در مقام قدرت عظیم آفرینش پرستش می کنند. کالی، خدای شش دست، بر همه حکم می راند، جریان پر قدرتی است که نمایندگی قطب ماده و مؤنث را عهده دار است و اصل مؤنث این سرزمین به شمار می رود. او همسر شیوا است، لکن در سمتی که شاکتی باید باشد عمل می کند.

و اما کالی مظهر انهدام است، الهه ای که ویران می کند، اما آن را با باروری حیات دوباره جایگزین می کند. به عبارت دیگر، او الهه قوای جنسی است. نام دیگر او ماهامای Mahamai به معنای مادر کبیر می باشد. در سیستم یوگا، او قدرت است؛ توانمندی مقامی از خداوند است که در مرکزی نزدیک گلو واقع شده است. گاهی آن را چاکرای کانت Kant Chakra می خوانند؛ پنجمین کانون از کانونهای قدرت که در نزدیکی مرکز فوق صدی (حفره گردن) قرار دارد. عملکردش در رابطه با تنفس می باشد، لذا من قصد دارم در فرصت دیگری به بحث چاکراها پردازم.

همانطور که پیش از این گفتم، هندوها کالی را پرستش می کنند. در غرب، راما کریشنا Ramakrishna پیامبر ودانتیست Vedantist هند او را به معرض توجه کشاند.

مسیحی ها او را به نام مادر باکره Virgin Mother می شناسند لکن بدون شش بازو و یونانی ها نام دیگری برای او داشتند؛ او را سِرس

Ceres می خواندند. تمام ادیان یک الههٔ مادر دارند که اصل مؤنث کیهان است.

راما کریشنا در مقابل مجسمهٔ کالی در معبدی در شهر زادگاهش ساعت های متمادی روی خاک در سجده فرو شد، به او لابه کرد که تنها یک نظر از خویش را بر وی نمایان کند؛ یک نگاه کوتاه. او سرودها خواند، ترانه های ستایش سر داد و با مجسمه راز و نیاز کرد، گویی او زنده بود. اگر او در هر کشور دیگری بود، به احتمال زیاد به اتهام جنون به بند کشیده می شد. اما او دیوانه نبود، یا به عبارتی بلا شعور نبود. چون هنگامیکه بالاخره کالی تنها یک لمس کوچک از آن نشئه را به وی عطا کرد، باعث شد که او وارد خلسه ای شود که روزهای متمادی به طول انجامید. در این مدت، از او چون کودکی پرستاری می کردند. باید غذا در دهانش می گذاشتند و بدنش را می شستند.

این اصل مؤنث که هندوها آن را بیش از سایرین شناخته اند، به صراحت، متضاد مذکر یا اصل مثبت می باشد. چینی ها این اساس را در بحث یِنگ و یین Yang and Yin توضیح داده اند؛ یانگ، اصل مذکر و یین، اصل مؤنث است.

بیشتر حول این موضوع می گردم تا برایت روشن کنم که این کالی الههٔ مادر هندوها، چگونه وجودی است. میل دارم وقتی به پایان این مباحثه رسیدیم، تو آن را کاملاً فهمیده باشی. اصل مؤنث به تعبیری در طبیعت خود ویرانگر است و از جریان های دیگر به زمین و جهان های

پائین نزدیک تر است. ویرانگر بودن در ضمن به این معنی است که او وجه آفریننده جریان نیز هست.

این بخشی از جریان قدرت شیوا است - که در تثلیث برهما، ویشنو و شیوا درباره اش گفتیم.

آیا دو چهره شیوا را به خاطر می آوری؟

باری، این جزئی از جریان شیوا است که بیشتر هند پرستش می کند؛ همچنین بیشتر ملت های خاور دور. این فرقه پیرو دو چهره از شیوا است، پرستش «شیوا» به منزله چهره پدری و «کالی» چهره مادری یا الهه مادر.

شیوا را در سمت آفرینش دنیا و کالی را در سمت انهدام آن می شناسند. او مظهر رحیم کبیر کیهان است؛ زهدان هستی فیزیکی، که درون او همه زندگی زاده می شود. بعضی از یوگی ها Yogis اشعاری در وصفش می سرایند، در مانده و افتاده از او التماس یک تبسم دارند و مآلاً مزه ای از بهشت برین را از مجرای او می چشند.

باز به عبارتی دیگر، کالی مظهر آن چیزی است که مادر هند Mother India نام دارد. اکنون می خواهم اشاره کنم که همه مردم عاشقانه میل دارند در خصوص کشور موطن خود در قالب مظهري از زنانگی فکر کنند. آنها تمام زندگی را به چشم اصل مؤنث نگاه می کنند چون ناخود آگاهانه تحت این تعلیم واقع شده اند که زنانگی از مردانگی برتر است.

این یک نمونه از آموزش های پر خطا در این طبقه زمینی است. این نگرش هنگامی عالمگیر شد که سیستم مذاهب هندو در ادوار بسیار دور گذشته، هم از طرف شرق و هم از غرب، بی حد و مرز گسترش پیدا کرد. در غرب، فرقه های زیادی از هندوها را شناخته اند؛ شاید بتوان گفت که ودانتا تا حدی پایگاه محکمی در فرهنگ غرب پی ریزی کرده اما گروه های دیگری که در چهارچوب مذاهب هندو قرار دارند، آنچنان شناخته نشده اند. معذک، تأثیر هندویسم آنقدر پر قدرت بوده است که توانسته است جایگزین بخشی از طرز تفکر چین باستان، ژاپن و در مسیر غربی خود، بیشتر کشورهای ساحل مدیترانه گردد.

مسیحیت ایده مادر باکره را از فلسفه هندی که عمدتاً از جایگاه شاکتی که مادر گروه سه گانه می باشد به کفالت گرفت و به آن مرتبت کاملاً متفاوتی داد تا با ایدئولوژی غربی مطابق شود. کل نکته در اینجاست که کالی مظهر ذهن مؤنث شده است. تمام راز اصل مؤنث در سمبل کالی یافت می شود.

روحانیت، عصرها پیش از این، آموزش داد که «مادری» بالاترین سمت هاست، چون حیات از آن متولد می شود. آیا اینطور نیست که ماده به همه گونه ها زندگی می بخشد؛ چه در نبات، چه حیوان و چه نژاد انسانی؟ لکن اگر نظری به ماورای این تفکر بیندازی، شاید بتوانی بینی که مایا Maya یا توهم پرده یا حجابی است که در قالب آن زندگی به جلوه در می آید. این بدان علت است که بشر قادر نیست به وجه حقیقی

طبیعت نگاه کند؛ و این مایا، که از بدو زمان آفریده شده، روشی دارد که توسط آن، همه چیز را از چشم کفر آلوده نامحرم بشر پنهان کند. در شعر مشهور «نور آسیا» آمده است که بودا، از قرار معلوم، از پرده پندار (توهم) در این زمین عبور کرد. به عبارت دیگر، همچون یک مسافر از جهان های معنوی، او از مرتبه براهم لوک نزول کرد و به یک شکل منفرد فیزیکی برگشت پیدا کرد و راهش را به این دنیای خاکی از طریق زهدان مادری پیدا کرد. این روشی است که همه استادان اک ماهانتا و خود تو، در پیش گرفتی.

اما واژه مایا یک دوجین معنی دارد. در غرب، نام آن ماریا Maria مری Mary می May مالی Molly پالی Polly یا پال Poll و حتی ماریه تا Marietta می باشد. از همینجا مریم برخاست که به ناجی بزرگ تاریخ، عیسی، تولد بخشید. عیسی تنها از بدن او سود جست که به ملاقات این سیاره بیاید. این، روش طبیعت است که همه چیز باید در مقیاس ظریف و مینیاتور طفلی از آستانه تولد عبور و تا بلوغ رشد کند. این یکی از قوانین طبیعت این سیاره است و حتی قدیسان، ناجیان و استادان هم، بیشتر به این خاطر که بشر را بیش از حد دچار حیرت نکنند از همان روش سود می جویند؛ زیرا او چیزی را که نفهمد، قبول نمی کند.

این شکل از مایا - همانطور که گفتم - برای ظهور، از بدن ماده کالبد مؤنث، که در خود زهدان زمان و مکان را پنهان داشته است استفاده می کند.

روانشناسی غربی، به تکیه کردن بر یکی از خطا آمیزترین تصورات و فرضیه‌هایی که تحلیل گرانش مطرح کرده‌اند، اصرار بسیاری می‌ورزد؛ اینکه بشر اشتیاق دارد به آسایشی که درون رحم مادر داشته است رجعت کند؛ جایی که در تاریکی دلتوازی آرمیده بود و در شکم مادر در امان و بدون هیچ تلاشی تغذیه می‌شد. این، یک راه فرار است که برای ملامت کردن مرد در مقابل او قرار داده‌اند تا بپذیرد که زن همتای اوست.

حال، من برای تو روانشناسی حقیقی کالی، الهه زن، یا اصل مؤنث را تشریح می‌کنم، تا خودت از اینکه این جریان چگونه در روی زمین شکل می‌آفریند و سپس بی‌هیچ افسوسی، آن را نابود می‌سازد، فهم بالاتری به دست آوری.

«بگذار پیش از اینکه به این مبحث ادامه دهیم چند لحظه ای

استراحت داشته باشیم.»



و اما کالی، شکلی از پرستش می‌باشد که به مثابه یک فرقه یا مکتب خون، شناسایی شده است. این فرقه، در دوران بازسازی هند پدید آمد، همان هنگام که وجه ماده (مؤنث) رو به توسعه نهاد و عنوان همسری خدا را مدعی شد. این طرز فکر رشد کرده بود که خدا غیر قابل حصول بود، اما شاکتی، یا وجه مؤنث نوع بشر را در تماس با مقام خدایی

قرار می داد، که البته همان طرز فکری است که نتیجه اش مریم پرستی Mariolatry در دین مسیحیت شد. این ترجمه کلمه مریالات ری به معنای پرستش مریم باکره یا مریم مقدس است، یک اصطلاح خفت بار که در فرهنگ غرب بسیار زیاد مورد استفاده قرار می گیرد.

ساکتاها Saktas که پرستش کنندگان کالی هستند، در این دوران از آنچنان اهمیتی برخوردار شدند که در بین آنها دو جناح راست و چپ، خصوصاً در بنگال شکل گرفت. جناح چپ، ساکتاها بودند که فرقه آشوب گری را در هند تشکیل دادند؛ این فرقه خون بود، کالی، خون آشامی که حضورش مردم را تحت تأثیر تاگیسم، فرقه جنسی و اهریمن کشتار و آدمکشی قرار می داد.

جناح دست راست ساکتاها، پرستش کنندگان زن، مادر می باشند. آنها مراسم نیایشی به جا می آورند که طی آن به پرستش آلت تناسلی مؤنث می پردازند. آنها معتقدند این، کمال تقدس است، چون رحم زن به عنوان مظهر آفرینش در طبیعت تلقی می شود. البته، همچنان که قبلاً گفتم، اینچنین نیست. کالی اغلب در پیکر مجسمه ای به تصویر در می آید که دارای زبانی دراز و پیش آمده است. این تصویر دقیقاً همسنگ با خدای مصری به نام بس Bes است و مترادف است با مدوسا Medosa رب النوع یونانی که در هنرهای تجسمی آن کشور معرفی شده است. همه اینها از منشأ گورگون ها^{۶۰} Gorgons هستند؛ هر یک

۶۰. گورگونها در افسانه های یونان سه زن بودند که موهای سرشان مار بود و هر کس به آنها نگاه می کرد به سنگ بدل می شد. م

صاحب چهره کریهی است که به اصطلاح به این عنوان منظور شده تا ارواح پلید را متواری کند. او معمولاً سمبلی به نام لینگا Linga به معنای ذکر، یا آلت تناسلی مذکر بر سر دارد که مظهري است که شیوا در آن جلوه می کند. او این سمبل را به عنوان آرایش و زینت بر سر دارد.

در معابد کالی و در شمار گسترده ای از معابد روستایی، که در ایالات بدوی هندوستان پراکنده اند، هنوز هم حیوانات قربانی می شوند. لکن، در معبد کالی در کالیهات Kalihat کلکته، او فقط خون انسان را به عنوان سهمیه فدائی می پذیرد.

در خصوص یک واقعیت باید تردیدی نداشت و آن اینکه بت کالی ممکن است یک مجسمه سنگی به چشم بیاید، لکن برای هندوها، او یک الهه مشخص و زنده می باشد. این تجسم ممکن است به دست انسانی آرایش شده باشد، اما این خدا، یا الهه در آن زندگی می کند، همانطور که بشر از کالبد انسانی برای زندگی استفاده می کند، کالی، از مجسمه سنگی، یا آهنی، به همان ترتیب، به منزله یک کالبد برای زیستن سود می جوید. او در معبد و در میان مردم زیست می کند، از دست آنها غذایی را دریافت می کند که بدان زنده است، آنها را به حضور خویش خوش آمد می گوید و میهمان خویش می دارد. او به دعاهای آنان گوش می دهد و به آنان پاسخ می گوید. او می شنود، سخن می گوید می خورد، می خوابد، حرکت می کند و عمل می کند.

تمامی نیایش درون معبد به این اعتقاد متکی است. روستایی به معبد می رود تا صورت کالی را ببیند. او معتقد است که به درون

چشم‌های مقدس و الهی او نظر می‌افکند. او در عبادتی تمام‌عیار و با تمام وجود، با او سخن می‌گوید و سخنان الهه را از زبان او و از لب‌های او می‌شنود که به وی پاسخ می‌گوید. این عمل تنها از یک روستایی سر نمی‌زند، بلکه در زندگی‌های همهٔ قدیسین با عقیده‌ای اینچنین روبرو هستی.

کالی در اشکال متعددی معرفی شده است؛ به عنوان ساتی Sati همسر وفاداری که خود را به درون آتش می‌افکند تا در صحنهٔ مجادلهٔ بین پدر و شوهرش حضور نداشته باشد، کسی که مظهر همهٔ ساتی‌هاست بیوه‌های وقف شده، کسی که راضی شد زنده زنده در آتشی که برای سوزاندن جسد شوهرش برپا شده بود، بسوزد.

صورت دیگری از کالی، پارواتی Parvati می‌باشد، دختری از کوهستان‌ها؛ اوما Uma زن نیکوکار، که پیوند جسمانی و عرفانی با همسر خدایی، جزئی از آئین فرقه‌ای آن می‌باشد؛ بیش از این صورت در قالب دورگای Durga غیر قابل دسترسی ظاهر می‌شود، یا در چهرهٔ گاندی Ghandi ربّ النوع قهر و جبر؛ گائوری Gauri سرکش؛ کالی مظهر سیاهی؛ و گاهی در سیمای آناپورا Anapura که مرحمت‌کنندهٔ برنج در حدّ وفور است.

در مورد عدهٔ زیادی از این چهره‌ها روایاتی به صورت اسطوره‌های حماسی نقل می‌شوند که دربارهٔ ستیزهایی است با شیاطین و آئین‌ها و مراسمی که اساس آنها قربانی‌های انسانی می‌باشد. گاهی او صاحب جنبهٔ آرام و صلح‌آمیزی است؛ همانگونه که در الهامات

شعرايي آمده است که در آن او را به مثابه مادر هند جلوه می دهند؛ اما در بیشتر نمودهایش، چهره ای است بی رحم و انزجار آور که از پیکرش خون می چکد؛ گرسنه گوشت آدمی است؛ زینت هایی همچون دستبندهایی از مار و گردن بند و کمربندی از جمجه های انسانی بر تن دارد.

او ساکتی، مؤنث شیواست و به دلیل چنین موقعیتی، او را شایسته احترامی آنچنان والا می انگارند که او هیچ اعتباری برای همسر مقدّسش، شیوا، قائل نمی باشد. به این علت به او سمتی چنین والا اعطا شده که زنان و مردان خاور دور او را پرستش می کنند.

ساکتاهایی که ستایشگر زوجه شیوا هستند و او را در مقام ساکتی یا انرژی شیوا پرستش می کنند، رسالاتی دارند به نام تانترای Tantra. این کتاب ها از اهمیتی آنچنان گسترده برخوردارند که تعجب می کنم چگونه این همه مردم در دنیا، طی قرن های متمادی، اعتبار آنها را درک نکرده اند. این رسالات راهنمای روحانیون حقیقی و گوروهای بوده اند که نتیجه مشقات و دشواری هایشان الهام دهنده و بر انگیزاننده بسیاری از شعرا و متفکران در ادبیات جهان می باشد.

محتوای این تانترها برای تو، من و هر سفیر روحی، چه در این جهان و چه در جهان های ماوراء از بالاترین درجات اهمیت برخوردار است، در حالیکه پشت پرده اسرار فرقه های کالی و ساکتا، بدویت و وحشی گری خود را عرضه می کند، عنصری که در آنها نهفته است، برای ما دانشی در بر دارد که در سرزمینهای دور به کار می آید.

آنها صاحب یک کلمه هستند - یک کلمه قدرت - یک کلمه جادویی. اگر کسی آن را بیان کند که طبیعت خویش را تا آن حد مغلوب کرده باشد که به جهان های معنوی نزدیکی حاصل نموده باشد، می تواند کوه ها را از جا برکند و امپراطوری ها بنا کند. این درست همان کلمه ای است که فرقه های درونی تمام ادیان جهان در جستجویش بوده اند کلمه ای که چون غرش رعد از بُتی درون معابد مصر ساطع شد، قدرت کلمه ای که بر سر عصای هارون Aaron's Rod درونی جای گرفت قدرت کلمه ای که نگارشگر مزامیر می گوید، دریا چون آن را بشنید به طوفان برخاست؛ قدرت کلمه ای که در انگشتر سلیمان بود و به گفته یهودی ها، عیسی از آن سود جست تا معجزاتش را به جا آورد. قدرت کلمه ای که همه بشریت در جستجوی آن است، [گه یات ری Gyatri] که هرگز نباید به زبان آید، فریاد مقدسی که معنایی مشکوک و ناپیدا دارد. اُم مانه پادنی هوم! [Om Mane Padni Hum] گوهر درون نیلوفر است. ظاهراً هیچکس قادر به کشف این کلمه که در بینابین تانترها آمده است، نمی باشد. کلمه ای مرموز و عرفانی که آنجاست؛ اما نوشته نشده است. این تناقضی است در هر چه پرستش کالی به بار آورده است.

اکنون که این همه را گفته ام، مرا بر این می دارد که تو را یک قدم هم فراتر برم. در جهان خاکی، یک صورت از کالی و یک صورت از شیوا خدایی دو چهره را می سازد؛ خدای مذکر و خدای مؤنث. از طرفی چهره شیوا را می یابی؛ خدای مذکر، با مظهرش، لینگا، که آلت مردانگی است؛ چهره دیگر متعلق به کالی است؛ وجه مؤنث، همراه با

کونی Koni آلت زنانگی زن. هر دو نماینده دو فرقه مستقل می باشند
ذکر، انرژی مذکر و مهبل، انرژی مؤنث است.

به این ترتیب، کلمه قدرت به ترتیبی با انرژی های قدرت کیهانی
یعنی اک عجین می باشد که نیروهایش را در عناصر انسانی، بدن
کالبدها و غلاف هایش جاری می کند. توza این کلمه گم گشته را
می داند، اما به دلیلی هنوز آن را در جهان های پایین نیافته است.
احتمال دارد که توza آن را تا زمانی که در مقام یک واصل اک به طبقه
ساج خاند می رسد در نیابد.

پس می بینی که بشر کالی را در شکل های بسیاری پرستش می کند
و در گستره همه ادیان دیده می شود. به عبارت ساده تر، این پرستش
اصل مؤنث می باشد. بشر بیش از هر چیز در این دنیا، اشتیاق به ویران
کردن و دوباره سازی دارد. این خاصیت در زن ها بسیار بارز است. همین
خطاست که او را همواره در حال تاختن نگه می دارد تا بیشتر چیزهایی
را که بر سر راهش قرار می گیرند ویران کند و از طریق اصل مؤنث است
که به روش های آفرینش و ویرانگری عشق می ورزد.

چقدر عجیب است که در فلسفه ای اینچنین مرموز و غریب که اصل
انهدام را در خود می پروراند، می توانی به کلمه قدرت دست یابی. این
کلمه در طبقات پایین شمشیری است دو لبه، هم می تواند بیافریند هم
نابود کند؛ وجه آفریننده آن اصل مذکر و وجه ویرانگر آن اصل مؤنث
می باشد.

این قدرت در وجود هر زنی که بر این سیّاره خاکی قدم نهاده نهفته است. این جزئی از ساختار و جوهر وجودی اوست که زندگی ببخشد، سپس آن را ویران کند؛ این طبیعت اوست و هر قدر هم که اسف انگیز باشد، هر چه آزادی بیشتری به زن داده شود، آرزوی او برای این آزمایش افزایش می یابد. زن به کالدها به مثابه یک روند آفرینش تولّد می بخشد، لکن، این تنها یکی از عملکردهای او در سیّاره زمین است. طبیعت زن را در روابط عادی با آنها مشاهده کن - آنها میل دارند همه چیز را تا به سطح خود پایین بیاورند - این به دلیل احساس حقارتی است که در ذات زن نسبت به مرد وجود دارد. او دست به هر کاری می زند تا مرد را تا به حدّ خود تنزل دهد به این منظور که با او برابر باشد. این نیروی کالی است که در او کار می کند. این همان قدرت است، کلمه ای که تانترها اینچنین پنهان می کنند و در عین حال، به تو می گویند که آن چگونه است و چه ها که می تواند باشد.

قاعده شدن زن با نیروی طبیعت هماهنگ است و به خاطر این ظلم طبیعت است که کالی به خودی خود مجبور است خون قربانی انسانی و حیوانی را طلب کند. این جهت جبران کردن آن خونی است که او ماهانه از دست می دهد. کالی نومیدانه در مقابل طبیعت می جنگد و چون پیروز نمی شود، با این روش انتقام می گیرد که از همه زنان اطاعت می طلبد تا در جستجوی برابری با مرد باشند. او همچنان در حال کسب قدرت و مقام، بیش از پیش می تازد. تا روزی که احتمالاً، کالی رهبر

همه نژادها خواهد شد - یعنی احتمالاً زن در رأس خانواده و رهبری ملت ها قرار خواهد گرفت.

به این دلیل است که تو، مانند همه دیگر سفیران روح، می باید که پرستش کالی را بیاموزی. مرد در حال وارد شدن به عصری است که در آن مجبور است برای حفظ موقعیت خویش در اجتماع و نژادش بجنگد چون زنها سعی دارند جای او را بگیرند. در تاریخ گذشته بشر اجتماعات متعددی بوده اند که در آنها زن سالاری رواج داشته است و هر بار سقوطی عظیم و سیری قهقرایی در نتیجه حکومت زن در جامعه ایجاد شده است.

هر چه ملت یا جامعه ای متمدن تر باشد، بیشتر تحت تأثیر زن، اصل مؤنث قرار می گیرد. بعد از اینکه به نقطه اوج خود برسد، مانند آنچه در عصر طلایی یونان اتفاق افتاد - پریکل ها Pericles فرمان می رانند. اصل مؤنث موجب برخاستن موجی از رفتارها و روحیه ها خواهد شد که کیفیات مؤنث از قبیل عشق، دلسوزی و بخشایندگی را در بر دارد و به هیچ وجه شباهتی به کیفیات سوگماد ندارد که فرمانروایان عظیم جهان های معنوی در طبقات بالای سرزمینهای دور آموزش می دهند.

کالی موجودی متمدن کننده است؛ نماینده جریان فرعی در جهان های پایین که در نظر بیشتر مردمی که او را به صورتی ستایش می کنند، به خوبی شناخته نشده است، چه مریم مقدس باکره باشد، چه الهه باران مردم کنگو.

«بعداً بیشتر در خصوص کالی صحبت خواهیم کرد!»

ساکتی، پرستش شیواست؛ شکلی از لذت که از گوت هیا Guthia یا کونی، آلت مؤنث، حاصل می شود. شیوا همان پرستش لینگا یا آلت مذکر می باشد. بنا به قول پیروان این دو فرقه، بهم رسیدن این دو، علت تمامی شعف در این کیهان است. این در عین حال، اعتقاد مکتوم و پنهان در تمامی مذاهب و فرقه های دیگر در روی این سیاره خاکی است. بنابراین، کالی نمایشگر جوهر، قدرت و نیرو در زندگی است. پیروان او دارای عقیده ای می باشند مبنی بر اینکه خود را در افعالی نمود می دهند که حاکی از برتری نوع مؤنث می باشد و اینکه نیروی ماده صاحب برتری و شایستگی نیروی غالب است و باید در این مقام قرار گیرد و کنترل اجتماع بشری را عهده دار گردد. تو این نوع آموزش را از زبان مادران و مردان مؤنث گرامی شنوی که به نوجوانان در سال های نخست زندگیشان دیکته می شود.

جنبه حائز اهمیت در این فرقه، که بر اصل باروری استوار است، در این است که جهان بینی اش، مانند کلیه دیگر مذاهبی که به این مقوله اعتبار می دهند، تناسخ را هم در بردارد. به این معنی که هر تولدی به یک روح در حال انتظار، این فرصت را عطا می کند که یک قدم به مرحله رستگاری نزدیک تر شود. بی بند و باری در مورد امور جنسی معذوریتی است که به توزا داده شده است تا از طریق تناسخ به کمال دست یابد.

این بخشی از تعالیم مبنی بر کوندالینی Kundalini می باشد. ساکتی ها معتقدند که پرستش الهه مادری، یا کالی و انجام عمل نزدیکی

جنسی باعث رهایی نیروی کوندالینی می شود و اینکه اعمال خشونت آمیز نیز به همین نیروی قدرتمند و عجیب رهایی می دهند. کوندالینی، در عمل، همان به اصطلاح نیروی جنسی است. به عبارتی دیگر کوندالینی یک اصل دوگانه است با دو چهره، یکی مادی و دیگری وجه لطیف. ساکتی ها از عمل فیزیکی استفاده می کنند تا کوندالینی را آزاد کنند، که نه دوام زیادی دارد و نه از آنچنان ثباتی برخوردار است.

آنهایی که از سیستم یوگای پاتانجالی Yoga Patanjali پیروی می کنند، که رهایی دادن یا بیدار کردن نیروی کوندالینی از وضعیت خفته اش در ایندری چاکرا Indri Chakra یا مرکز سوآدهیستانا Swadhistana می باشد. این چاکرا در نزدیکی حفره سفلی خاصره و در مجاورت استخوان خاجی قرار دارد و با عملکرد تناسلی سروکار دارد. این مرکز آفرینندگی در وجود بشر می باشد، نه مغز و نه ذهن بلکه همانطور که قبلاً اشاره کردم، این نقطه عملاً مرکز خلاقیت و کانون آفرینش در سازمان کالبدی انسان است.

وقتی این نیرو بیدار شود، از طریق مجرای مرکزی نخاع در ستون فقرات، از نقطه ای که آناتومی شناسان مهره ششم می نامند، صعود می کند. در مکاتب اسرار این خط سیر به راه ساسومنا Sasumna موسوم است، که به دو کانال فرعی تر تقسیم می شود یکی به نام ایدا Ida که در سمت چپ و دیگری پین گالا Pingala که در سمت راست قرار دارد. هنگامیکه کوندالینی در حالت اشتعال به مغز صعود کند، یک دسته

تغییرات مهم در آگاهی، خصوصاً در زمینه احساسات و عواطف، به وقوع می پیوندد.

به کلام باید گفت که در این وضعیت، فرد روی آتش قرار دارد. قدرت های او نیز به نحو قابل ملاحظه ای افزایش می یابند. قدرت بر نیروهای طبیعت و قدرت بر روی افراد دیگر. اگر چه، هنگامیکه آن فرد طی یک دوره تربیتی شدید جهت این تغییرات آماده نشده باشد و خود کنترلی و تهذیب ذهن را نیاموخته باشد، نتایج این صعود نیرو می تواند برایش مصیبت بار باشد. حتی ممکن است به مرگ یا جنون فرد بیانجامد.

پس، به این دلیل راه کالی خطاست. خلسه ای که در شخص با احساس عاطفی برای زن و عشق زن حاصل می شود و پرستش قوای جنسی زن، در صورتیکه منجر به بیدار شدن کوندالینی شود، خطرناک است. برای مثال جان کیتز John Keats را در نظر بگیر که عشق او برای زن آنقدر عظیم بود که موجب مرگش شد؛ همین واقعه برای لرد شلی Lord Shelley رخ داد؛ شاعری که تا آستانه جنون کشیده شد و جانش را در اثر غرق شدن از دست داد. بایرون Byron هم همین را تجربه کرد و در سن سی و دو سالگی زندگی را بدرود گفت.

این کوندالینی در طبقات پایین جهان ها عامل خطرناکی است. هیچکس نباید آن را به بازی بگیرد. کار کردن با آن خطاست مگر تحت راهنمایی ها و دستورالعمل های ماهانتا، استاد حق در قید حیات باشد. چون اگر شخصی بدون مراقبت و احتیاط و طی رهنمودهای نادرست با

آن روبرو شود، ممکن است موجب صدمات جسمانی و تخریب مغز خود شود.

روش هایی که در یوگا برای رها ساختن این شعله های قدرت تعلیم داده می شوند، به جهان های تحتانی تعلّق دارند و یک سفیر روح نیازی بدانها ندارد. توزایی که می خواهد کوندالینی خود را رها سازد باید با کسی که می تواند او را یاری دهد، تماس حاصل کند؛ سپس او می تواند آغاز به رها سازی آن کرده و به اقالیم بالاتر معنوی راهی شود.

بین، آدمی خود یک جهان صغیر است که عیناً مشابه عالم کبیر می باشد و برای اینکه خود بتواند این را ببیند روش هایی وجود دارند که قابل اجرا هستند و عمدتاً با استفاده از روش اشراق یا درک مستقیم میسر می باشند. بشر عالم صغیر است و درون او هنوز هم عوالم صغیر کوچکتری وجود دارند که هر کدام از آنها رابطه مستقیمی با بخشی از کیهان های بیرون از او دارد. تمامی هستی بشر در بود بزرگتری پیچیده شده است. خود او جز یک سلول در کالبد هستی چیزی نیست. معذک در قالب یک فرد مستقل، او یک کیهان صغیر است. دقیق تر که بخواهم بگویم، بشر یک مجموعه از کیهان هاست که همه، درون او هستند.

در حجره های درون انسان، حاصل جمع تمامی کیهان ها پنهان شده است. هر سلولی از بدن او هنوز کیهانی است کوچکتر از آن. کالبد انسان سیستم کیهانی عظیم و پیچیده ای است؛ میلیون ها میلیون مجموعه های کیهانی که در یک واحد منفرد جمع آوری شده است.

بشر حقیقتاً یک المثنای کامل از سیستم های پهناوری است که بیرون از او واقعد و در این واقعیت امید بزرگی نهفته است. این یک وعده توفیق از جانب سوگماد است؛ بشر طی مطالعه خود، با سیر کردن درون خود و به منظور رفتن به بیرون از خود، کیهان های پر عظمت بیرون از خود را در می یابد. او همه قدرت های خفته خویش را بیدار می سازد. با انجام این عمل، او در تماس آگاهانه با تمامی سیستم های جهانی، چه مادی و فیزیکی و چه لطیف و آسمانی، واقع می شود و به این ترتیب فضایی بی پایان را پر می کند.

روش های دقیقی که به واسطه آنها این عمل می تواند انجام گیرد توسط سفیر روحی که شخص مایل است از وی پیروی کند، بر او فاش می شود. یکایک مردم وقتی به درستی تربیت شوند، می توانند خود را از کالبد فیزیکی جدا سازند و در حالیکه در آن کالبد در کمال سلامت زندگی می کنند، به تمام نواحی کیهان بیرون سفر کنند. هر فردی دارای این قابلیت می باشد؛ چه از آن آگاه باشد، چه نباشد. لکن در طی اقامت در این جهان، بشر دانش بر این چگونگی را از دست داده است.

مراکز جهان ذره ای Microcosmic در کالبد انسانی عبارتند از: اول، مول چاکرا Mul-Chakra که اسامی دیگری نیز دارد از قبیل مولادهارا Muladhara یا گودا چاکرا Gudachakra. این مرکز در نزدیکی مقعد واقع است و عملکرد آن دفع کردن می باشد.

این مراکز همگی به ترتیبی با گل نیلوفر شباهت دارند. کمابیش گرد هستند و تعداد اجزاء قابل تمیز آنها را به عنوان گلبُرگ ها می شناسیم. این پایین ترین چاکرا که از آن در بالا صحبت شد، دارای چهار گلبُرگ است. بعضی ها، هر چه بالاتر می روند تعداد گلبُرگ هایشان بیشتر می شود.

یک واقعیت قابل توجه این است که اگر همه این چاکراها را که در بدن ما هستند در نظر بگیری، مجموع گلبُرگ هایشان به پنجاه و دو می رسد، در مطابقت با پنجاه و دو حرفی که در الفبای سانسکریت وجود دارد و هر گلبُرگی از خود صدایی ساطع می کند که یک نت مشخص موسیقی است و با تلفظ یکی از حروف سانسکریت مطابقت دارد. این اصوات توسط کسی که شنوایی لطیف ترش انگيخته شده باشد، قابل شنیدن می باشند. بنابراین، او می تواند این چاکراها را ببیند و به صدایشان گوش دهد. می گویند که این پنجاه و دو صدا مجموعه اصواتی هستند که توسط عضو صوتی انسان می توانند اداء شوند. گفته اند که ریشی های باستان و استادان کهن با گوش کردن به این پنجاه و دو صدا برای هر یک کاراکتری (نشانی) ابداع کردند و به این ترتیب بود که الفبای سانسکریت به وجود آمد.

چاکرای دوم به ایندری چاکرا Indri-chakra یا لینگا چاکرا Linga-chakra موسوم است، مکانی که خداوند شیوا و هم چنین، کالی مورد پرستش واقع می شوند. نام دیگر آن شات - دال - کانوآل می باشد.

در نزدیکی مرکز خاجی قرار گرفته و دارای شش گلبگ است. کارش کنترل عملکرد تناسلی است.

سوّم نابهی چاکرا Nabhi-chakra است. معمولاً آشتا - دال کانوآل خوانده می شود. در نقطه ای نزدیک مرکز خورشیدی - Solar Plexus واقع است؛ سر و کارش با تغذیه عمومی بدن است و دارای هشت گلبگ می باشد.

چهارم هریدا چاکرا Hrida-chakra می باشد. نام دیگر آن دواراج - دال - کانوآل است. در نزدیکی مرکز فمّ المعدی، مقرّ تنظیم کارکرد قلب قرار دارد و دارای دوازده گلبگ است. عملکرد آن مربوط به جریان خون و تنفس است.

پنجم چاکرای کانت Kant-chakra است. در حفره مرکزی قفسه صدری، مقرّ اجرایی سیستم تنفس واقع و سر و کارش با تنفس (دم و بازدم) می باشد. نام دیگرش، شات - داس - دال - کانوآل، نیلوفر شانزده برگ است.

ششمین مرکز دو - دال - کانوآل، یا نیلوفر دو برگ نام دارد. در پشت چشم ها و در یک تراز با سطح زیر کاسه های چشم و درست در مرکز حفره مغزی، در نقطه ای مطابق با غده پینه آل (صنوبری) Pineal Gland واقع است. این نقطه، محل جلوس ذهن و روح (توزا) در کالبد فیزیکی می باشد.

اینجا مرکز کنترل همه بدن است. همه مراکز زیر این مرکز تحت فرمان آن می باشند. همه خدایان، یا نیروهایی که گفته شده حاکم بر

کارکردهای کالبد هستند، زیر دست این مرکز که پایگاه ذهن و روح است، عمل می کنند.

بالای این مرکز، کانون دیگری هست به نام چار - دال - کانوآل، که وظیفه اش تأمین خدمات چهارگانه ذهن و مراکز فعالیت آنهاست. این چهار رکن عبارتند از: ماناس، بودی، چیتا و آهنکارا. هر یک از کلبه های این نیلوفر صدایی منحصر به خود دارد و با این چهار صدا الفبای زبان سانسکریت کامل می شود. این پایین ترین مرکز از مراکز شش گانه آندا Anda و نزدیک ترین آنها به پیندا Pinda جهان فیزیکی^{۶۱} چهارمین بخش اعظم هستی می باشد.

درست بالای مرکز چهارگانه آنتیش کاران ها، به تیسراتیل، چشم سوّم می رسیم، که از آنجا چلا تمرکز توجه خود را آغاز می کند. این

۶۱ در فصل اول به نام جهان ها به زبان پیروان باستانی اکنکار اشاره شده است. معذک، به قصد اجتناب از سردرگمی خواننده لازم است یادآور شود که آندا و پیندا، اشاره دارند به دو طبقه تحتانی در گل کیهان. پیندا واژه ای است که به معنای جهان خاکی، یا طبقه فیزیکی به کار می رود. کلیه کیهانهای فیزیکی، که بخش ناچیزی از آن توسط ابزار آدمی قابل رؤیت است. از ارتعاشاتی ساخته شده است که در نتیجه آن ظهور صورتی از خلقت به نام ماده میسر می گردد. با بالاتر رفتن ارتعاشات به صورت دیگری از اتم می رسیم که اتم فیزیکی آن را تشخیص نمی دهد. از آنجا طیف دیگری از ارتعاشات، جهان دیگری را می سازند که در اکنکار طبقه اثیری نامیده می شود. پائین ترین ارتعاشات این طیف، معادل چاکرای است که در بخش تحتانی ستون فقرات کالبد انسانی قرار دارد و در تصاحب نیروی آفرینش مادی و متمرکز در صورتی از انرژی به نام کوندالینی می باشد، ولیکن این طیف ارتعاشی هنوز در زمره آفرینش جهانی که پیروان اکنکار آندا خطاب می کنند، قلمداد نگشته است. استادان ارتعاشات چاکرای چار - دال - کانوآل را که مرکز جلوس ذهن و روح است، تحتانی ترین ارتعاش در طیف اثیری می دانند. بالاترین طیف ارتعاشی در عالم اثیری در کانون دیگری به نام نیلوفر هزار برگ متمرکز گشته که پایتخت و مرکز فرماندهی طبقه اثیری محسوب می گردد. این مرکز معادلی در بالای مجمه دارد که "ملاج" نقطه مرکزی آن است. م

مرکز هنگام تمرین های معنوی مورد استفاده دارد. به این ترتیب، توزا در دو - دال - کانوآل ساکن است و آن هنگامی است که درون کالبد است و از طریق تیسرا تیل آن را ترک می گوید.

«قا اینجا برای امروز کافی است. فردا باز هم در خصوص این مراکز صحبت خواهیم کرد.»

اکنون بحث درباره تیسرا تیل را که چشم سوم نیز خوانده می شود به پایان می بریم. گاهی نیز این عضو لطیف^{۶۲} را شیوانترا Shiva-netra می نامند که به معنای چشم شیوا است و بعضی نیز بدان نوک - ته - یه ساودا Nukti-i-saveda یا نقطه سیاه می گویند و عمدتاً میان ساکتاها پیروان کالی، پرستندگان الهه سیاه، معمول است.

در مورد نوک - ته - یه - ساودا، یا نقطه سیاه، تمرکز به صورت معکوس انجام می شود و روح، در ضمن خارج شدن از جسم، به زمین

۶۲ یادآور می شود که واژه لطیف در این متن در مقامی قلمداد نشده است که دلالت بر صفات دوگانه داشته باشد. مثلاً غرض از چشم لطیف این نیست که در مقابل آن عضوی هم شناسایی می شود که چشم خشن باشد. بلکه این واژه به صورتی از تجلی کالبدی اطلاق می شود که از قماش انرژی طبقه فیزیکی نیست. مثلاً اطلاعات بین ارکان ذهن آدمی توسط ارتعاشاتی انجام می شوند که از قماش جسم نیستند، اما بر روی سازمان های معینی از جسم، که مغز و سیستم عصبی آدمی را تشکیل می دهند تأثیر گذاشته و آن را قادر به "عمل" می نماید. این ارتعاشات به چشم فیزیکی قابل رؤیت نیستند، اما در عالمی که از همان قماش ارتعاشی باشد، حتی رنگ، شکل و صدا نیز دارد. يك چنین عنصری را، که به ارتعاشات جهان های بالاتر تعلق دارند عنصر لطیف (یا آسمانی) نام نهاده اند. م

دوخته می شود و مرتکب اعمالی می شود که به تبه کاری منجر می شوند. این نوعی فرقهٔ چپ گراست، که همان جادوی سیاه می باشد.

در مغز انسان هنوز مراکز بسیار دیگری در مراتب بالاتر وجود دارند، که هر یک از آنها با یکی از نواحی لطیف جهان های بالاتر در انطباق است. در کالبد لطیف انسان، بیست و دو مرکز مهم و تعداد بسیاری مراکز کوچکتر وجود دارند که هر یک به توده های کوچک عصبی در کالبد فیزیکی مرتبط می باشند. هر یک از این مراکز عملکردهای منحصر به خود را دارند و لیکن بحث دربارهٔ آنها خارج از محتوای این بحث است. بنابراین ما به شناسائی نکات مهم اکتفا می کنیم.

من دربارهٔ مراکز شش گانه پیندا، جهان تحتانی، یا کالبد زیرین آدمی، که همگی زیر چشم قرار دارند، سخن گفتم. این اطلاعات را به این خاطر به تو دادم که عدد بی شماری از یوگی ها بر آنها تأکید می کنند و اتکاء کامل به استفاده از آنها دارند. اما یک سفیر روح هیچ سر و کاری با آنها ندارد. سفیران روح تمرکز را از تیسراتیل آغاز می کنند و از آنجا به بالا پیش می روند.

چنانچه کسی از اینجا آغاز کند، ایستگاه بعدی او در بالای تیسراتیل، آشتا - دال - کانوآل، نیلوفر هشت برگ است. بعد از آن مرکز حقیقی همهٔ جهان های اثیری و پایتخت این طبقه، یعنی ساهاسرا دال - کانوآل قرار دارد و این اولین ناحیه از نواحی عظیمی است که سفیران روح در راه سرزمینهای دور در آن توقف می کنند.

همه یوگی های بزرگ، عموماً در اینجا متوقف می شوند، بسیاری از آنها کاملاً بر این عقیده اند که به بالاترین مراتب در سرزمینهای دور دست یافته اند. این محل عملاً نقطه شروع سفر سفیران روح به سوی نواحی متعالی تر می باشد. جهان مقام متعال، با احتساب ساهاسرا - دال کانوآل هشت طبقه و بدون احتساب آن هفت طبقه بالاتر از این مرکز واقع است. ساهاسرا - دال - کانوآل درست زیر طیف ارتعاشی براهم لوک هندوهاست، که به زبان سفیران روح به تیرکوتی Tirkuti موسوم است.

براهم لوک مرحله دوم در مسیر یوگی های بزرگ تاریخ است. برای هندوهای باستان و وداها، اینجا سرمنزل مقصود، مسکن و مأوای سرچشمه متعال به شمار می آید. در دانش سفیران روح، براهم به عنوان قدرت منفی شناسائی می شود.

این مسأله گریز ناپذیر بود که احساس بهاکتی، یا عشق، که از خود حیات قابل تفکیک نیست، مآلاً خود را در فرقه تانت ریک کالی متجلی کند. مشخصه بنیانی تانتراها بر اساس پذیرفتن کامل و بی قید و شرط حیات و جهان آفرینش، به همان صورتی است که هست، در حالیکه روشنفکران (عقل گرایان) واقعیت آن را انکار می کنند.

اولی تأکید کننده زندگی و دومی نفی کننده آن است. یکی عقل گرا Intellectual در واقع، نماینده عقل متحجر جهان متمدن، منطق استدلال خشک، و نازا شده است. برجسته ترین چهره مدرن تانترا، فرقه

کالی - سری راماکریشنا Sri Ramakrishna تانتر را اینچنین تشریح می کند:

«بهاکتاها همه مراتب آگاهی را، پذیرا هستند. آنها وضعیت بیداری را نیز واقعیت تلقی می کنند. آنان بر این تصور نیستند که دنیا مانند رؤیا، توهم است. آنها می گویند کیهان تجلی قدرت و شکوه سوگماد است. سوگماد همه دنیا را آفریده؛ آسمان، ستارگان، ماه، خورشید کوه ها، اقیانوس ها، آدم ها و حیوانات را. همه اینها روی هم سخن از شکوه و عظمت او دارند... او، در عین حال که بیرون از قلب ماست درون آن است.»

راما کریشنا اضافه می کند که جنانا Jnana طریق دانش، که به شیوه نفی افراطی حاصل می شود، منجر به مقام مطلق، سرچشمه خدایی یکتا پرستان شد. اما بهاکتی، نمود افزایش عشق سیراب ناشدنی، به مقصود دیگری می انجامد؛ به نیایش نیروی فلکی کیهان، ساکتی همانگونه که در الهه کالی نمادینه شده است.

آنگونه که در تانتر آمده، مکتب کالی جنبه عامه پسندانه و تقریباً شهوانی خود را مدیون عاریه گرفتن محتوای منفی تر، عقلانیت و اشرافی تر اصول خود از ودانتا می باشد. در این محتوی بر پذیرش بی چون و چرا و توأم بودن پیگردهای چهارگانه زندگی بشر:

خوشبختی (آرتا Artha) عشق جسمانی (کاما Kama) وظائف دنیوی (دهارما Dharma) و رهایی نهایی [رستگاری] (موکشا Moksha) تأکید شده است.

در نهضت کالی، هندوئیسم چند قرن اخیر را می توان مشاهده کرد که کاملترین شکل خود، یعنی در قالب آئینهای کاتولیک (جامع، عمومی) و سرپردگی ها:

تبرک، قلب ماهیت، استنشاق بخورات معطر (عطریات) و نذر کردن ها، همراه با عبادات یوگیگ، نمود پیدا می کند. بیشتر از هر چیز دیگر، در این فرقه به توسعه قدرت تخیل میدان داده شده است. در هیچ کجای دیگری، حتی در هند، مکتبی را نمی توان یافت که در آن قدرت متخیله توانسته باشد اینچنین که در پرستش کالی دیده می شود باعث نو آفرینی در هنر و دگرذیسی در شخصیت فرد وقف شده بشود.

سری راماکریشنا یک بار اظهار کرد:

«در معبد کالی، مادر مقدس، این راز را بر من فاش کرد که او بود

که همه چیز شده بود.»

بنا به آنچه در تانترا آمده است، کالی، کسی است که با نوشیدن لیکورها و دادن قربانی هاستایش می شود. کسی که دهانی باز و موهایی پریشان دارد؛ او که چهار بازو دارد و مزین به گردن بندی است که از سر غول هایی ساخته شده است که او به بردگی در آورده و خونشان را نوشیده است؛ او که مانند ابرهای عظیم سیاه است و آسمان لباس اوست؛ او که تسبیحی از مجموعه ها به دور گردنش بسته و گلو گاهش خون آلود است؛ هر یک از گوشواره هایش از دو بدن مرده تشکیل شده؛ او که دو جسد در هر دست دارد؛ او که منظرش کریه است و در خاک گورستانی مقام دارد که جسدها تغذیه کرده اند.

این مادر مقدسی است که این قدیس مهربان از او سخن می گوید هم چنین او الهه فرقه تبهکار و خونخوار تهاکیهاست. آیا می توانی تصور کنی کسی بتواند چنین مظهر عجیب و غریبی را پرستش کند؟ کالی چیزی جز نوعی انرژی بدوی به نام شاکتی در این جهان های تحتانی نیست و هر آنکس که بتواند این عنصر همه آفرین را که نابود کننده نیز می باشد، شناسایی کند، در جهان آندا از بالاترین است. او سوختن آتش است؛ وجه باریک و ظریف شیوا.

عارفان دیگری هم در هند هستند که از این الهه شگفت آور پیروی کرده اند. وی وه کاناندا Vivekananda یکی از مریدان کالی بود. استاد بزرگ هندو، آئورویندوگهوس Aurobindo Ghose در بازوان او پناه جست. سوبهاس بوز Subhas Bose یکی از اعضای بلند پایه کنگره هند، که بر علیه کرسی ضد خشونت گاندی در پارلمان قدم کرد و به شهرت جهانی رسید، یکی از وقف شدگان کالی بود. اینها معدودی از شخصیت هایی هستند که پیروان کالی بودند.

تا اینجا تو را آوردم، حالا پیش تر می رویم. مظهر کالی، تجلی اصل مؤنث در مرد و زن است. او نمایشگر همه چگونگی های زنانه است؛ مادر کبیر، الهه قمر، مادر مقدس.

این الهه مادری، نماینده و فرستاده آسمانی زنانگی است. او مادر است و زن جاویدان. او مانند آدمیان نمی میرد بلکه تا ابد زنده است نمونه نخستین و الگوی اصلی زن است؛ مؤنث جاویدان. او برای همیشه زندگی می کند و خصیصه پایدار و بی تغییر او نشان منحصر بفردش

می باشد. او قدرتی است که پشت خداست، یا به نقل از نگارش گران یونانی، او ملکه تقدیر است، الهه سرنوشت و به این دلیل، تسلیم ناپذیر. فرشته مرگ است، کسی که حتی تلاش مریدانش هم به نرمی و شفقت وادارش نمی کند.

کالی، دهنده عالم است؛ مادر خدایان و ابناء بشر و همه مخلوقات وادی آفرینش. داستان او دوباره و دوباره در افسانه های بدوی نقش می بندد. گاه او مادر قمر است، گاه مادر خلاقه زمین، مادر طبیعت Mother Nature. در نظام های بشمار جهان مفهومی مترادف با کالی یافت می شود؛ بنابراین مشکل می توان گفت که این الهه مادری چیست که همه مردم، از باستانی ترین و کهن ترین ادوار تاریخ پرستش می کرده اند و هنوز هم در قالب کالی، مریم مقدس، یا اصل مؤنث تمامی ادیان مورد پرستش قرار دارد. همه اینها در یک اصل خلاصه می شوند که اصل تولید و قدرت نابود کنندگی است. کلدانی ها یونانی ها، اسکاندیناوی ها، هندوها و چینی ها، همه از الهه مادرشان سخن برده اند، گاهی در قالب خدایان زمینی، لکن همواره کیفیت باروری و قدرت انهدام با آن عجین بوده است.

در همه اعصار و تمامی سرزمین ها، مردم از مفهومی به نام مادر کبری، زن والامقام، اشارت برده اند که نوع بشر را از مکانی در آسمانها، یا از جایگاه خدایان و در معابد زیر نظر دارد. این مفهوم عملاً در متن همه مذاهب و میتولوژی های (اسطوره شناسی) که من با آنها آشنایی دارم مشترک است.

این الهگان مادری، که پرستش آنها بر افکار مذهبی مردم در همهٔ اعصاری که از نظر فرهنگی، زمانی و مکانی فاصله‌های عظیمی باهم داشته‌اند، حاکم بوده‌اند، یک مشابهت اساسی با یکدیگر دارند که بسیار باعث شگفتی است. این مادر کبیر در بابل باستان، خاور نزدیک، مصر روم و اروپای قرون وسطی و حتی در میان کشورهای سلتیک، مکزیک باستان، در میان سرخپوستان آمریکای شمالی و جنوبی، در آفریقا استرالیا و پلی نزی، هندوستان و چین باستان پرستش می‌شده است. در تمام این مکان‌ها، که البته فهرست کامل آن از ظرفیت بحث ما خارج است، این مادر، دارای کیفیات مشخص و معینی می‌باشد. او از مشخصات قمری Lunar پیروی می‌کند و به نحو و معنای غریبی خدا، یا الههٔ زن می‌باشد. او نمایشگر کیفیات مؤنث باروری، تولد و باکرگی است.

همهٔ زن‌ها، چه از آن آگاه باشند، چه نباشند راهی برای پرستش این الههٔ مادری پیدا می‌کنند. این ستایش ممکن است در مسجد و کلیسا به انجام برسد، یا او، به تریبی بسیار ظریف و پنهان، ستایش این وجود عجیب را که عملاً جریان فرعی عنصر مؤنث در این جهان است، در طبیعت ناخودآگاه خویش به جا آورد.

اصل مؤنث در کشاکشی ابدی با اصل مذکر است؛ چون این امر طبیعی شمرده شده است. مانند آب است که هر شکل و انحنایی را به خود می‌پذیرد تا بر مصرف‌کننده اش پیروز شود. بیش از حد بنوش، از

افراط جان می دهی؛ از آن دوری کن، از تشنگی می میری. این هم خاصیت و هم قدرت اصل مؤنث است.

زن ها از این آگاهند و با این روش از مرد برای رفع نیازهای خود استفاده می کنند. به عبارت دیگر، آنها فاتحان واقعی می باشند و اگر مرد به موقع بدان پی نبرد، فقط کافی است بدانی چه موقعی است که زن با عشق، بخشایش و غلبه ای به نهایت ظریف، شروع به مسلط شدن بر تو می کند. سعی او در این است که تو را در مراتب پائین خلقت نگاه دارد؛ لکن اگر بتوانی او را در دست نرم کنی، می تواند به سفیر روح عظیمی بدل شود.

زن می تواند بدون کمک مرد به جهان سوگماد برسد. به طور غریزی این را می داند؛ معذک، دست به سوی مرد باز می کند تا او را در کنار خویش داشته باشد. هنگامی که او بفهمد چه کاری می تواند برایش انجام شود، بی درنگ در جستجوی اک بر می آید؛ راهی که او را به سرزمینهای دور رهنمون خواهد شد.

فصل ششم

تنها [آن] هستی دارد

صبح روز بعد، هنگامیکه به کلبهٔ ربازارتارز رفتیم، مدّت کوتاهی را به تنفس برگزار کرد. نور آفتاب از میان پنجره و در، نقش‌هایی بر کف اتاق می‌افکند. یک مگس آبی رنگ از کنار دیوار به بالا خزید، مکث کوتاهی کرد و به خاراندن بالهایش مشغول شد، گویی قصد داشت از آن ارتفاع ما را بمباران کند.

سلسلهٔ طویل قله‌های سر به آسمان کشیدهٔ کوه‌های هندوکش با برقی سفید رنگ می‌درخشیدند. سایه، مشابه روزهایی از کودکی ام که در کنار رودخانهٔ می‌سی‌سی‌پی می‌گذرانیدم خنک و دعوت‌کننده بود. صحنه از آرایشی به حدّ کمال برخوردار بود، لکن کمایش آرایشی بود که گویی غیر واقعی است. باز هم دریافتم که برایم آسان تر بود که خود را از عمق وجود به این سفیر روح عظیم لنگر اندازم و به همان منوال باقی ماندم.

اکنون نوبت می‌رسد به مطالعه‌ای دربارهٔ سوگماد مقدّس با این کلمات ربازارتارز بر کف کلبه فرود آمد و پاهایش را یکی روی دیگری جمع کرد و به حالت چهار زانو نشست.

اکنون تو می‌دانی سوگماد چیست و صاحب تصوّری هستی از اینکه [آن] چگونه است و اینکه [آن] باید در مطابقت با برخی از قوانین

مکانیکی که خود برای اجراء و مدیریت روندهای جهان هستی و پیچیدگی هایش وضع کرده است، عمل کند.

بین! سوگماد، به عبارتی، مانند یک فرد عمل می کند. [آن] قوانین خودش را می آفریند، آنگاه خود نیز می باید از آنها تابعیت کند. این به همان منوال است که بشر طی آن بر یک مبنای مکانیکی حاصل از عادت کار می کند. او یک سری قوانین، یا بهتر بگوییم، فرضیاتی را برای خویش قائل می شود که تحت آنها کار خویش را به انجام می رساند. این مفروضات و ملاحظات ممکن است با مفروضات گروه های دیگری از ارواح تشابه و هماهنگی داشته باشد، اما به هر حال، او باید خود پایه گذار آنها باشد و گرنه مفروضاتش در یک نظم عمومی اجتماعی مورد قبول واقع نمی شوند.

به این ترتیب است که شورشگران به وجود می آیند. کسانی که نمی توانند با آنچه توده های اجتماعشان کنار می آیند، سر کنند می باید خارج از نظام اجتماع زندگی کنند و رنج بکشند؛ اگر چه این در مقایسه با حکم اعدام که مثلاً در زمان هیتلر صورت می گرفت، حکمی است از درجه ای ملایم تر.

نمی دانم به این واقف هستی که سوگماد هم در خصوص روش های خودش همانقدر غیر قابل انعطاف است که بسیاری مردم که در این طبقه خاکی زیست می کنند. او می باید به خاطر باقی ماندن در بعضی شیارهای مشخص، نبردهایی را متحمل شود، چون اگر از آن خط مشی منحرف شود، عده بی شماری از پیروانش معترض خواهند شد. به این

ترتیب، آن مقام نیز مانند موجودات نحیفی که بر آنان حکم می راند مکانیکی می شود. اما از طرف دیگر، سوگماد صاحب این قابلیت است که به سرعت طبیعت را تغییر دهد و هر زمان که لازم آید، به سرعت صاعقه این تغییر به انجام می رسد، چون بدین ترتیب، انجامش سهل تر است.

جویندگان سوگماد باید دیر یا زود، جهان خاکی را ترک گویند. کار آنها هرگز به پایان نمی رسد و باید ادامه کارشان به دست مریدانشان سپرده شود که عموماً غفلت می ورزند.

به ندرت اتفاق می افتد که چلاها به معنای واقعی به سفیران اک بدل شوند. سفیران روح به چلاهایشان می گویند که آنان خدا را درون خود درک کرده و شناخته اند؛ ولیکن پس از رحلت این سفیران مریدان، این آواز سر می دهند که آنان خدا را درون خویش احساس می کنند. تفاوت فاحشی بین این دو وضعیت وجود دارد. سفیران سوگماد را احساس نمی کنند. آنها سوگماد را می بینند و می دانند که مقام حقیقی الهی است. تفاوت اساسی در همین نکته است. احساس کردن کمابیش کورکورانه و غیر قابل اعتماد است. سفیران روح عملاً قدم به درون اقلیم الهی گذاشته به مکاشفه سرزمینهای دور می پردازند؛ اما مریدان معمولاً درباره این مکاشفات، در کتابهای چیزهایی خوانده، آنگاه آغاز به تفکر در خصوص آن می کنند.

تو هرگز نخواهی توانست از طریق اعتقادات و خواننده ها و مطالعات، سوگماد را بیابی. آن مقام ماورای طبیعت اعتقادات است

هیچکس نخواهد توانست جستجوی آن را به طریق درست به انجام برساند مگر اینکه ابتدا دریافته باشد که [آن] کجا یافت می شود.

«سوگماد فراتر از این جهان حواس است، ماورای جهانی که در آن تا به ابد می خورند؛ می نوشند و کلام بی معنا سرهم می کنند؛ جهانی از سایه های کاذب و خودپرستی ها.

آن مقام، ماورای کتاب هاست؛ ماورای اعتقاد نامه هاست و فراسوی افتخارات پوچ این دنیا. شناختی است که از سوگماد درون هر فرد به وقوع می پیوندد.

یک فرد ممکن است به تمام مساجد و کلیساهای این جهان ایمان داشته باشد؛ او ممکن است در سر خود دانش مکتوب همه کتاب های مقدس را حمل کند؛ او ممکن است در همه رودهای مقدس جهان غسل تعمید کرده باشد؛ اما او هنوز هیچگونه دریافتی از سوگماد درون خویش ندارد و من به جرأت او را در مقام مقایسه، همتای خدانشناس ترین افراد محسوب می کنم. و کسی که هرگز قدم به مسجد و کلیسا نگذاشته؛ هرگز هیچگونه آداب اعتقادی به جا نیاورده؛ لکن اگر درون خویش، سوگماد را دریافته باشد، به جایگاهی برده می شود که ماورای نفس پرستی های این جهانی است، می خواهی او را یک خدامرد بخوان یا قدیس، یا هر چه میل کنی.

اضافه می کنم این بسیار نیکوست که آدمی در مسجد و کلیسا توّلد یابد، اما زشت است اگر او همانجا بمیرد. درست است که هر فردی در صورت طفل متوّلد می شود، اما درست نیست که یک طفل باقی بماند.

کلیساها و مساجد و تشریفات و آدابشان هنگامی عملکرد دارند که بشر دوران طفولیت مذهبی و اعتقادی خود را طی می کند؛ اما هنگامیکه طفلی به مراحل رشد می رسد، باید این پوسته را بشکافد و از آن خلاص شود؛ یا پوسته مسجد و کلیسا را و یا غلاف کودکانه خویش را.

این مبحث شناخت، یا درک سوگماد را باید برای ت بشکافم و تشریح کنم. بیشتر مردم هیچ تصویری ندارند که سخن درباره چیست؟

این، درباره آن نویسندگانی هم که عدل ها کاغذ را در توضیح و تعریف خداشناسی به مصرف می رسانند مصداق دارد. آنها حتی تصویری مه آلود هم از این ندارند که تجلی سوگماد یعنی چه!

اولاً، باید اشاره کنم که این موضوع صرفاً یک احساس نیست. ثانیاً چیزی نیست که از تحقیقات و تجسسات متافیزیکی (ماوراءالطبیعه) حاصل شود؛ همانطور که از طریق منطق و استدلال قیاسی نیز قابل کسب نمی باشد. نتیجه ای نیست که بشود از طریق ارائه مدرک و دلیل از فلان کتاب یا فلان شخص به دست آورد.

اساس این جهان بینی در این است که سوگماد برای فرد یک واقعیت شود. نه یک مفهوم ذهنی از خدا، بلکه یک واقعیت زنده؛ و این تا لحظه ای که شخص آن را ببیند اتفاق نخواهد افتاد. دیدن و شنیدن شخصی ضروری است تا فردی بتواند ادعا کند که شیئی یا شخصی برای او واقعیت دارد. عملاً در می یابی که در نظر همه مردم، سوگماد جز یک تصور مجرد و یک مفهوم ذهنی چیزی نیست. اما توبه من بگو چگونه می شود یک مفهوم ذهنی، را پرستش و نیایش کرد؟ بیشتر مردم وقتی

اظهار می کنند که به سوگماد عشق می ورزند، منظور واقعی شان این است که صاحب عواطف مشخصی می باشند که به واسطه پیشنهاد مکرر به آنان القاء شده است. این امر هیچ ارتباطی با شناخت سوگماد ندارد.

و اما مقصود همه اندیشه های متعالی این است که راهی بیابند که با آن بتوان این مفهوم ذهنی را به واقعیتی قابل درک بدل کرد. چیزی که بشود تجربه اش کرد. فقط در اینصورت است که یک مسافر اک می تواند بینشی حقیقی بر این شناخت داشته باشد.

فقر حقیقی همه مذاهب و ادیان در این است که راهی ندارند که بتوانند سوگماد را برای پیروانشان به واقعیت بدل کنند. آیا می توانی تصور کنی که سوگماد برای مردم واقعیت قابل تجربه ای باشد و آنوقت آنان همین افکار و اعمالی را به جا آورند که اکنون به جامی آورند؟ این امکان ندارد! هر چه دردناک هم که باشد، باید اقرار کرد که در تمام طول تاریخ، حتی یک نفر هم نتوانسته است از طریق یک جهان بینی مذهبی، آئین ها، یا دعا کردن ها، نماز خواندن ها و تسلیم شدن های ذهنی به یک ایده آل، سوگماد را درک کرده باشد.

ما این را می دانیم، به این علت که شناخت و درک توسط چنین طرقی قابل حصول نیست. به حقیقی ترین معنی، در این مورد باید گفت که چنین امری امکان ندارد. بالاترین نتیجه ای که می شود از چنین اعمالی گرفت این است که به حدی بسیار غیر قابل ملاحظه به واقعیت الهی نزدیک تر شد، یا توسط این مناجات کمی بر سرعت خیال خود افزود، یعنی با تکرار کردن نام های مقدس و تمرکز قوای ذهنی. اگر

کسی توانست، حتی تا عمقی بسیار ناچیز و سطحی وارد نواحی لطیف کیهانی شود، آنگاه این تجربه باعث می شود که او به مرتبتی بالاتر نائل آید.

این به جای خویش نیکوست؛ اما احساسی که او به دست آورده نمی تواند او را به طبقات متعالی راهبر شود تا درک و شناخت سوگماد برایش تجربه شود. بنابراین چه راهی برای رسیدن به این کمال در مطلوب متعال و درک آن وجود دارد؟ یک سفیر روح می تواند آن را به تو نشان دهد.

فقط و فقط یک راه وجود دارد تا سوگماد برای تو واقعیت شود - و آن این است که تو سوگماد را ببینی و [آن] را بشنوی. اگر ادعا کنی که چنین کاری میسر نیست، پس معلوم می شود که تو با راه رسیدن به سرزمینهای دور و روش های آن آشنایی نداری.

هنگامی که جستجوگری وارد طبقات بالا می شود و آنجا، از میان چشم الهی خویش، پیکر ملکوتی سوگماد را نظاره می کند که در قدرت و زیبایی وصف ناپذیری جلوه می نماید، آن هنگام که او به گوش خویش نغمه موسیقی افسون کننده اک را می شنود، فقط آنگاه است که او آغاز به شناختن سوگماد می نماید.

اما هنوز این شناخت به درجه کمال نرسیده است. فقط آنگاه که با مساعدت اک به مراتبی می رسد که هنوز بالاتر هستند و در آنجا، هنگام تجربه شعفی عظیم، خویش معنوی اش را به سوگماد متعال ملحق

می کند، فقط در آن هنگام است که او می تواند این درک الهی را تجربه کند.

از اینجا مشهود می شود که هیچگونه آئین اعتقادی قادر به ارائه چنین شناختی نیست. یقیناً هیچگونه روند ذهنی نمی تواند در این خصوص پاسخگو باشد. تجربه ای هم نیست که در قالب حواس فیزیکی امکان پذیر باشد. بلکه شخص باید به سادگی وارد طبقات مافوق فیزیکی شود تا آن را تحصیل نماید. نه تنها این، بلکه هنوز باید به مراتب بسیار متعالی تر صعود کند و این از طریق روش های سرزمینهای دور میسر است و تنها با کمک یک سفیر روح.

وقتی چلای سفیر روحی به طبقات معنوی یکی پس از دیگری صعود می کند و وارد ناحیه دسوآن دو آر می شود که نخستین از نواحی الهی است، قادر است خود را به صورت روح خالص نظاره کند که از همه مادیت پاک شده است. این مرحله، خودشناسی است.

پس از آن، اگر او همچنان به سوی جهان های بالاتر پیش رود، در آنجا با یکی یا بیشتر از تجلیات سوگماد متعال مواجه خواهد شد. آنگاه با این تجلیات سوگماد، وحدت حاصل کرده و دفعتاً به شناخت سوگماد نائل می آید. این به معنای واقعی و اصیل کلمه، شناخت سوگماد، یا خداشناسی است. طریق دیگری هم وجود ندارد.

هیچکس، هرگز به شناخت سوگماد نائل نخواهد آمد، تا روزی که آگاهانه با آن خویش معنوی، یا خویش الهی یکی شود. کمتر از این کمابیش در حیطه حدسیات، تخیلات و الهامات ناکامل باقی می ماند.

این کلّ قضیه است در قالب اختصار. اماکن مذهبی و ادیان رسمی به دوره های قبل از بلوغ افکار و تحولات انسانی تعلق دارند. دوره های طفولیت بشر. هر مذهبی وظیفه اش را در روز و موعد مقرر خود به جا می آورد. اما در موازات رشد بشر در زمینه فهم معنوی بالاتر، این راه ها و روش ها باید با چیزی کامل تر و کامل تر جایگزین شوند.

در طول تاریخ بشر، تمام آنچه ادیان تلاش می کردند تا ارائه دهند، خلاصه می شود در درک و شناختن سوگماد. چند نفر موفق شده اند؟

شاید معدودی بیش از تعداد انگشتانت!

فقط مسافران معظم اک هستند که این روش ها را در اختیار دارند و این مسافران در میان انسان ها بسیار معدودند. تلاش ها در جهت چنین درک و شناختی همیشه به شکست منجر شده اند، مگر در مواردی که از روش هایی که در اینجا مطرح کرده ام پیروی شده باشد.

اگر پیروان سرسخت برخی ادیان به این که بسیاری از مردم به روش آنها موفق شده اند اصرار می ورزند، به این دلیل است که آنها تجربه مختصری را در دیگران بسیار دست بالا تصور کرده اند.

بدون شک به هر شکل و فرمی و در قالب برخی تشریفات و آئین ها، مناجات و اعمال خیر، نتیجه ای به دست می آید. ولی نه در حدی که بتوان آن را خداشناسی یا خودشناسی قلمداد کرد.

آیا منظورم را می فهمی؟

اگر اینطور است، معلوم است که بر طریق درستی گام بر می داری چون بسیار مشکل می توان به کسی فهماند خودشناسی یعنی چه! البته ما هنوز به مبحث اک، آن روح همه، نرسیده ایم؛ لکن در شرف وارد شدن به آن می باشیم. چون همه چیز در هستی از اک ساخته شده است، نه از سوگماد.

اختلاف گسترده ای میان این دو هست که بعداً توضیح خواهیم داد.



ربازارتارز در حالیکه از بالای سر من نگاهش به شعاعی از نور آفتاب دوخته شده بود که از آستانه در به درون می تابد، با صدایی آرام گفت:

اکنون به ادامه بحث سوگماد تعالی می پردازیم.

شش طریق متفاوت وجود دارد که سوگماد خود را با آنها به آدمی می شناساند. در اینجا توجه داشته باش که هرگاه من درباره سوگماد صحبت می کنم، گاهی از ضمیر مذکر (او) و در سایر مواقع از ضمیر خنثی (آن) استفاده می کنم. این قدرت بی پایان، نمی باید به نامی خطاب شود، چون آنقدر عظیم است که نمی شود [آن] را به عادت مردم زمین که برای یکدیگر برچسبی به نام "اسم" قائل می شوند نامگذاری کرد.

بسیار خوب، شش طریقی که سوگماد تعالی خود را با آنها به هوشیاری آدمی عرضه می کند، اغلب به شعاع های نورانی مشهورند. گاهی از آنها به ترتیبی سخن برده می شود که گویی شخصیت یا فرد

هستند. آمشِ اسپِ نَتا Amesh spenta که به معنای جاودانگان مقدس می باشد.

آنان عبارتند از:

نخست، آساواهیستا Asa Vahista اراده متعال که در دنیا تجلی پیدا می کند.
دوم، وُهومانو Vohu Mano ذهن خوب، خرد خدایی، پاک ذهنی.
سوم، خاشاترا - وائی ریا Vairyā - Khashathra خالق مطلق، قدرت حفاظت کننده همه هستی.

چهارم، اسپنتا - آرمائیتی Spenta - Armaiti به معنای کمال پارسایی با ذهنی یگانه و در تسلیم.

پنجم، هائورواتا Haurvata یعنی مطلق، تمامیت، کمال، معنویت.

ششم، آمه راتانات Amertatat حیات جاودانه، رهایی از مرگ و انحلال.

این شش، نماینده کلیه صفات سوگماد متعال هستند، هم کیفیات پدری و هم مادری. سه تای نخست طبیعت پدری و سه تای بعدی، طبیعت مادری را به ظهور می رسانند.

البته ویژگی **هفتمی** هم وجود دارد که فرآیند این شش شعاع است و مجموع حاصل آنها که ما آن را به عنوان **اک** می شناسیم؛ برترین همه قدرت های معنوی. **اک** حیات می بخشد، همه زندگی را دوام می دهد و همه را با ریسمانی به هم می بندد که **عشق** نام دارد.

و اما شعاع **هشتمی** هم وجود دارد، البته اگر میل داری آنها را شعاع بنامی. به عبارت بهتر، قدرت هشتم که باز هم آن را به عنوان **اک** می شناسی. اغلب در سرزمینهای دور آن را سرائوشا Seraosha

می نامند. یک کلمه از ریشهٔ سانسکریت، سرو Sru به معنای شنیدن. این از بقیهٔ شعاع‌ها پر معنی تر و ارزنده‌ترین، آنهاست و باز می‌گردد به جریان قابل شنیدنِ اِک.

سراؤشا، در حقیقت تم و زمینهٔ اساسی همهٔ تعلیمات در جهان است. سفیر روح می‌داند که این متعالی‌ترین چیزی است که هر فردی باید جستجو کند و در خویش پرورش دهد. او می‌داند که هنگامیکه کسی این سراؤشا را تحصیل کند - که همان اِک می‌باشد - دروازه‌های سرزمینهای دور برای ورودش باز خواهند شد؛ همهٔ موانع از سر راه او برداشته می‌شوند.

حال باز می‌گردیم به مبحث دین. بهتر است بگوئیم که دین برای هیچکس نمی‌تواند رفتن به مسجد و کلیسا یا تشکیلات سازمان یافته‌ای خلاصه شود که همه در جهان بیرون از او است، بلکه دین عبارت است تجربه‌ای که فردی درون خود می‌کند. برای رسیدن به این تجربه شخص باید به درون خود و به اقالیم معنوی پای گذارد.

او نیاز دارد خود را به این ترتیب از اشیاء حواس جدا سازد و توجهش را بر چیزی که درون است، متمرکز کند و ناگهان خود را بیرون از خود و درون جهان‌های معنوی خواهد یافت. آیا برایت مفهوم است؟

با ترک کردن جهان بیرون، می‌توانی وارد حیطة آگاهی درون شوی و سفیر روح اینگونه، خویش را باز می‌یابد. هیچ استثنایی از این قانون وجود ندارد. این سیستم حقیقی سفیران روح است، همانگونه که در خصوص هر سیستم دیگری که منجر به تجربیات والای معنوی

می شود. نکتهٔ حیاتی در همین جاست؛ همانقدر که شیوه‌ها و روش‌ها از هم متفاوت هستند، تجربیات حاصله از آنها هم با هم تفاوت دارند. روش سفیران روح، دقیق و بی نقص است. کلیهٔ روش‌های دیگر، کمابیش آزمایشی، تصادفی و غیر قابل اتکاء می باشند.

به دلایل گوناگونی در مقابل روش‌هایی که در سازمان‌های متعدد مذهبی جهان وجود دارد، تجربیات مربوط به جهان دیگر نیز در بین پیروانشان از تفاوت‌های فاحشی برخوردارند. این، حتی در خصوص تجربیات افراد مختلف در این طبقهٔ زمینی هم صدق می کند. برای مثال واضح است که تجربه‌های یک بازیگر سینما قابل مقایسه با تجربه‌های یک حسابدار قسم خورده نمی باشد.

به این ترتیب، روشن می شود چرا در این جهان و جهان‌های مافوق آن، تا طبقهٔ دسوان دو آر این همه ادیان متفاوت وجود دارند. پیروان هر گروه تجربیاتی متفاوت از دیگری دارند که مربوط به روشی است که در پیش می گیرند. در حیطهٔ هر شیوه‌ای، تجربیات همسانی رخ می دهند، بنابراین واقعیت تجربیات برای پیروان هر گروه مسجل می شود.

حتی در میان فرقه‌های منشعب از یک مذهب هم اختلافات فاحشی در زمینهٔ روش‌ها و دستورالعمل‌هایشان وجود دارد. این امر توجیه کنندهٔ این است که چرا این همه گوناگونی بی پایان و سردرگمی در خصوص نتایج به دست آمده از روش‌های دیگر مشاهده می شود.

به همین ترتیب، به نسبت درج‌های از عمق که در جهان‌های دیگر وارد می‌شویم، تجربیاتمان از کیفیات دگرگونی بهره‌می‌گیرند. در نتیجه، در خصوص نتایج حاصله از این تجربیات نیز همین تفاوت‌های فاحش به چشم می‌خورند. اکنون می‌توانی بفهمی چرا این همه دین‌های متفاوت وجود دارند چون حتی تجربیات افراد مختلف در عوالم درون با هم متفاوتند و بر اساس همین تجربیات بوده است که ادیان و مذاهب متفاوت شکل گرفتند.

ممکن است فردی جهان بیرون را ترک گفته و تا عمق اندکی وارد نواحی تفکر شود. اگر او در این نقطه تمرکز بدهد، ارتعاشات فکری در اطراف او آغاز به شکل‌گیری می‌کنند و مشکلاتش حل می‌شوند. البته این تا به حدی است که افکار خودش قادر به حل مشکلات باشند. این اشکال فکری توسط هر شخصی که بینائی اثیری دارد، دیده می‌شوند. این ناحیه‌ای است که در آن ذهن عظیم‌ترین نمایش خود را به صحنه می‌گذارد. در طبقه عاطفی (اثیری) است که ذهن همچنان به خلق کردن، قالب‌ساختن و شکل‌دادن به هر ترتیبی که آرزو کند ادامه می‌دهد. در تمام این مدت، یک جویبار دائمی از پیشنهادات به سوی شخص در حال هجوم است. این پیشنهادات در ساختن اشکال فکری به او کمک می‌کنند. بالاخره، دسته‌ای از توزاها که از دیگران حساس‌تر هستند، می‌توانند عملاً این اشکال فکری خود را ببینند و تصور می‌کنند که شخصیت‌های عظیمی - مستقل از خویش - را دیده‌اند. این تصاویر فکری معمولاً از عمق خویش ناخودآگاهشان با آنها سخن می‌گویند.

هرگز مذهبی تأسیس نیافته، کتاب خوبی نوشته نشده، تابلوی زیبایی نقاشی نشده، شعر زیبایی سروده نشده، یا اختراع سودمندی به این جهان راه نیافته، مگر با رفتن به دنیای [درون] و تمرکز و مراقبه روی انجام کاری که در دست است. حتی اگر یک فرد دقیقاً از کاری که می خواهد به انجام رساند، آگاه نباشد، با تمرکز دادن روی آن نتیجه خواهد گرفت. آنچه در روند تمرکز بسیار گرانبهاست، این است که تمرکز کامل حواس روی جهان درون، به طوری که دنیای بیرون فراموش شود و از حواس جسمانی علامتی دریافت نگردد و عطف کردن توجه بر روی آنچه در سرزمینهای دور یافت می شود، تنها راه اکتساب ارزش های حقیقی است؛ حال در هر زمینه ای از فعالیت که می خواهد باشد. مهم نیست آدمی در طلب چه باشد، این تنها راهی است که به موفقیت ختم می شود. توجه متمرکز کلیدی است که در گنجینه خزانه حکمت را می گشاید و حقیقت و معنویت را فاش می کند.

هنگامیکه مسافری در مراتب اولیه سفرش باشد و بدون تجربه پیشین در این زمینه با مخلوقات ذهن خودش روبرو شود، تقریباً درمانده می گردد، مگر از راهنمایی های یک سفیر روح برخوردار شود که پیش از او از این ورطه عبور نموده است.

این واقعه اسف باری است که هزاران هزار نفر تجربه کرده اند یعنی تا درجه ای از عمق به آگاهی عوالم درون نفوذ کرده اند؛ آنگاه به آنان وحی شده که یک خدا، یک فرشته یا یکی از بستگان، در حال هدایت آنهاست. آنها اظهار می کنند که صدای خدا را شنیده اند، یا

دچار این تصور می شوند که خداوند شخصاً دستورات و فرامینی را به آنان داده است.

لکن حقیقت قضیه این است که این الهامات، صداها و تصورات، همه قاعدتاً مخلوقات ذهنی خود آنها می باشند. این روند برای کسانی که صاحب بینایی مستقل در طبقهٔ اثیری باشند، به وضوح قابل دیدن می باشد. خود شخص به ندرت قادر است این را تمیز دهد، چون هنوز صاحب چنین بینش مستقلی نیست. او عمیقاً معتقد است که خداوند مستقیماً با او سخن می گوید، در حالیکه آنچه او می شنود، نجوایهای ذهن خود او است که از ضمیر ناخودآگاهش صادر می شوند. او فریب خورده است؛ فریب خویش را و اغلب اتفاق می افتد که چنین فردی اعلام می کند که او از خدا پیامی دریافت کرده است، یا اینکه خدا در حال هدایت اوست تا کارهای معینی را به انجام رساند. بسیاری ادعا می کنند که خدا به آنها فرمان داده کسی را به قتل برسانند؛ قومی را از میان بردارند یا بسیاری شرارتهای دیگر. اینها زائیدهٔ ذهن مختل شدهٔ خود آنهاست.

برای یک سفیر روح که در خصوص پدیده های روانی صاحب تعلیمات فراوانی می باشد، کاملاً واضح است که هر گونه فرمانی از جانب خدا، چیزی جز یک سری القائات که در طی سلسله ای از پیشنهادات بر ذهن مسلط شده اند، نیست.

این اتفاق در طول تاریخ به کرات رخ داده است. در نتیجهٔ چنین تجربیاتی، مکاتب جدید بنا می شوند؛ نهضت ها بر پا می شوند؛ قربانی ها

داده می شوند و کتاب ها تألیف می گردند. همه و همه بر اساس قدرت چنین فرمان هایی به اصطلاح از جانب خداوند است. البته نمی توان این اشخاص را به خاطر خطاهایشان مقصر شمرد. آنان اغلب از مجتهدترین و مخلص ترین پیروان یک مذهب هستند. مشکل اساسی در این است که آنها فاقد یک هدایت کننده قابل اعتماد می باشند که در مقابل خطراتی از این قبیل، حفظشان کند. آنها قادر به دیدن درون نیستند تا تمیز دهند و بفهمند چه حيله هایی از جانب ذهن خودشان در کمین آنهاست.

به محض اینکه شخص وارد جهان های معنوی تحتانی می شود حتی هنگامیکه فاصله بسیار کمی را درون آنها پشت سر نهاده باشد همیشه مورد مواجهه و حمله مجموعه ای از اشکال فکری خودش واقع می شود. تقریباً همگی اینها در اثر پرورش و تربیت های گذشته او و اعتقادات و تصوّراتی شکل گرفته اند که در مدت زمان گسترده ای به مساعدت پیشنهادهایی از سوی دیگران بنا شده اند. آنها از درون متن خواهش های دراز مدت خودش بیرون می جهند و مآلاً او را به کوره راه های گوناگونی راهبر می شوند. این عملکردهای روانی به اعتقاد مامنشاء بیشتر این تجربیات گوناگون و بی پایانی است که مردم آنها را مذهبی می پندارند و به همین دلیل این همه مذاهب متفاوت وجود دارند. حتی ویلیام جیمز^{۶۳} William James هم در اثر مطالعه این نوع تجربیات از پدیده های مذهبی دچار گمراهی شد.

^{۶۳} ویلیام جیمز؛ ملقب به کینگ جیمز، پادشاه انگلستان که انجیل را از زبان اصلی به انگلیسی ترجمه نمود و نسخه منسوب به وی یکی از مراجع اصلی در میان نسخ موجود از انجیل می باشد. م

همهٔ سفیران روح مواظب روندهای ذهنی خود هستند. هنگامیکه سفیر روح وارد این جهان ها می شود، حتی به فاصله ای اندک، می باید مراقب این مخلوقات گمراه کنندهٔ ذهن خود باشد. تمام این مدت آگاهی بیدارش باید به خاطر داشته باشد که ذهنش در عین حال که مفیدترین ابزارهایش می باشد بدترین دشمن اوست. نکتهٔ اصلی در اینجاست که او می باید همواره آن را تحت کنترل داشته باشد. ذهن خدمتگزاری مفید، ولیکن ارباب بی لیاقتی است.

هر چه یک فرد عمیق تر وارد نواحی لطیف حقیقت و واقعیت شود نور او کامل تر می گردد. یک سفیر روح هرگز نمی پندارد که سوگماد در حال هدایت اوست. او هرگز یک تصور و پندار نادرست را گردن نمی گیرد که در تبع آن فرقهٔ گمراه کننده ای بنیان گذاری کند که زائیدهٔ چیزی جز یک ذهن آشوب زده نمی باشد. همانطور که قبلاً اشاره کردم، سوگماد هرگز با مردم مستقیماً سخن نمی راند.

سوگماد برای هدایت مردم به سوی نور، راه هایی دارد. آن وجود متعال برای اجرای منظور خود از دو روش استفاده می کند. اول همان روش عمومی جهان است که به هدایت از قوانین طبیعی، تجربیات شخصی و آزمایشات، سعی و خطا و تلف شدن ها می باشد. راه دوم از طریق پیدا کردن ماهانتا است که کمک و منافعش را به این ترتیب به تو عرضه می کند که تو را با خود به سفر در سرزمینهای دور می برد تا روزی که خودت بتوانی به تنهایی به این کار مبادرت کنی.

و اما توانایی شنیدن وجود تعالی، تحصیلی بسیار والاست، بالاترین آنچه توسط هر جوینده ای تجربه می شود، مگر اینکه او یک قدیس یا یک سفیر روح باشد. ولیکن قدیسان و مسافران روح حقیقی در میان مردم بسی معدودند.

در اینجا هشدار دیگری هم بدهم. حتی اگر جستجوگری درون خویش چیزهایی را ببیند، باید مراقب آنها باشد. اگر با افرادی مثل بشر فرشتگان یا حتی یکی که به عنوان خدای متعال ظاهر می شود ملاقات کند که ادعا می کنند ذات متعال، عیسی مسیح، یا یک قدیس هستند. باید مراقب باشد که حيله ای در کار نباشد. اگر جستجوگر مرید حقیقی سفیر روح باشد، حيله ای بر او کارگر نخواهد شد.

او صاحب روش لغزش ناپذیری برای محک زدن هر الهام یا ظهوری است تا دریابد که مدعی بر حق است یا نه. اما کسی که فاقد چنین سلاحی است، می تواند تقریباً مطمئن باشد که در حال گمراه شدن است.

ذهن خیانتکار است و گذشته از آن، جهان های تحتانی ماورای مادی انباشته از میلیونها تبهکارند که به اندازه ذهن خود ما خیانتکار می باشند. آنها را باور مدار. همانطور که سفیران روح می گویند، ما نباید حتی به آنها اعتنا کنیم یا با آنها صحبت کنیم، مگر اینکه توسط سفیر روحی به معرض توجه مان کشیده شده باشند.

اگر تصور کردی که خود پروردگار را دیده ای، هر پروردگاری که آن را بالاترین بینداری، مگذار آن تصور بر تو حاکم شود. این تصویر چه

بسا ممکن است زائیده ذهن خود تو باشد، یا مخلوق یک موجود ذیعقل دیگر. شاید هم نقش بازی می کند. مراقب باش!

تا وقتی که شخص از یاری یک مسافر اک برخوردار نباشد عاقلانه تر است که از هر نوع تجربه درونی پرهیز نماید. استفاده از کلمه رمزی که هنگام وصل به حلقه ها به تو داده می شود، می تواند محکی باشد برای آزمودن اصالت تجربه. اگر کسی در مقابله ظاهر شود (در یک الهام یا تجربه درون) و ادعای استادی یا خدایی کند، استفاده از کلمه پذیرش می تواند برای تعیین کننده باشد. اگر تصویر، غیر حقیقی باشد ناپدید می شود.

حالا می خواهم در خصوص سئوالی که ظاهراً مردمان بی شماری را می آزارد، پاسخ دیگری به تو بدهم. یک استاد اک اصیل همان ابرمردی است که مورد نظر نژادشناسان و فیلسوفان است. او همانی است که نیچه^{۶۴} Nietzsche سعی کرد در قالب زرتشت به ظهور برساند.

استاد حق پیشرفته ترین نمود بشر در تاریخ است و در نتیجه همین سبقت، او نمونه نژاد بشر، عالی ترین اسطوره مردانگی و زبده ترین صاحب اصالت هاست.

عموماً این چنین آمده است که هیچکس با نقص عضوی جدی هرگز نمی تواند سفیر روح شود. ذهن او باید از نوع بسیار برتر، تیز، نافذ سریع العمل و در قضاوت قص باشد. لازم نیست در دانشگاه یا کالجی

^{۶۴} فردریک ویلهلم نیچه؛ فیلسوف آلمانی و صاحب دو اثر مشهور به نام های "اراده به قدرت" و "چنین گفت زرتشت". م

تحصیل کرده باشد، اما ذهن او باید شدیدترین و دشوارترین دوره های تربیتی و انضباط را طی کرده باشد. در طی طریق برای رسیدن به مقام استادی حق در قید حیات، او همه دانشی را که بتوان در مدرسه یا دانشگاهی کسب کرد، دریافت می کند. اگر در مقام انسانی قضاوت کنیم، یک سفیر روح، یک استاد حق، عالی ترین درجه بشریت است.

یک استاد اک تنها ظهور تجلی یک انسان در همه تاریخ است که در او تجلی فردیت و جامعیت در کامل ترین جلوه اش فراهم آمده است. این چنین است که یک سفیر روح یک تنه می ایستد؛ بر خود قانون است و هر آنچه را که می پسندد، انجام می دهد، آنچه را که می خواهد، به دست می آورد، به اراده مطلق خود رفت و آمد می کند و از کسی طلب لطف نمی کند. هیچ انسانی قادر نیست مانع انجام مقاصد وی شود. او تنها کسی است که نیازی به طرفداری و حمایت هیچ کسی ندارد؛ او همه چیز را تحت فرمان خویش دارد. اگر به نظر می آید که از سختی هایی رنج می کشد یا مصائبی را متحمل می شود، به این علت است که به منظوری این چنین اراده کرده است. او بهای هر چه را که به دست می آورد خود می پردازد. او برده کسی نیست و کسی نمی تواند او را محبوس کند؛ هیچ حکم و آئینی از بیرون بر او حاکم نیست؛ او یک تابع تمام جهان های هستی است.

تنها، یکی است که یک مسافر روح با فروتنی در مقابله سر تعظیم فرود می آورد - سوگماد تعالی - پروردگار هر آنچه هست و نیست، در

بالاترین جهان های معنوی. قانون حاکم او تنها قانونی است که یک مسافر روح بدان تن در می دهد. قانون کیهانی همه قانون ها: خرد، قدرت و آزادگی!

و اما این جهان، تأثیری برای بازیگری عقل ها است. لااقل این یکی از زمینه های فعالیت در این زمین خاکی است. این بازی یا ورزش کالی الهه مادر، است. در این زمینه، دانش، فتوحات بی شماری کسب کرده است و بدون شک موفقیت های بیشتری نیز خواهد داشت. اما عرصه دیگری وجود دارد بسی پهناورتر که بر فراز صحنه بازی ذهن قرار دارد جایی که تنها یک مسافر روح پرورش یافته می تواند داخل شود. درون این نواحی بالا مرتبه معنوی است که یک سفیر روح مجاز به رفت و آمد است و در آنجا است که او والاترین اکتسابات خویش را تحصیل می کند.

او به روش هایی که به خوبی می شناسد وارد می شود و در می یابد که این جهان خاکی چیزی نیست جز گلوله ای از گل و لای که در ساختمان پهناور و پیچیده طبیعت به کار گرفته شده است. فراتر و ماورای این جهان سایه ها و دردها، جهان های بی شماری از نور متراکم وجود دارند. آنها جهان های واقعی می باشند؛ پر از زیبایی، رنگ، ریتم و شادی. با گریختن از محدودیت های کالبدی در لحظه حاضر، سفیر روح، در حالیکه کاملاً آگاه و هوشیار است به جهان های بالاتر می رود و در بازگشت می تواند چیزهایی را که دیده، شنیده یا به طرق دیگری تجربه کرده است، گزارش کند. در میان بسیاری دیگر از کشفیات، او

همچنین در می یابد که مرگ، امری است صرفاً ظاهری و توهمی بیش نیست.

هنگامیکه آدمی در لحظه ای که ما آن را مرگ می نامیم، کالبد فیزیکی اش را ترک می کند، به سادگی قدم به جهانی می گذارد متفاوت و بالاتر. او به همراه خود کالبد لطیف تری را حمل می کند که اکنون از آن آگاهانه استفاده می نماید و در طبقه بالاتر، او از این بدن لطیف تر به همان نحوی استفاده می کند که از کالبد جسمانی اش در طبقه فیزیکی سود می جست.

وجود متعال، کل هستی معنوی، بی پایان و نامحدود است. توزای کیهانی همه توزاها در کل عوالم، علیرغم آنچه ادیان جامع اظهار می کنند، نمی تواند به طور کامل در یک کالبد فیزیکی تمرکز یابد.

سوگماد، همه خرد، قدرت و آزادی است و کنترل کننده اک؛ همه جا حاضر و در همه چیز نافذ است. سفیر روحی که به این ارتفاعات رسیده باشد، درست همان [آن] است، جز اینکه از نظر فیزیکی (کالبدی) محدود شده است. از نظر معنوی، هیچگونه محدودیتی برایش وجود ندارد. لکن، کالبد، خود سفیر روح نیست، بلکه تنها پوششی است که او در بر کرده تا بر حواس بشر ظاهر شود، یکی از ابزارهای بی شمارش!

او می تواند کالبد جسمانی اش را ترک کرده، در طبقات بالاتر کار کند. با هر مرتبه بالا رفتن، آزادی و گسترش فعالیت او بیشتر می گردد. او خودش با یکی بودن با سوگماد، هیچگونه محدودیتی ندارد. لکن

ماده ای که او با آن سروکار دارد فعالیتش را محدود می کند؛ در واقع همین محدودیت از جانب ماده است که روی نحوه فعالیت خود سوگماد نیز مؤثر واقع شده، آن را در قالب پدیده های محسوس محدود می کند.

علم مطلق پروردگار ممکن است نتواند در مغز فیزیکی یک مسافر روح به ظهور رسد اما در یک چشم برهم زدن، او می تواند به نواحی فراتر از حیطه فعالیت مغز صعود کند؛ به جاییکه آگاهی اش خود به خود گسترش می یابد؛ حتی تا مرزی بی پایان. وقتی به این طبقه باز می گردد، تنها می تواند آن بخشی از تجربیاتش را به خاطر آورد که می تواند در دایره فعالیت مغز ظاهر شود.

این چنین است که یک سفیر روح، در عالی ترین مرتبه، بخشنده حیات می شود. پروردگار کیهان ها؛ این حقیقت محض است. چون سفیر روح در طبقات فوقانی، با سوگماد متعال همسان است. این، اصل وحدت در جهان های معنوی است. اگر کسی سؤال کند چنین چیزی چگونه امکان دارد پاسخ در این است که سفیر روح با سوگماد یکی است و این سوگماد است که خود را در شکل سفیر روح متجلی کرده است. بنابراین شکل بیرونی سفیر روح نیز شکل سوگماد است. اک عالمگیر هر چه باشد یک سفیر روح منفرد، از حیث قماش و کیفیات با او همسان است.

زیبایی قضیه در اینجاست که هر فردی یک سفیر روح بالقوه می باشد و در نتیجه بالقوه با سوگماد متعال یکسان است. او فقط نیاز دارد که به ظهور و درک این بالقوه آگاه شود. پس سفر معنوی والاترین هدف در مسیر تکاملی بشر است.

چه کسی می تواند سوگماد را بشناسد، مگر آن که خود را به ارتفاعات معنوی صعود داده باشد. جایی که سوگماد به وضوح خویش را به دیده ها می نمایاند.

در عین حال، در تمام طول تاریخ، بشر همچنان به آفریدن خدایانی به صورت خویش مشغول بوده است. این چنین است که بسیاری از دانش طلبان مخلص معنوی به نفی خدا پناه برده اند. به نظر آنان بشر در میان دو قلّه ایستاده است؛ یکی گذشته ازل و دیگری آینده ابدی و هیچکس نمی تواند بگوید ماورای هر یک از آنها چه چیزی نهفته است!

حکمای الهیات در تلاش نومیدانه خود برای هستی مقام متعال به ساختمان و نظام طبیعت، گردش کیهان ها، قانون های عدول ناپذیر آنها و سیلان دائمی و رو به پیش روندهایش جریان هایش اشاره می کنند که تماماً این پیشنهاد را در خود مکتوم دارند که می باید دانش مطلق و قدرت مطلق آفریننده آن باشد. لکن، هرگونه مناظره ای که بر اساس مفاهیم منطقی و استدلالات استوار باشد، می تواند همانقدر برای ما گمراه کننده باشد که اعمال و تحمیل خشکه مذهبان. البته باید بگوییم که دروغی بزرگتر از تاریخ وجود ندارد، پس می توان گفت که هیچ چیز به اندازه منطق گمراه کننده نیست. هستی متعال هرگز نمی تواند با استفاده از منطق صرف برای بشر به یک واقعیت تبدیل شود. کتاب ها و احساسها هم نمی توانند در این زمینه کمک و مساعدتی باشند.

من صمیمانه معتقدم هر چیزی که باید با استفاده از روندهای طولانی منطقی به اثبات رسد، ارزش ثابت کردن را ندارد. به عبارتی

دیگر، آنچه خود از بدیهیات نباشد، مورد استفاده ای ندارد. هر گاه یک تئوری یا محتوای یک آموزش نیاز به روند پر مشقتی از منطق و دلیل داشته باشد خود نشانه این است که در مسیر درستی واقع نشده ایم و باید در جستجوی راه تازه ای برای اثبات فرضیه خود بر آییم.

بنابراین، تنها روش اثبات هستی سوگماد تعالی که ارزش صرف وقت دارد روش سفیران روح است. هیچ روش دیگری هرگز موفق نخواهد بود.

در اینجا بحث را رها می کنیم.



در میان همه مردم جهان و در همه زبان های گوناگون، نه تنها اسامی مختلفی برای هستی متعال ذکر شده، بلکه در خصوص اساس ایدئولوژی مربوط به مقام الهی هم تفاوت هایی وجود دارد. تقریباً در همه سرزمین ها، بشر در غفلت کامل از هستی سوگماد، به دلخواه و آرزوی قلبی خود خدایانی به شکل انسان خلق کرده است. به این خدایان جایگاه هایی رفیع در آسمان ها داده که از آنجا بر موجودات خطاکار و فانی خویش نظارت می کنند و در سمت راست آنها کتاب دار در گاهشان ایستاده است. بنا به اعتقاد کسانی که به این خدایان عقیده دارند، هیچ چیز از چشم این فرشته ثبت کننده مکتوم نمی ماند. البته از این دیدگاه ایرادی به این ایدئولوژی وارد نیست زیرا مطابق

قانون کارما، هر کس می باید بهای خطای خویش را، آنگونه که مقرر می شود، پردازد. یقیناً نوعی دانش دربارهٔ قوانین کارمیک منشاء، چنین معتقداتی، حاکی از فرشتگان نگارشگر، یا عقوبت برای اعمال ناشایست می باشد.

علیرغم سردرگمی عالمگیری که در خصوص اسامی و مختصات در میان خدایان وجود دارد، یک رشتهٔ زرین در میان همهٔ این گزارش ها قرار گرفته، یک نوع نگرش درونی و عمقی دال بر قدرتی فراگیرنده که عظیم تر و بهتر از آدمی است.

به بشر آموخته شده که به خدایان با ترس و لرز بنگرد. این دید تا زمانی که عیسی ظهور کند و بگوید که خدا باید مورد عشق واقع گردد وجود داشت. این تم اصلی مذهب مسیحیت، از آغاز تأسیس آن بوده است، لکن، سفیران روح می دانند که این تنها نیمی از حقیقت است.

مسیحیت به طرق گوناگونی خطا کرده است؛ عمدتاً اینکه وجود متعال، تنها فرزند بالحق خویش را در عصر آن قبائل نیمه وحشی که به خونس تشنه بودند، به زمین روانه نکرد. این باروش جهان های بالا مغایرت دارد، چون هر روحی در تصدی لقب ماهانتا، فرزند خدا است. در این تثلیث، خود هستی متعال برای ارتقای بشریت تجلی پیدا می کند. شگفت انگیز است که این همه به اصطلاح آدمیان متمدن بتوانند این چنین تصویری را بپذیرند. اما این اتفاق بود که در مسیحیت افتاد و رهبران آنها باید روزی جزای آن را پردازند!

صراحتاً بگویم که تا به حال هیچکس تشریح و تحلیلی از نشان های الهی به دست ما نداده، چون کسی هنوز خویش را شایسته آن ندانسته است. لکن، ما خویش را در تصاحب دو دسته کیفیات متضادّ می یابیم یکی را « بد » خطاب می کنیم و دسته دیگر را « خوب ». این دو دسته، در همه مراتب، متضاد با یکدیگر عمل می کنند. آنها دقیقاً در جهات مخالف یکدیگر قرار دارند و منجر به نتایج کاملاً ضد یکدیگر می گردند.

به این ترتیب، در این جهان، زندگی ما عموماً تشکیل شده است از جنگ هایی که بین این دو دسته کیفیات متضادّ در می گیرد؛ تمایلات هر دسته ای معطوف به عکس تمایلات دسته دیگر. نگارش کتب مقدس، مانند انجیل، گرانت گورو Granth Guru و سایرین، محصول این نوع بینش است. لیکن، آدمی این کیفیات ضد و نقیض را از کجا به دست آورده است؟

بسیار خوب، حالا می پردازیم به وجه منفی قدرت. این مقام اشاره دارد به آن وجود منفردی که در سلسله مراتب ملکوتی در نزدیک ترین فاصله ممکن با قطب منفی آفرینش صاحب مقام و موقعیتی است که وظیفه خلق و فرمانروائی آن را عهده دار است. او در این سلسله مراتب پائین ترین مقام نمی باشد.

بسیاری زیردستان دیگر تحت فرمان او وجود دارند. لکن در میان همه قدرت های منفی، او صاحب عظیم ترین آنهاست. دیگران در سمت نمایندگی و زیر دست او قرار دارند. آنها از او امر او به نحوی تابعیت

می کنند که او از مقامات بالاتر از خود. نام او گل نیرانجان^{۶۵} Kal Niranjan و دربارش در قلّه تیرلوکی Tirloki واقع است که عموماً به جهان های سه گانه موسوم است. این جهان ها عبارتند از کیهان فیزیکی آندا و بخش تحتانی برهمندا که به تیرکوتی یا براهم لوک مشهور است.

این سه بخش از آفرینش، در نظر ریشیان باستانی مجموع هستی تصوّر می شد. به این ترتیب، گل نیرانجان، خدای متعال قلمداد می گشت و در رأس آفرینش بود. در دید سفیران روح، او قدرت منفی است و وجه تسمیة نامش این است که او در قطب منفی آفرینش واقع شده و طبقات بی شماری در نواحی ماورای او وجود دارند.

در نقطه مقابل این قدرت منفی، سفیران سخن از اک دارند، قدرت مثبت. که حاکم بر تمام آفرینش است و در انتهای مثبت طیف ارتعاشات همه کیهان های هستی واقع است. هر چند بالاترین تجلی وجود متعال نمی باشد، اما سفیران آن را به مثابه خالق متعال می دانند. در واقع (آن) پدر و خالق همه چیز است. آنچه از همه بارزتر است این است که پائین تر از آن، هیچ عضوی از سلسله مراتب الهی، قدرت آفریدن روح را ندارد. آنها قدرت خلاقه حاکم بر خلق هر چیز دیگری را دارا می باشند اما هیچگونه قدرتی در آفریدن روح و به همین ترتیب، در انهدام آن را دارا نیستند.

۶۵ چهار نادیه ای که مابین قطب منفی آفرینش و آتمالوک؛ طبقه روح (پنجم) قرار دارند. م

در منزلت سات پوروشا، یا اِک، انرژی خلاقه متعال، برای نخستین بار در تجلی کاملی در اقلیم سات دشا^{۶۶} Sat Desha در می آید. آگام پوروشا^{۶۷} و آخ پوروشا^{۶۸} هم بسیار به اِک نزدیک می باشند و به طرز نامحسوسی از آن متفاوتند اِک اغلب در جلوه ای که به سات نام^{۶۹} موسوم است، عموماً به عنوان اولین تجسم شخصیت و عامل وجود متعال به شمار می آید. آنگاه او در مقام قدرت اجرائی کل آفرینش متجلی می شود. ناحیه او، ساچ خاند نام دارد و می توان آن را به منزله فرماندهی تمامی سیستم های کیهانی قلمداد کرد.

سات نام، در واقعیت همان هستی متعال است که به خود شکل برگرفته است. و تاج و تخت خود را درست در آستانه ناحیه متعال به

^{۶۶} سات دشا؛ جهان خالص روح الهی؛ عالم هستی حقیقت؛ آنامی لوك = سرزمین بی نام؛ ناحیه کبیر کل آفرینش و جاودانگی. م

^{۶۷} آگام پوروشا Agam Purusha آنگاه که سوگماد خود را تا به حدی بسیار خفیف؛ محدود می سازد، در آگام پوروشا به ظهور می رسد؛ فرمانروای دسترسی ناپذیر آگام لوك، طبقه دسترسی ناپذیر. م

^{۶۸} آخ پوروشا Alakh Purusha فرمانروای طبقه نادیدنی آخ لوك، طبقه ششم، یا دومین جهان سوگماد؛ پروردگار غیر قابل تصور، درک ناشدنی، غیر شخصی و نادیدنی طبقه ای موسوم به آخ لوك؛ حتی در اندیشه هم نمی توان بدان رسید. م

^{۶۹} سات نام Sat Nam نام حقیقی؛ فرمانروای طبقه پنجم و نخستین تجلی خدا؛ مقام الهی هر آنچه بالاتر و پائین تر از اوست؛ قدرت، نور و استاد کبیر در جویبار الهی که بر تمامی آفرینش فرو می ریزد تا همه نواحی را بیافریند، حکومت کند و باقی دارد.

منزلۀ شاه شاهان بر پا داشته است. او، پروردگار مطلق است و سفیران روح، در امور مأموره خود که باز گردانیدن روح ها به خانۀ ابدی شان باشد، بیشتر با او سر و کار دارند. همه مراتب پایین تر، نزد او کرنش می کنند و از دست او فرمان می برند.

سات نام، پدر والامقام هستی است؛ او نور دهنده است؛ گوروی متعال. اگر قصد داریم به خانۀ حقیقی خویش باز گردیم، باید به او رجعت کنیم. او حقیقتاً پدر آسمانی است. به تمام خداوندان پروردگاران و فرمانروایانی که مقامشان پائین تر از اوست، می توانی عشق و احترام اداء کنی، لکن جان سپاری نهائی تنها به او جایز است و بس! سات نام، خداوندگار و پروردگار حقیقی تمامی عوالم هستی است.

آلخ آگام و [آن] هستی بی نام، سوگماد، آنقدر از حیطة درک خارج اند که حتّی در افکار خود هم نمی توانی به تصویری از آنان دست یابی. اما سات نام، در نیمۀ راه، بین نور لایتناهی و کیهان های مخلوق نشسته و هر آنکس که وقتش فرارسد و از همه ناکاملی ها پاک شود می تواند به این فرمانروا نزدیک شود و او را از میان چشم روح نظاره کند و خوش آمد خویش را به بالاترین بهشت هایی که مادر این سوی هستی سوگماد می شناسیم، دریافت دارد.

در این حین، در حالیکه ما هنوز در ناحیۀ تاریک مادّه به سر می بریم، سر و کارمان همواره با قدرت منفی است. در تلاش خود در جهت کمال معنوی، مجبوریم با این قدرت مدارا کنیم. وظیفۀ او این است که ما را در اینجا نگاه دارد، در حالیکه وظیفۀ ما این است که از اینجا

بگریزیم. تلاشی که در این بینابین حاصل می شود، ما را تزکیه می کند و به ما قوت می بخشد، تا برای سفر به سوی بالا مهیا شویم.

قوانین قدرت منفی را به عنوان قانون طبیعت می شناسیم. همانطور که بر ما روشن است، او تدوین کننده قوانین طبیعی است. به این علت که او آفریننده و پروردگار تمامی جهان های فیزیکی است. او خدا پروردگار انجیل، یهوه ی عبری ها و مسیحیان و الله محمدی ها است. او براهم ودانست ها و عملاً خداوند همه ادیان و مذاهب است.

هر چند وجه الهی همه این تجلیات، کیفیات و صفاتی می باشند که از سوگماد مشتق شده اند، معذک، آنچه عملاً در میان پیروان همه ادیان مقام متعال قلمداد می شود، صورتی از آفریدگار است که خالق کیهان های فیزیکی است. آفرینش جهان های فیزیکی که صرفاً یکی از عملکردهای اجرایی در مراتب تحتانی ارتعاشات هستی است، از جمله وظائفی است که سازمان و اداره آن به عهده زبردستان براهم، یا خدای ادیان می باشد.

به غیر از سفیران روح، احدی یافت نمی شود که خدایی برتر از او بشناسد؛ با وجودی که این قدرت منفی، این چنین تجلیل شده و به منزله پروردگار متعال مورد ستایش قرار می گیرد، در واقع، در سلسله مراتب ملکوتی، جز زبردستی محقر نیست. آنچه دانستنش مهم است این است که او در مقام مقایسه با سات نام، خود از نقص ها و ناکاملی ها مبری نمی باشد.

به خاطر بسیار که او قدرت منفی است و در این منزلت، باید صاحب کیفیات منفی باشد. اما در مقایسه با بشر، او پر از جلال، سرشار از نور، نیکی، خرد و قدرت می باشد. تنها هنگام مقایسه با قدرت مثبت است که نقصان نور او مشهود می شود.

و اما این کیفیت عظیم عشق که سفیران روح این همه درباره اش سخن می گویند، نیروی پیوند دهنده همه کائنات است به یکدیگر. آن عشقی از آنگونه که من و تو می توانیم در این دنیای مادی مشاهده کنیم نیست. آن عشق عبارت است از یک پیمان موافقت با نیروی برتر - نیروی مثبتی که ما به عنوان حق یا اک می شناسیم.

این پیمان موافقت، نیروی سازگار بالاترین احساسات و والاترین نیرویی است که شخص به جانب سوگماد رها می سازد. از آنجا که ما نمی توانیم استنباط ذهنی در خصوص سوگماد داشته باشیم - چون او هیچگونه صورتی ندارد، پس می توانیم این پیمان موافقت را با اک به دست آوریم. اگر قرار می بود که تو برای همه چیزها و همه وجودها عشق در سینه داشته باشی که امکان نمی داشت؛ پس، بهترین راه برای هدایت این نیرویی که بسیاری از نوع بشر که در جهل بسر می برند، خصوصاً حکمای الهیات، عشق خطابش می کنند، این است که با همه چیز و همه کس از در سازگاری و هم آهنگی در آیی.

تو می توانی به معدودی عشق بورزی و به بقیه نیت خیرت را تقدیم کنی. این شاید بهترین راه برای ظهور کیفیت نیکی باشد. اینها فقط

کلماتی در جهت تلاشی که ما به جامی آوریم، هستند تا مقصودمان را بیان کنیم، پس بهتر است به کلمات فقط به عنوان نشانه‌هایی نگاه کنیم. به این دلیل بود که زبان سانسکریت به وسیلهٔ توزاهای برتر در جهان‌هایی بالاتر از این اختراع شد. می‌توانی آن را زبان سرزمینهای دور خطاب کنی. سانسکریت، کمابیش یک زبان تصویری جهت به ظهور رساندن قدرت‌ها و نیروهای جهان‌های بالاتر است.

خدایان، این زبان، یعنی سانسکریت را قرن‌ها پیش به زمین آوردند و یک زبان عالمگیر بود و از زمان بسیار کهن، مردم بسیاری از سیاره‌های مختلف در این کیهان بدان سخن می‌گفتند و هنوز هم در برخی از سیاره‌های کیهان مورد استفاده واقع می‌گردد.

تو می‌توانی مشتقاتی از آن را در زبان‌های امروزی در سراسر جهان مشاهده کنی؛ خصوصاً در چین، ژاپن و بعضی از کشورهای دیگر خاور دور. ریشه‌های زبان چینی از سانسکریت اشتقاق پیدا کرده‌اند؛ به همین ترتیب، زبان ژاپنی. به تصاویر و نوشتجات آنها در زبان‌های بومی‌شان نگاه کن. آنها بیشتر از هر زبان دیگر امروزی در جهان، بازگوکنندهٔ زبان سانسکریت می‌باشند.

این زبان هنوز هم در براهم‌لوک رایج است و بسیاری از کسانی که برای تناسخ از آن طبقه به جهان زمینی بازگشت می‌کنند، اغلب از این بابت که این زبان در کشورهای چینی که آنها در آن متولد شده‌اند رواج ندارد در شگفت می‌شوند. آنها به محض اینکه آن را در زبانهای چینی و ژاپنی می‌بینند، بلافاصله تشخیص می‌دهند.

«در اینجا بحث را تمام می کنیم، چون آنقدر موضوع برای مباحثات باقی مانده است که ما مجبوریم فعلاً خود را تقویت کنیم. در مدتی که تو برای این مباحثات به ملاقات من می آیی، موضوعات بیشماری را مطرح خواهیم نمود.»

فصل هفتم

طیّ طریق به سوی اِکنکار

ربازارتارز دوباره به زمین نشست و قبل از شروع سخنانش پیوسته نظر به من دوخته بود. کیفیتی دربارهٔ ماهانتا وجود داشت که عمقش از کلام فراتر بود. او به مراتب فراسوی این جهان به نظر می آمد، همچون مسافری از عمق غبار آلودهٔ زمان های آینده که به اینجا آمده بود تا نظری به این جهان افکند.

او با دست های چهارگوش و ضخیمش گوشه های خرقه اش را زیر ساق های پایش فرو کرد و دوباره به بالا نگاه کرد.

اکنون می خواهم دربارهٔ اِک صحبت کنم، آن سیّالهُ بی شکل واسطه ای که سوگماد از آن استفاده می کند تا پیام هایش را به این جهان فرستاده و از این جهان به سوی خود بازگشت دهد. این همان روح آفریننده، نیروی عظیم سازنده ای است که اغلب روح الهی نامیده می شود.

سوگماد، آن مقام الهی است که فراتر از همه مقام ها و مخلوقات می باشد. در واقع [آن] قادر نیست با جهان بشریت تماس حاصل نماید مگر به توسط امواجی که از وی منتشر می شوند، یا همان شعاعهایی که قبلاً ذکر کردم.

به عبارت دیگر، سوگماد نمی تواند توسط ذهن های بشری دریافته شود، به واسطه عقل درک شود، یا در قالب کلامی فهمیدنی به تشریح در آید تا وجودش را برای آدمی محسوس کند. بنابراین، به منظور قابل درک کردن خویش برای بشر، لازم است سوگماد خود را از مجرای فعالیت و آفرینندگی به نمایش در آورد. لکن، حتی نمی تواند مستقیماً به آفریدن مبادرت کند، زیرا به علت نامحدود و لایتناهی بودن، نه صاحب اراده است، نه می تواند قصد، فکر، خواهش و یا فعالیتی داشته باشد چون همگی این کیفیات متعلق به موجوداتی هستند که مخلوق وی بوده و صاحب محدودیت می باشند.

به عبارت دیگر، سوگماد، به آن ترتیب که ادیان، بخصوص دین مسیحیت، ادعا می کند بشر را به صورت خویش نساخت؛ زیرا سوگماد ناگزیر بود که جهان را از طریق غیر مستقیم و به واسطه اک بیآفریند همان نور و صوت بی پایانی که [آن] است و در [آن] به سر می برد.

اک شامل ده دسته اشعه یا نیروهایی است که به جهان های تحتانی می فرستد.

نخستین آنها شعاع مذکر یا نرینه است که نیروی خرد (حکمت) می باشد.

دوم شعاع قدرت که اغلب به نیروی حیات موسوم است.

سوم نیروی آزادی، یا کیفیت رهایی بخش است.

شعاع های دیگر از این سه دسته است مشتق می شوند. برای مثال

نیروی مؤنث وجود دارد که بالقوه انفعال و تأثیرپذیری است و همان

شعاع هوشمندی می باشد؛ بعد نوبت به اشعه آفریننده می رسد.

ششم شعاع ادراک

هفتم شعاع اراده به نفس

هشتم شعاع پرستش

نهم شعاع فیزیکی، که همان شعاع شگفت آفرین این جهان است.

دهم شعاع طبیعت یا شعاع ماده می باشد.

این شعاع ها مرکب و متشکل از اجزاء نیستند، بلکه ستون های

ساده ای از نورند که از صورت عظیم اک، نخستین تجلی سوگماد در

جهان سات دش Sat Desh مشتق می شوند. همه پروردگاران تمامی

طبقات پائین تر از سات دش از این ده دسته شعاعی که در بالا ذکر کردم

بهره ور می باشند و به آنان صفات و کیفیاتی را می بخشد که در حقیقت

به سوگماد تعلق دارند.

البته، این شعاع ها در مسیر نزولشان به جهان فیزیکی، دیگر از

همان قدرت ابتدائی که در طبقات بالا داشتند، برخوردار نیستند، زیرا که

قدرت منفی جزئی از آنها می شود و این کار پس از عبور این شعاع ها از

طبقه براهم لوک انجام می پذیرد. گل نیرانجان، آفریدگار طبقات

تحتانی، صاحب همه قدرت راکب بر این شعاع ها در صورت منفی اش

می باشد. می توان به همین ترتیب، ده شعاع نام برد که به قدرت گل
تعلق داشته و هر یک معکوس یکی از قدرت های اک می باشد.

در جهان های منفی قدرت ماده یا مؤنث قوی تر است و شعاع عقل
یا هوشمندی بیشتر مورد اتکا می باشد تا شعاع خرد (حکمت) قدرت و
آزادی. اینگونه به نظر می رسد که همه چیز و همه کس تکیه سنگینی به
شعاع مؤنث عقل، یا هوشمندی دارد. نمونه های آن در تمام جریانات
دور و برت مشهود است. همه نوع بشر در جستجوی هوشمندی و دانش
است که همه از واقعیات مادی نتیجه می شوند. گویی هیچکس نمی داند
خرد چیست!

آدمیان هر کسی را که با چرب زبانی چند کلمه مبتذل، کلمات
قصار و چند ضرب المثل را از بر می خواند خردمند و حکیم می پندارند.
آنهايي که قادرند اینگونه عمل کنند زندگی مرفهی دارند و باری هستند
بر دوش هموعان خود؛ مردم ایشان را فیلسوف می خوانند، ولیکن وای
بر آنانی که این لقب را بر خویش می گیرند - آنها چندان خردمند تر از
بچه گربه ای نیستند که ناخن بر در می کشد تا صاحبش در را به روی وی
باز کند.

آنانیکه به عنوان خردمندان نوع بشر مشهورند، چیزی بیش از
طفلی که در آغوش مادر است نمی دانند؛ مثلاً سقراط، افلاطون، هگل
توماس آکوئیناس، ارسطو و چند صد تن دیگر که پیشقراولان این نوع
یاوه سرایی ها بوده اند. چه کرده اند؟

هیچ یا اندکی ناچیز. کلام آنان بیش از چند کلمه در ستایش خداوندگار طبیعت نیست، که می گویند همهٔ مردم یکسانند و مدعی دانشی می شوند که حتی ارزش بیان کردن را هم ندارد. معذک، مردم در ستایش و تمجید آنان سرودها بر خوانده اند و کتابها نگاشته اند که نمایشگر آغاز این دوره از تمدن جدید نوع بشر است. واقعاً اسف انگیز است. اگر آدمی طریق حقیقی به سوی سوگماد را می جست و آن را شناسایی می کرد، وقت خویش را با خواندن فروید و دیگر روانشناسی ها و فلسفه های نابالغ و منفی به هدر نمی داد.

اینها دام هایی است که کل نیرانجان برای غافلان کار می گذارد. این طبقهٔ زمینی هم از چنین کسانی که در تلاش برای رسیدن به طبقات بالا هستند پر است و از حيله ها و تله هایی که آنان را از طی طریق باز می دارند خبردار نیستند.

جای هیچگونه تعجبی نیست که بشر دست به دامن مذهب می شود حتی اگر قرار باشد مذهبی برای خود ابداع کند. ولتر Voltaire اظهار می کرد که مذهب تسلائی است برای ضعفا. نیچه Nietzsche هم همین را در نوشته ها و گفته هایش تکرار می کرد. لکن بگذار همین طور باشد که هست. به دام افتادگان و ضعفا به حمایت نیاز دارند و از من بسیار دور باد که از آنها دریغ کنم. حتی اگر کاملاً می دانستم که لازم است مذهب را از آنان گرفت، هرگز اقدام به این عمل نمی کردم.

مذهب همیشه برای آنانی که عزا می گیرند و رنج می کشند پناهی بوده است. این است که همواره قشر ناخرسندی وجود داشته اند که

تسلائی خویش را در مذهب یافته اند، انکارناپذیر است هر دین و مذهبی که در دسترس شان باشد تفاوتی نمی کند و چاره ای هم ندارند. چون به غریقی می مانند که به هر تیغ علفی دست می اندازد.

یک تاریکی عمیق معنوی بر این دنیای خاکی خیمه زده و همه مردم این سیاره را بیمار کرده است. از نظر معنوی، حتی اغلب از نظر فیزیکی هم تمامی نوع بشر بیمارند. همه کورند، کورند، گنگ اند و پر از زخم و جراحت. سرطان های فساد معنوی و اخلاقی، اعضاء حیاتی نوع بشر را می بلعند و پیش می روند.

نژاد بشر فقط در صورتی می تواند این اوضاع اسفناک را تغییر دهد که مسافران روح را در میان خویش بپذیرد؛ کسانی که همواره آماده کمک کردن به فردی هستند که از آنها تقاضا می کند. هیچکس نمی تواند راه درازی را به درون سرزمینهای دور کند، مگر اینکه از کمک و مساعدت سفیران روح برخوردار باشد.

مسافران اک از این آگاهند که طریق اک تنها راه رسیدن به سوگماد است. آنها، هم خطرات آن را می شناسند و هم برکاتش را. هدایت کردن نابینایان به سوی جهان های بالا تا روزی که خود بتوانند راه را ببینند، برای پیروانشان فقط برکات الهی را به دنبال دارد با عبور از کنار خطرگاه ها و آموختن این مطلب به همراهان به طور مدام که در صورت بی احتیاطی چه خطراتی در کمین آنهاست.

در این جهان خاکی، شعاع مؤنث همیشه حاضر به یراق است. درجه موفقیت در به کارگیری این شعاع از نیروست که باعث می شود پیروان

مکاتب ذهنی از آن بهره ور شوند. راه چارهٔ این نقیصه در قوانینی نهفته است که کاملاً شناخته شده اند؛ قانون پیشنهاد!

البته عظیم ترین قدرتی است که در این کیهان فیزیکی عمل می کند. ذهن، هنگامیکه به واسطهٔ روح الهی، یا آنچه ما به نام اِک می شناسیم، انگیخته شده باشد. البته همهٔ ذهن ها با روح الهی حیات می یابند، لکن، پس از انگیزش، این ذهن است که توسط پرانا Prana کلیهٔ نیروهای فیزیکی را کنترل می کند. پرانا صورت شکل نیافتهٔ نیروی حیات فیزیکی است.

به منظور برقرار کردن هرگونه تماسی در جهان فیزیکی، ذهن ابزار اصلی روح است. لکن ذهن، خود دارای روش کارکرد معینی است. در مخازن ناخودآگاه ذهن انرژی تقریباً بی پایانی نهفته است. اگر این انرژی ذخیره به هر ترتیبی جهت استفاده در اختیار قرار گیرد، حدّ و مرزی برای آنچه می شود کرد وجود ندارد. این را می دانیم که ذهن خود آگاه می تواند به نیروی پیشنهاد، انرژی ذخیره در ذهن ناخودآگاه را بسیج کند. شفاهای روانی از همین روش تابعیت می کنند و در جهت به کار گرفتن آن قدرت برای مایحتاج بشری روشی به دست ما می دهند.

اگر بشود ذهن آگاه را وادار به قبول قدرتی کرد که در دسترس اوست و قادر است درد و رنج را برطرف کند آدمی را از تمامی بیماری ها درمان کند، نتایج منفعت باری را می توان انتظار داشت. در این مجموعه یک ضریب دیگر جای گذاری شده است که حاکی از این است

که این ذهن فردی نیست که می تواند این انرژی ذخیره را به کار گیرد بلکه این شفا توسط آفریدگار و در موارد استثنایی اعطاء می شود و این همان پروردگار جهان های منفی است که ما به نام کل می شناسیم.

بنابراین، در هر موردی که پیرو، ایمان داشته باشد، قدرت به جانبش جاری می گردد؛ وقتی نیایش درست تقدیم کند، مستجاب خواهد شد. این با طبع مذهبی بسیار سازگاری دارد و امروزه اکثریت مردم این را نمی دانند که عملاً قدرت ذهنی خودشان است که منجر به این معجزات می شود و این صرفاً یکی از شیوه های خود - پیشنهادی یا پیشنهاد به نفس می باشد. آنها به شدت اعتقاد دارند که این یک میانجی گری الهی از جانب پروردگار متعال است.

می بینی؟ بیشتر ادیان و فرقه های جهان بر اساس این خطا، یا بهتر بگوییم این [تئوری] کار می کنند. آنها به همین منوال آنقدر ادامه می دهند تا سفیر روحی از راه برسد و بدانها طریق متفاوتی را برای وارد شدن به سرزمینهای دور نشان دهد. نگرانی عمده بیشتر آنها در زمینه سلامت جسمانی و سایر پدیده های مادی است نه پیشروی در طریق معنوی اک.

به خاطر داشته باش که رأس، یا قله نهایی قطب مثبت هستی از آن چنان قماش معنوی آکنده است که به نهایت درجه خود می رسد همینطور که به سوی نَدیر Nadir نهایت قطب منفی نزول می کنیم قماش معنوی به تدریج کمتر و کمتر می شود. در نتیجه این رقیق شدن در روند رو به قطب منفی، مناطق متفاوت، تاریکی هایی از درجات

متفاوت را تجربه می کنند، تا عاقبت مردم در اثر هر چه بیشتر بخود گرفتن وجه منفی (زشت یا اهریمنی) هر چه بیشتر از کیفیات هم سنگ آن، منجمله بیماری و فقر برخوردار می شوند.

تمامی آنچه آگاهی انسانی، اهریمنی قلمداد می کند در اثر نقصان عنصر معنویت و کاهش اختلاط روح با ماده است. این بدان معنی است که تاریکی، به طوری که زندگی پست تر است و نور کمتر. بشر نمی تواند بدون عنصر معنوی، خوشحال زندگی کند و هر چه از عنصر روح در زندگی دورتر شود، در خواهد یافت که آن تجربیاتی که به سراغش می آیند، بیشتر و بیشتر اهریمنی می شوند. این واقعیت همانقدر که در مورد یک فرد انسانی مصداق دارد، در خصوص خود جهان ها هم صدق می کند. هر چه از عیار قماش روح در بین مردم کاسته شود زندگیشان تاریک تر و تیره تر می شود و مشکلات بیشتری در مقابلشان قرار می گیرد.

سرزمین سات دَش، ناحیه ای است از قماش روح خالص. ساکنینش همه روح های خالص اند، تعدادشان آنقدر بی شمار است که کسی را یارای تخمین عدد آنها نیست و همگی از بالاترین درجه شادی و شعفی که بتواند برای کسی قابل تصور باشد، برخوردارند.

اینجا بهشت متعال همه بهشت هاست؛ با وجود این، برای همه ادیان این جهانی ناشناخته است، به این دلیل که پایه گذاران هیچ یک از ادیان هنوز به چنین ارتفاعات رفیعی نرسیده اند. اینجا فقط مورد شناسایی سفیران روح است و آنها تنها کسانی می باشند که می توانند به آنجا وارد

شوند. اینجا سرزمینِ اک است، جایی که نور از مجموع روشنایی ده میلیون خورشید فیزیکی نیز تابناک تر است.

هیچ روحی نمی تواند به این مناطق وارد شود، مگر اینکه توسط یک سفیر روح مراحل آماده سازی خود را پشت سر گذاشته باشد یک بار که در آنجا سکونت حاصل شود، هرگز لزومی به ترک آن نیست مگر اینکه روح اینچنین آرزو کند که برای دستگیری و مساعدت ارواحی که در جهان های پایین در کوشش و تقلای بالا رفتن گام بر می دارند به جهانهای پایین نزول کند.

روح هنوز هم می تواند بالاتر و به ارتفاعاتی بهشتی که هنوز تا به ابدیت فراسوی آنجاست، نفوذ کند. لکن اکنون این روح الهی است که او را برمی انگیزد، همانگونه که سوخت موجب انگیزش یک موتور در جهان فیزیکی است.



کلمه سایکالاجی (پسیکولوژی) Psychology که معنای آن روانشناسی است، از کلمه یونانی سایک Psyche به معنی دانش توزا، یا روح اشتقاق یافته است و این، قطعاً معنایی بوده است که استادان باستانی یونان به آن واژه نسبت داده اند؛ دانشمندان جدید آن را به زمینه ای از دانش تبدیل کردند که به طور صرف مطالعه ذهن را در بر می گیرد. حتی در آن محدوده هم خود را هر چه بیشتر به بررسی پدیده های فیزیکی

روانی محدود کرده اند. آنها هیچ نمی دانند که آیا با عکس العمل های شیمیایی فیزیکی بافتهای مغزی سر و کار دارند، یا با چیزی که از اعصاب و مغز مستقل می باشد. هیچ روانشناسی نمی تواند با قاطعیت برایت بگوید فکر چیست، یا روح چیست!

مسافرانِ اک می توانند پاسخ این سؤالات را بدهند، زیرا آنها قادرند هر دو، یعنی هم شکل فکر و هم روح را ببینند و می توانند تشکیل شدن و ناپدید شدن فکر را نظاره نمایند. عکس العمل های ذهنی، تحت هر گونه عامل انگیزشی، برای استادانِ اک همانقدر قابل مشاهده می باشند که عکس العمل های فیزیکی برای دانشمندان این جهان مرئی قابل رؤیت اند.

و بالاخره اینکه مسافران روح قادرند خود را حتی از ذهن رها ساخته، هم خودشان و هم دیگران را در قالب روح خالص مشاهده کنند. در این جایگاه است که این مسافران دانش کامل درباره انسان را کسب می کنند. هنگامیکه او خویش را تنها به صورتِ اک می بیند، آزاد از همه پوشش ها، حتی ذهن، می فهمد که او اساساً از قماش روح الهی است و اینکه ذهن و سایر کالبدها فقط ابزار اویند و پوشش هایش که فقط برای ایجاد تماس با ماده در نواحی مادی مورد استفاده دارند.

و اما آنچه بشر را به مقام متعال پیوند می دهد، صوت (نوا - ندا) است و صوت در قالب کلمه قابل بیان است و کلمه با اک یکی است. معذک همگی در سلسله مراتب الهی پائین تر از بالاترین، یعنی سوگماد قرار دارند.

این جویبار حیات بخش به بیش از ده قدرت تقسیم می شود، نیروی آفرینش است و قابل شنیدن می باشد. قابل شنیدن بودن این عنصر الهی از بالاترین درجه اهمیت برخوردار است. با هر نامی که بر این سیّالۀ حیات بخش می توان نهاد، لازم است آن را به گوش دیگران رساند. یکی از نام های این جویبار عظیم حیات، بنی، یا بانی Bani می باشد.

جریان قابل شنیدن حیات یا موج نوا (صوت) شامل همه آموزش هایی است که از سوگماد به واسطه اک انتشار می یابد. این تقریباً مستقیماً کلام سوگماد است و در برگیرنده تمامی آنچه سوگماد تا بحال گفته یا کرده است می باشد. این در واقع خود سوگماد در حال بیان است و این شیوه ای است که او برای شناساندن خویش و به زبان خویش به کار می بندد.

اک مقدس، صوت، کلمه، بیانگر تمامی آن چیزی است که سوگماد هست، یا گفته است، یا کرده است. [آن] شامل همه کیفیات وی می گردد. همانگونه که در پیش اشاره رفت، این تنها طریقی است که به واسطه آن این روح عالمگیر می تواند خود را در آگاهی انسانی متجلی کند.

به این ترتیب، هنگامیکه سوگماد متعال، خویش را به صورت اک، یا سات نام در ساچ خاند به معرض تجلی می گذارد، به طور کامل به خود شخصیت می پذیرد، کالبد می گیرد و فرد می شود و برای نخستین بار همه کیفیت های الهی را متجلی می نماید.

در قالب اک [آن] آفریننده می شود، پروردگار و پدر. [آن] به چشمه ای بدل می شود که از آن جویبار قابل شنیدن حیات سرچشمه

می گیرد. تمام کسانی که در سراسر هستی در این جویبار سهیم می شوند، می توانند آن را بشنوند یا ببینند. کسانی که تحت پرورش یک سفیر روح، آگاهی کسب کرده اند می توانند [آن] را بشنوند و ببینند. هنگامی که بشر آن را می شنود، صدای سوگماد را شنیده است و هنگامیکه آن را احساس می کند، قدرت سوگماد را حس کرده است.

این جریان صوتی الهی است که خویش را در قالبی بیان می کند که هم قابل دیدن است، هم قابل شنیدن. این جریان مانند یک رودخانه نیست که تنها در یک جهت حرکت کند، بلکه بیشتر شبیه امواج رادیوئی است که به همه سو جریان می یابد، گویی از یک فرستنده عظیم رادیوئی صادر می شود. در واقع نیز همینطور است، چون از مرکز آفرینش متعال در کانون هستی کیهان کیهانها می آید.

این موج دارای دو نوع نمود می باشد، یکی فوران به خارج از مرکز و دیگری بازگشت به مرکز. از مرکز انگیزش آفرینش به سوی بیرون جریان می یابد و در عین حال، به سوی آن مرکز در حرکت است. راکب بر این موج اینچنین به نظر می رسد که کل قدرت و کل حیات به اقصی نقاط هستی جاری می شود و دوباره سوار بر همین موج، کل قدرت و کل حیات به سوی نقطه آغازین باز می گردد. این نمود ثانویه آن است که مد نظر ماست و از آن سود می جوئیم.

سوار بر این موج، ما به سوی سوگماد باز می گردیم. هنگامی که یک سفیر روح، این تماس را برای ما برقرار می سازد، یا آنطور که شما می گوید ارتعاشات روح را با آن هم کوک می کند، آنگاه است که

سفرمان به بالا، به سوی آن ارتفاعات درخشان شروع می شود و این جهان فانی را پشت سر می گذاریم.

در وداها این موج را ندا Nada می خوانند. در ودانتا، از صوت به عنوان آفرینندگی سخن رفته است. صوت، یا هر آنچه از خود صدا منتشر می کند، همان انرژی خلاقه است. از آن به عنوان ندابرهه Nada-Brahm نیز سخن رفته است که به معنای کلام نخستین براهم می باشد. به واسطه این ندابرهه، همه آفرینش به صحنه وجود راه یافت، البته منظور جهان های تحتانی است، که زیر طبقه براهم لوک واقعند. تمامی کیهان های مرئی و نامرئی در سراسر هستی، تجلی این ندای نخستین است. ندا سمفونی عظیمی است که از درونش سایر سمفونی ها صادر می شوند و به همه آنچه تحت طبقه براهم لوک قرار دارد نفوذ می کند. این نغمه آغازین کیهان می باشد.

هر نغمه ای از موسیقی در این جهان بازتابی است از آن نوای آغازین. این همان ودان Vadan صوفی هاست و شبدای هندوها. لکن همه صوفی ها نمی توانند تفاوت بین صوت اصلی و بازتاب آن را از یکدیگر تمیز دهند. ما باید دقت کنیم که این دو را شناسایی کرده و از هم تشخیص دهیم.

این نوا، یا صوت در زبان های گوناگون نام های بی شماری دارد همان نغمه کوچک در آوای سکوت. مهم نیست چه نامی به آن نهید چون همانا نوای الهی است که همواره یکی است. در هر مورد صدایی

قابل شنیدن است، اما با گوش پرورش یافته دل؛ با سماع درونی که به ارتعاشات بالای آن خو گرفته باشد.

این جریان صوتی همان لوگوس الهی، کلمه واقعی گمشده نظام ماسونیک می باشد؛ این طور به نظر می رسد که مسافران روح تنها کسانی باشند که مجدداً آن را کشف کردند.

به ساده ترین عبارت می توانم بگویم که این جریان حیات، صدای خود پروردگار متعال است که در فضا در ارتعاش است؛ تنها کیفیت سوگماد است که همه چیز را در سراسر کیهان ها لمس می کند. با این وجود، باید از طریق اک جاری شود و به همین دلیل، آنچه ما دریافت می کنیم یک محصول ثانویه است؛ انعکاس صدای سخن خداست بنابراین، اک عبارت است از موج حیاتی معنوی که از سر منشاء الهی سوگماد در حال منتشر شدن به سوی هر آنچه در قید هستی است. توسط این جریان موجی [آن] همه چیز را آفریده است و به توسط همان هم بقاء همه چیز را حفظ می کند. در این جریان است که همگان زندگی می کنند و هستی دارند و به واسطه همین جریان هم عاقبت همه ما به منشاء هستی باز می گردیم.

توضیح طبیعت این جریان صوتی ممکن است آسان نباشد. نمی توان آن را در قالب کلمات تعریف و تشریح کرد. به این علت که فراسوی هرگونه ظرفیت زبان انسانی است و هرگز در قالب کلمات در نمی آید.

اکنون برای اینکه تصویری از این جریان موسیقی داشته باشی می باید بدانی که نعمات آسمانی (آن) نه تنها فواصل بین سیارات و ستارگان را می پوشاند، بلکه در اعماق دور دست جهان های بسیار بالاتر با نوایی سحر آسا طنین دارد و تا ژرفای سر حدّات کیهان های فیزیکی گسترده شده است.

هر چه بالاتر رویم، این موسیقی را کمتر آمیخته با ماده می یابیم و به قدر اینجا زنگار به خود ندارد. پس از گذشتن از سوّمین ناحیه در مسیر سرزمینهای دور، این موسیقی ماورائی، به طرز تسخیر کننده ای جذاب می شود و روح را هر چه بیشتر ناشکیبا می کند؛ مضطّر به خاطر بالا و بالاتر رفتن!

روح جذب این جریان صوتی می شود و شب و روزش را در آن به سر می برد؛ زندگی اش در (آن) خلاصه می شود. این نغمه، شعف او می شود و غذای معنوی اش. کسانی که برای دریافت این نعمات حیات بخش پرورش نیافته باشند، نمی توانند این جریان صوتی را بشنوند. لکن، هیچ چیز زنده ای در سراسر کیهان های هستی وجود ندارد که زندگی و حیاتش را از این جریان عظیم معنوی دریافت نکند.

اگر هنوز در خصوص واژه دین یا مذهب بسیار می اندیشی، پس می توانی بگویی که این جریان صوتی تنها دین حقیقی و واقعی است. اک این است، فلسفه جریان صوتی حیات. در واقع تنها عنصر جهان است که همه زندگان عالم را به سوگماد پیوند می دهد. بدون این جویبار حیات، هیچ چیز نمی تواند حتی برای لحظه ای هستی داشته باشد، چه

برسد به زیستن. تمامی زندگی و قدرت از آن صادر می شود؛ از مورچه خرنده تا برق صاعقه، از امواج جزر و مد تا دوره های خورشیدی هرگونه تجلی حرکتی، انرژی خود را از این جریان صوتی دریافت می کند؛ از اک.

آنچه علم فیزیک به عنوان انرژی و شرقی ها به نام پرانا Prana می شناسند، فقط تجلی ای از این جریان است که به جهان پائین آمده تا با شرایط مادی ممزوج گردد. همچون برق صاعقه در هوا [آن] همه جا حاضر است و بر همه چیز قادر، همه انرژی ها در [آن] حضور دارند، چه جنبشی و چه بالقوه. [آن] تنها در انتظار شرایط مناسب است تا خود را به صورت نیروی حرکتی متجلی کند. [آن] صاحب شکل های بی شمار تجلی می باشد، که بیشتر آنان هنوز در علوم فیزیکی این جهان شناخته شده نیستند.

البته اک می باید که به شرایط تحتانی قدم بگذارد و در هر قدم نشان و کیفیت متفاوتی به خود می گیرد که ما به آنها نام هایی اطلاق می کنیم. البته در صورتی که بتوانیم آنها را نمایش دهیم. چون بیشتر اشکالی که [آن] به خود می گیرد، هنوز به اکتشاف حیطه علم در نیامده است. لکن، همگی انواع شناخته شده نیرو، از انرژی آغازین گرفته تا پرانا و تا الکتریسته و مغناطیس، همگی تغییر شکل یافته های این جریان ابدی است.

لازم است که [آن] قدم به زیر نهد تا بتواند نیازهای معمول هستی و انسانی را بر آورد. اما لااقل تمامی نیروها همان یک نیرو است و به

همین علت، همه می گویند خدا یکی است. البته از یک دیدگاه درست نیست؛ زیرا این جریان فقط یکی از تجلی های بی شمار سوگماد متعال است که از مجرای اک عمل می کند؛ و با این عمل، خود به اک یا روح متعال بدل می گردد.

«انرژی و حرارت هنگفت خورشید ما و همه دیگر خورشیدها از این جویبار زندگی بخش اشتقاق یافته اند. هر شعاع نوری در کل کیهان نتیجه به تجلی در آمدن یک پدیده از این جویبار عظیم نور و صوت است. به قدرت آن است که هر ستاره ای در گنبد آسمان معلق است. هیچ گلی غنچه ای به بار نمی آورد مگر به قدرت این جریان و هیچ کودکی نیست که با لبخندش قدرت او را متجلی نکند.»



سفیران اک می گویند هیچ وسیله ای جز اک برای رهایی معنوی وجود ندارد. بدون سهم شدن آگاهانه در این جریان حیات، جویبار حیات آفرین اک، آدمی نخواهد توانست از دام کارما و تناسخ نجات پیدا کرده و آزادی و شرف را از آن خویش سازد.

به این ترتیب، همه مسافران روح بیشترین تأکید را بر این واقعیت دارند. در واقع، بدون این جویبار حیات، هیچ قدیسی بر زمین متجلی نمی شد و همه جهان، اعصار بی شمار را در تاریکی سپری می نمود. هیچ توزایی هرگز نخواهد توانست از دنیای تاریک ماده خلاصی یابد، مگر آگاهانه در این جریان هستی سهم شده، رابطه ای صد در صد شخصی و

فردی با آن برقرار سازد. او می باید عمداً خویش را در این جویبار حیات غوطه ور ساخته، بر روی امواج آن تا به ساحل آزادی صعود و عروج کند.

نمی شود از طریق دیگری این منظور را به انجام رسانید. فقط سوار بر مرکب این سیلان الهی است که فرد می تواند به فراسوی نواحی تحتانی اوج گرفته و تا بالاترین سرزمینهای آسمانی عروج نماید. هر واسطه دیگری جز روح الهی ممکن است آدمی را تا فواصل کوتاهی به سوی نور هدایت کند، لکن، دیر یا زود، به توقف خواهد رسید.

شاهراهی که به سرزمینهای دور ختم می شود شریان ملکوتی هستی است. این تنها راهی است که به بینش معنوی و آزادی کامل منجر می شود. این کلام آسمانی و جویبار زندگی است و هر آنکس که از این جویبار جرعه ای بنوشد، دیگر هرگز طعم تشنگی را نخواهد چشید، بلکه در وجود خویش چشمه ای می یابد که به زندگی جاویدان می انجامد.

آب حیاتی که عیسی بر سر چاه سی چار به زن سامرای ارزانی نمود و گفت که اگر وی از آن بنوشد دیگر هرگز تشنه نخواهد شد، از همین جویبار عظیم به بیرون می جوشد. حقیقتاً از لحظه ای که آدمی به اراده آزاد خویش آغاز به سهم شدن در این جویبار حیات می کند گویی چاهی از آب حیات درون وی باز می شود که از ازل تا ابد فوران می کند، تا جایی که می تواند تمامی عالم را عطش زدایی کند. چشمه جوشانی که او را تطهیر می کند و به هر آنکس که با او تماس یابد زندگی می بخشد. هم ذهن و هم روح را تزکیه نموده، هر دو را از برف

سفیدتر می سازد. همیشه در جریان است، جویبار شفا بخشی است که می تواند همه ملت ها و همه نژادهای این جهان و هر روحی را که در آن غسل کند، بی نیاز از جستجو در چهار گوشه عالم برای آذوقه معنوی خویش حقیقی اش سازد.

این جدا نور واقعی خداست که هر کسی را که به جهان پای می گذارد، روشنی بخشد. این، همان سیّاله ای است که اک نام دارد قدرت اصیل روح حق. این همانا حکمت است؛ قدرت است و آزادی. همه کیفیاتی است که بتوانی به سوگماد نسبت دهی.

یوحنا این جریان هستی را در نخستین فصل انجیل «کلمه» خطاب کرده است که تمامی خلقت از درونش بیرون می جهد. کافی بود پیروان نخستین مسیحیت این واقعیت بنیانی را در می یافتند و آن را دست مایه آموزش های خویش قرار می دادند، در آن صورت، تاریخ کلیسای مسیحیت بسی دگرگون می بود. متأسفانه معنای واقعی آنچه عیسی منظور داشت کاملاً گم گشته است. در آیه دوم از فصل سوم کتاب یوحنا عیسی درباره تماس با جریانی سخن می گوید که عملاً آن را می شنید. این امر در موازات آموزش های مسافران روح قرار دارد. جای بسی تأسف است که کلیسای مسیحیت هرگز توجه کافی به آنچه عیسی به آن اشاره داشت نکرده و مهمترین تجربه او را که والاترین تجربه ای است که یک انسان می تواند داشته باشد، اصلاً درک نکرده است.

در نظر روحانیون کلیسا، تولد دوباره عبارت است از یک دسته عملیات اسرار آمیز که حتی به اجمالی ترین و سطحی ترین معنایش هم

درک نشده است. فقط این را می دانند که عمل تولد دوباره باید به ترتیبی توسط روح القدس انجام یابد، یعنی همان جریان بی انتهایی که امروزه آن را اک می نامیم. لکن، روند این عمل برای آنان ناشناخته باقی مانده است. این عبارت عیسی فقط توسط سفیران روح به روشنی تشریح می شود، زیرا فقط آنان می دانند که تولد دوباره دقیقاً به چه معنی است.

هیچ یک از حواریون مسیح، سفیر روح، یا به آن عبارتی که منظور ماست استاد نبوده اند. اگر آنها آموزش های خویش را به پایان می بردند و با اک وحدت حاصل می کردند، یا به عبارت دیگر، اگر آنها به سفیر روح بدل می شدند، مسیر تاریخ در جهتی کاملاً متفاوت می افتاد. لکن، عیسی، معلم آنان، پیش از این که مراحل نخستین آموزش آنها تمام شود به واسطه مرگ از میانشان ربوده شد و از آن پس، دانش معنوی خالصی که عیسی آموزش می داد به باد فراموشی سپرده شد. و به همراه آن، آخرین بازمانده های دانش جریان قابل شنیدن حیات از میان مسیحیان رخت بر بست. عیسی با آموزشهایش در توده ای از تعصب و خرافه مدفون گشت.

در فصل دوم از کتاب افعال حواریون، گزارشی از آنچه در روز عید گلریزان^{۷۰} به وقوع پیوست آمده است. آنها صدایی شنیدند که به

۷۰ عید گلریزان یا پنجاهه، که پنجاه روز پس از عید فصیح در یهودیت است، در مسیحیت به روزی اشاره دارد که روح القدس بر حواریون نزول کرد. واژه گلریزان ترجمه کلمه (Pentecostp) در انگلیسی می باشد. م

هجوم بادهای سهمناک می مانست، سپس چشم اندازی به سان زبانه های آتش دیدند که بر سر حواریون نشسته بود و آنها را از روح القدس آکنده می کرد - از جریان صوتی حیات، اک - سپس به زبانی بیگانه سخن گفتن آغاز نمودند.

و اما این واقعه ای است که می تواند برای هر کسی رخ دهد و در واقع، برای کسانی که تحت نظر یک مسافر روح آموزش مراحل اولیه سفر به جهان های بالا را پشت سر می گذارند، به کرات اتفاق می افتد. معمولاً هم به این صورت است که گویی آدمی میان دو دیوار ایستاده باشد و ناگهان یک قطار از مقابل دیوارها عبور کند و بعد ناپدید شود. صدای آن در یک لحظه با شدت زیادی به گوش می رسد.

آنگونه که در انجیل آمده، صدایی شبیه به هجوم بادی سهمناک دارد. در دفعات متفاوت صداهای گوناگونی ممکن است شنیده شوند؛ این صداهای گوناگون، همگی پیش از آنکه صدای حقیقی اک به گوش برسد شنیده می شوند. به همین ترتیب، یکی از صوری که نوآموزان نور را مشاهده می کنند به صورت زبانه های آتش است، همانگونه که در عهد جدید انجیل از آن یاد شده است.

در مراحل بعدی، چلا نورهای بیشتری می بیند و اصوات بسیار دیگری را از اک ملکوتی خواهد شنید. در نتیجه این تجربیات، سفیر نوآموز از نور و قدرتی فزاینده آکنده می شود. علاوه بر بسیاری از دیگر چیزها، اکنون او قادر است که همه زبان ها را بفهمد. او همه آنها را به ترتیبی می فهمد که گویی زبان مادری خود او است. این تجربه ای

همگانی برای مبتدیانی است که قدم در طریق معنوی می گذارند و تجربه ای است که در اولین ناحیه از سرزمینهای دور، طبقهٔ اثیری، حاصل می شود.

در اینجا، همه زبان همه کس را می فهمند، علی‌رغم اینکه چه زبانی باشد. از اک آکنده شدن، به سادگی، عبارت است از سهیم شدن در جویبار صوتی حیات و جذب شدن به آن، یکی شدن با آن. با وحدت حاصل کردن با آن، یک سفیر روح از قدرت های ماورائی بسیاری برخوردار خواهد شد.

این امر عملاً و به معنای واقعی، یکی شدن با خداست - که همهٔ ریشی های باستانی از آن سخن می گویند - یا همانی که بیشتر کتب آسمانی به آن اشاره دارند. وحدت با پروردگار، یکی شدن، همان است که در بالا گفتم، یکی شدن با اک، با جویبار قابل شنیدن حیات.

بطور خلاصه، با یکی شدن با آن، دانش مسافران روح را صاحب می شود. این حقیقت پر شکوه سرزمینهای دور است که همهٔ جویندگان در پی آنند و چه بسا که هرگز آن را نمی یابند.

پس می توانی ادعا کنی که تمامی حقیقت عبارت است از:

سفیر روح، جریان صوتی حیات (نوا) و آزادی معنوی، اکنون و اینجا. به این ترتیب، تو در طول عمر، از آزادی و رهایی کامل برخوردار می شوی. لازم نیست صبر کنی تا پس از مرگ، در یک زندگی دیگر، یا تناسخی دیگر آن را بیابی.

تمامی نوع بشر آرزوی رهایی دارند، آنچه الهی شناسان رستگاری می نامند. لکن، منظور آنان از رهایی با آنچه منظور مسافرانِ اک می باشد، تفاوت بسیاری دارد. رستگاری مورد نظر سفیران روح، رهایی یافتن از چرخهٔ نسخ و مسخ، رهایی از مصائب این زندگی و هر زندگی دیگری می باشد. و بالاخره آزادی به معنای سکنی گرفتن ابدی در یکی از جهان های بهشتی است که در آن رحمت و فیض الهی به قماش ذهن و ماده آلوده نمی شود. این یعنی رستگاری و تنها سفیران این طریقت آن را می فهمند. هرگز آن را با رستگاری الهی شناسان مذهبی اشتباه مگیر.

تو می توانی در مقابل همهٔ خدایانی که نام آنها در کتاب ها هست به دعا و نماز بنشینی و لیکن آنها صدای تو را نخواهند شنید؛ می توانی از همهٔ مذاهب موجود طلب یاری کنی، اما هیچ نصیبت نخواهد شد. این همچنان یک واقعیت قاطع بر جا می ماند که هیچ فردی تا بحال نتوانسته است و در آینده نیز نخواهد توانست از مصائب این زندگی ها و تردید در خصوص زندگی های بعدی بگریزد، مگر این سعادت را بیابد که با استاد حق دیدار کند. این خلاصهٔ تمامی آن چیزی است که هست؛ همین و بس؛ بدون مساعدت او، هیچکس نمی تواند از چرخ مرگ و تولد خلاصی یابد.

از طرف دیگر، کسی که ماهانتا را بیابد در یافتن رهایی معنوی شکست نخواهد خورد. دلیلش این است که مسافر روح او را به جریان مسموع حیات اتصال می بخشد. و با داشتن این امتیازات دوگانه مساعدت سفیر روح و اتصال به جریان صوتی حیات و آزادی معنوی از

آن اوست. نوعی رهایی از همه قید و بندها که ما در اکنکار آن را
 حیوان موکتی Jivan Mukti می خوانیم.

بنابراین، فرمول نهایی از اینقرار است که ماهانتا را بیابی تا
 ارتعاشات تو را با این جریان حیات، و نعمات بنی Bani کوک کند. آنگاه
 از آن جریان در آویزی و خودت را جزئی از آن کنی، پس از این به
 دیار آزادی عروج خواهی نمود. بعد از این، از دورترین سرحدات
 جهان های ماده و جهان های ناخالص گذشته، عملاً وارد نواحی معنوی
 خالص می شوی؛ با کسب صفات خدایی و شایستگی بالاترین ناحیه های
 بهشتی، دیگر محکوم نخواهی بود در تاریکی این جهان های تحتانی در
 رفت و برگشت روی چرخه درنده تولد و مرگ باقی بمانی. تو در تصاحب
 حیوان موکتی، زندگی جاودانه، در آمده ای.



اکنون قصد دارم وارد بحث در سیستم های گوناگون یوگا شوم.
 خوب است نگاهی به آنها بیندازیم تا تو بدانی آن چیست که این همه
 دانش اندوزان شرق از آن پیروی می کنند. موضوع این سیستم ها جالب
 توجه می باشد، لکن یک سفیر روح بدانها نیاز ندارد.

اول هاتها یوگا Hatha Yoga است که مقصودش کنترل ذهن و اکتساب انواعی از قدرت های سیدهی^{۷۱} Siddhis است، لکن ما آنها را به عنوان قدرت های روانی Psychic Powers می شناسیم. این منظور عمدتاً از طریق انجام آساناها Asanas یا حرکات و شکل های فیزیکی حاصل می شود. آساناها تأثیرات مفیدی بر سلامتی دارند که باعث به دست آوردن کنترل بر حواس می شوند.

دوم، راجا یوگا Raja Yoga که هدفش تمرکز دادن و سکون ذهن به طرق طبیعی انضباط ذهنی و کنترل آن می باشد. در این سیستم یوگا تأکید بیشتر بر روی ذهن است تا جسم.

سوم، آشتانگ یوگا Ashtang Yoga که طرحی جامع از هشت عنصر شکل گرفته و پنج عنصر اول پرورش های یوگا می باشد عبارتند از: یاما، نی یاما، آسانا، پرانایاما Pranayama و پرات یاهارا Pratyahara به جسم و سه عنصر دیگر نیز عبارتند از:

دهارانا Dharana دهی یانا Dhyana و سمدهی Samadhi که همگی به ذهن اشاره دارند.

هدف این یوگا ممزوج کردن توزاست در اکنکار، که همان توزای کیهانی است.

^{۷۱} معنای اصلی کلمه سیدهی قدرت های معنوی است. لکن، بیشتر مکاتب جهان با تسمیه دسته ای از قدرت ها و اطلاق نام سیدهی به آنها موجب شده اند معنای واقعی این کلمه در فرهنگ هندو اشتباهاً به دسته ای از قدرت های روانی اطلاق گردد.

پرانایاما، اصولاً از تمرین تنفس و کنترل دم و بازدم صحبت می کند که به واسطه آن کنترل پرانا ممکن می شود. این تمرین نقش عمده ای در این نوع یوگا به عهده دارد.

لایا یوگا Laya Yoga - لایا یعنی جذب شدن و لایا یوگا عبارت است از جذب شدن ذهن در نور ائیری. این منظور معمولاً از طریق به کارگیری مودرا Mudra حاصل می شود.

کارما یوگا، یوگای فعالیت است. پیروان این سیستم ترغیب می شوند که وظیفه خود را به جا آورند و هر چه که باشد، بدون ترس از اتهام و بدون چشم داشت پاداش به انجام رسانند. جوهره کارما یوگا در اجرای بی نقص وظیفه و وایراگ که روحیه بی تفاوتی و عدم وابستگی است، می باشد.

اساس بهاکتی یوگا Bhakti Yoga ایثار و وقف کردن است و بدیهی است که بیش از همه با طبع مردم عاطفی سازگاری دارد. با به دور ریختن هرگونه تشریفات و آئین ها، در جستجوی حصول وحدت با اک می باشد؛ آن هم از طریق عشق.

مانترا یوگا Mantra Yoga این یوگا اشاره دارد بر اکتساب قدرت های روانی در مناطق معنوی و بیشتر ائیری، از طریق تکرار کردن فرموله ای معینی که برای بر پا کردن میدان های ارتعاشی از پیش تعیین شده ای منظور گشته اند، مخصوصاً در صورتیکه با تمرکز ذهن بر روی چاکراهای معینی در کالبد همراه باشد. از قرار معلوم، این چنین فرمولهائی تأثیرات منحصر بفردی را دارا می باشند.

اکنکار، همانی است که گاهی از آن به نام ساهاجی Sahaji یا سفر روح یاد می شود؛ طریق جریان صوتی. سفیران اک این روش را تمرین می کنند. اکنکار کهن ترین سیستمی است که برای نوع بشر شناخته شده است.

این روش عمدتاً عبارت است از پیروی کردن از نوای درون. این نکته ای است که روش هایی را که مسافران روح به کار می گیرند، از همه دیگر روش ها جدا می کند. این متعالی ترین روش محک زدن در هنگامی است که با تعلیمات سایر سیستم ها مواجه می شوید. اگر نوا (صوت) جزئی اساسی از آنها نباشد، بدون تردید جزو سیستم هایی نیستند که مسافران معظم روح از آن سود می جویند.

بسیاری از مردم اصرار می ورزند که هر سیستمی به همان خوبی است که دیگر روش ها، زیرا هدف از وجود همه آنها یک مقصود است. ولیکن هیئات! چون هیچ روش دیگری نمی تواند به سر منزل مقصود سفیران روح منجر شود که در اعلا ترین مراتب از جهان های خداست. علاوه بر آن، هنگامیکه شخصی ادعا می کند دینی یا یک سیستم از یوگا به خوبی سایر سیستم هاست، این خود بدین معناست که او هیچیک از آنها را تجربه نکرده است.

استادی که به کار گرفتن صوت را آموزش نمی دهد، استادی از نظام های بالا نیست. شیوه او نیز نمی تواند به اکتسابات متعالی منجر شود. هر یک از استادان حقیقی اک، در تمام طول تاریخ، این جریان صوتی را هم به کار گرفته و هم آموزش داده است. نمی تواند جز این

باشد، زیرا این روشی است که سوگماد آن را تأسیس کرده، به همت نخستین مسافران روح رواج یافت تا در اقالیم تحتانی به کار گرفته شود.

اکثر پیروان یوگاهای مختلف در هند اقرار می کنند بیشتر روش های قدیمی بسیار دشوار بوده، احتیاج به صرف وقت فوق العاده زیادی داشته، سختی کشیدن های اکیدی را ایجاب می کنند و با خویش - تحریمی همراه می باشند. طریقی که یک یوگی معمولی به کار می گیرد شیوه ای زمخت، خام و ناهماهنگ با طبیعت بشر می باشد.

روش مسافران روح با روش های یوگی ها متشابه نیست و هرگز هم نبوده است. قبل از اینکه سیستمی به نام یوگا وجود داشته باشد، دانش مسافران اک در میان مردم رایج و متداول بوده است. لکن، روشهای دقیق مسافران روح در برهه هایی از زمان به دست فراموشی سپرده شده و حتی کاملاً نابود گشته اند. این جریان هنگامی رخ داد که تعداد سفیران روح در سطح سیاره بسیار اندک و ناشناس بودند. آنگاه بود که مؤسسان یوگاهای گوناگون، هر یک در تلاشی جهت جایگزین کردن طریقی سفیران روح، روشی برای خود ابداع کردند. این دو شیوه در طی قرنهای در موازات یکدیگر باقی مانده اند. نه تنها روشهای یوگی ها از روش های قدیمان متفاوت است، بلکه هدف هایشان هم با یکدیگر تفاوت دارند.

اغلب یوگی ها، حتی پیشرفته ترین آنها هیچگونه اطلاعی هم از آنچه ماوراء طبقه ائیری واقع است، ندارند؛ خطّه ای که ما به نام

تورکیا پاد می شناسیم. معدودی از استثنائات ممکن است از مرز آن طبقه فراتر رفته، به براهم لوک رسیده باشند.

لکن، در اینجا به خودی خود متوقف می شوند، مگر از یاری و راهنمایی یک سفیر روح برخوردار باشند که تنها کسی است که می تواند از آن طبقه فراتر رود. پس از توقف در براهم لوک، بیشتر آنها بر این عقیده استوار می شوند که به ارتفاعات متعال صعود کرده اند. در اینجا براهم این ناحیه را ملاقات کرده و او را به عنوان مقام متعال الهی می پندارند.

ولیکن سفیران روح به اعماقی آنچنان بالاتر از جهان های بهشتی نفوذ می کنند که وقتی به آن طبقه می رسند، می دانند اینجا ابتدای سفرشان می باشد. در حالیکه بیشتر یوگی ها و مسافران ناکامل می پندارند براهم مقام متعال است. مسافران روح به خوبی می دانند که او بیش از یک زیر دست و فرمان بردار در سلسله مراتب الهی نیست. جایی که اُم در وداها و گیتا به عنوان مقدس ترین کلمه در تمامی فلسفه دین هندو تلقی می شود، به این علت است که آنها می پندارند که این نماد صوتی از وجود متعال سرچشمه می گیرد؛ ولیکن مسافران روح می دانند که ذکر اُم به یکی از طبقات تحتانی تعلق دارد که خود پروردگارش هم از چرخه آئوا گائوان، چرخه مرگ ها و تولدها، مبرا نیست.

او خود تحت قانون کارما قرار دارد و به این ترتیب، امکان دارد که به دام مایا افتاده و دوباره به بشری معمولی بدل شود، یا حتی از آن هم

پائین تر نزول کند. او خود گرفتار قانونی است که بر موجودات تحت فرمانش روا می دارد. او خود یک مخلوق است و زیر نفوذ همان قوانینی است که تمامی دیگر مخلوقات و می باید به خواست سوگماد متعال عمل نماید. او به هیچ عنوان اِک غایی نمی باشد، او حتی از انرژی توذا شوتاما هم نیست، همانی که تو به عنوان انرژی روح فردی می شناسی.

طریق مسافران روح شخص را به جایی می رساند که یوگا و ودانتاها هرگز نخواهند توانست. طریق آنها روشی است به مراتب مؤثرتر و علاوه بر آن، بر اساس نیاز انسان امروزی طراحی شده است. شکوه و جلال این طریق در همین امر نهفته است.

اکنکار طریقی است که یک انسان امروزی شیوه هایش را مدرن خطاب می کند، در حالیکه در عین حال ضروریات همه اعصار را پاسخگوست. در هر عصری از تاریخ این جهان، مسافران روح از شیوه هایی سود جسته اند که دقیقاً در انطباق با نیازهای مردم همان دوره بوده است. از هر عصری به عصر دیگر، مردم تغییرات معینی را از خود نشان می دهند و بنابراین، مسافران اِک در هر دوره ای ملزم به عرضه کردن طریق تازه ای می باشند که دقیقاً روشی از یوگا را پیشنهاد می کند که به نیازهای آنان پاسخگوست.

اما یوگی ها به همان شیوه های فرسوده خویش آویخته اند، که سیستم هایی تماماً از دور خارج شده و نامناسب با طبع انسان معمولی امروزی می باشند. سیستم عصبی انسان مدرن تا حدی از سیستم و سازمان عصبی انسان ده هزار سال پیش متفاوت است. هم یک مرتاض

یوگای سفیران روح را می تواند به کار گیرد، هم سایر مردم در همه اقشار اجتماع حتی هنگامی که مشغول انجام وظائف خانوادگی و اداری خود می باشند. همین خصوصیت است که آن را به سیستمی جهانگیر در علوم معنوی بدل می کند که برای افراد، تحت همه شرایط زندگی قابل استفاده می باشد.

اگر از دیدگاه بی طرفانه ای نگاه مجددی به ادیان و فلسفه ها بیندازیم، می توانیم چنین نتیجه بگیریم که آنها در نظر اول درباره طریقی برای شناخت خدا و کسب رستگاری صحبت می کنند. معذک اگر از آنها پرسید چگونه این هدف را به جا خواهند آورد، جوابی به شما خواهند داد که از پیش تدارک دیده شده است؛ هر یک از نوشتجات کتب مقدس مربوط به دین پیروی شده خودشان است و آنچه را که مقامات روحانی (کلیسایی) پیشنهاد می کنند باور دارند.

اینان اکثراً درباره دانش نفس، یا خودشناسی و دانش الهی، یا خداشناسی سخن می گویند، سپس درباره وارد شدن به اقالیم ملکوتی موعظه می کنند؛ بعضی در همین عمر و برخی بعد از آن. ولیکن همه اینها برای خودشان هم به صورت اسرار و معما جلوه می کنند. زیرا هرگز مبادرت به انجام آن نکرده اند.

باری، روش های آنها در حد تکافو نبوده و دانش آنان بسیار اندک می باشد. هیچ یک از آنها واقعاً نمی داند این مقاصد را چگونه باید در زندگی حاصل کرد! و البته نهایت و مقصود غایی همه آنها، تندرستی و سعادت فردی در همین دنیا است.

سه نکته ای که در بالا اشاره کردم دقیقاً همان چیزهایی است که سفیران روح به فرد عرضه می کنند ولیکن روش هایی که از طریق آنها این مقاصد اجابت می شوند کاملاً متفاوت از یکایک و همگی ادیان و مذاهب می باشند.

ممکن است سؤال کنی، بالاخره این سفیران روح به چه ترتیبی روش های پیشنهادی خود را در خصوص گنجینه های بهشتی خداوند متعال در مقابل یک فرد قرار می دهند؟ پاسخ در اینجا نهفته است که روش های علمی ترک کالبد و سفر کردن از میان جهانهای بی شمار می باید در نتیجه یک دسته تمرینات متوالی حاصل شوند.

یک اکیست موفق، اشاره می کنم که ناموفقان بسیار محدودند تجربه درک و مراحل شناخت معنوی را به جا خواهد آورد. این روند شامل وارد شدن به اقالیم بهشتی هم می شود، آن هم در همینجا و هم اکنون؛ اول خودشناسی، سپس خداشناسی.

آنهایی که در این امر شکست می خورند، اغلب افرادی بسیار کاهل می باشند و وقت کافی برای امور معنوی خود تخصیص نمی دهند. اینان آنچنان در امور دنیوی پیچیده شده اند که به خود این اجازه را نمی دهند تا از طریق درون و بیرون از کالبد جسمانی به اقالیم معنوی عزیمت کنند.

«بعدها، باز هم در خصوص این امر بحث خواهیم کرد.»

فصل هشتم

نقاط استراحت در ابدیت

در دامان این کوه های مرتفع همواره نمایشی رنگارنگ بر پا بود. ستون هایی از نور سرکشی که از فراز قلّه های ناهموارش سر به سوی پایین داشت، حیات پنهان در تابش خود را به درّه ها و تنگه های عمیق نثار می کرد. این رنگ ها یاد آور یکی از نورهای طبقهٔ اثیری بود که از میان کوهی عظیم و پر قدرت بر فراز شهر ساهاسرا دال کانوآل بیرون می ریخت، شهری که پایتخت مرتبهٔ اثیری است.

تنها نشسته در دامان این پهنهٔ وسیع و محیط بی عطوفت سلسلهٔ عظیم هندوکش، صعود هر لحظه از آن صبحدم را احساس می کردم. گویی به جوّی از عوالم بهشتی فراسویم اوج می گرفت؛ آنجا که ابرهای سفید مظاهر چشم نوازی در پهنهٔ نیلگون آسمان ترسیم می کردند.

پس از صرف صبحانه ای متشکل از موز، سیبوس گندم و چای داغ ربازارتارز خرقة اش را تا زد و بر کف سخت و گلین کلبه فرو نشست. به

من اشاره کرد که بنشینم. در حالیکه بر زمین می نشستم، خود را برای جلسه ای طولانی از بحثی بسیار بدیع آماده کردم. او با لبخندی فراخ بر چهره تابناکش گفت:

اکنون می پردازم به نقاط استراحت در ابدیت.

بسیاری از مردمی که پیرو ادیان اصولی هستند، تصویری از بهشت در ذهن خود می پروراندند که در آن شادی و خوشی شان تا به ابد مستمر باشد.

اینچنین نیست! ابدیت در سرزمینهای دور، تحت طراحی سوگماد هستی نمی تواند چنین استنباطی را حمایت کند؛ هرگز! در متن دوام ابدیت می باید نقاط استراحتی باشد.

تمامی ابدیت سلسله ای از توقف ها و آغاز ها، یک سلسله افعال پیش رونده متشکل از انرژی حرکتی که در آنها دوره ها در طی یوگاهای بسیار، یا آنچه بدان عصر می گوئیم درگذرند. این عصرها به مقیاس زمان زمینی ما ممکن است قرن ها دوام یابند تا به نقطه ای از سکون برسند. اما می باید که به توفقی از طبیعت برسند تا اینکه نیروی کافی برای طی دوره بعدی بیندوزند. بنابراین، تمامی ابدیت در حرکت است. حرکت به پیش، نه به آینده و از گذشته، بلکه همواره حرکت در حال حاضر است. از آنجا که توزا در سرزمینهای دور پیر نمی شود همواره در لحظه «اکنون» به سر می برد. این نکته بسیار جالبی است و فرد می باید عمیقاً مدّ نظر داشته باشد؛ در حالیکه در عین حال، به زمان

حاضر تفکر می کند - این امر از دریچه درک زندگی در طبقه زمینی بسیار مشکل به تصور در می آید.

ولیکن این کاری است که باید انجام گردد و بدون چنین دید گاهی تمامی بینش تو به فوریت محو خواهد شد.

تنها چیزی که ذهن محدود ما در مقایسه با ابدیت می تواند تصور کند، یک گستره زمانی بی انتها و غیر قابل اندازه گیری است. آدمی ادعا می کند که ابدیت یک تداوم بی پایان است و بر خلاف فناپذیر و گذرا بودن جاویدان است؛ هستی همیشگی و فناپذیر است. بدون هیچ وقفه ای ادامه دارد، بیزمان است. این همان است که در دین هندو به نی تی یا، به معنای جاویدان خوانده می شود.

اغلب، ابدیت با واقعیت اشتباه گرفته می شود. واقعیت، حالت لحظه حاضر است؛ در لحظه اکنون حضور داشتن است. فعلیت و حالت برای اشاره به وجود متعال به کار گرفته می شوند. حالت بیش از هر کلمه دیگری در بیان کیفیت آنچه جاویدان است گویا می باشد. اکنون، یا حال حاضر، قید زمانی است برای اشاره کردن به لحظه حاضر و تا زمانی که ما بتوانیم به هر ثانیه از زندگی به منزله اکنون بنگریم، در حال مشاهده ابدیت می باشیم. هیچ صفتی برای بیان چگونگی پدیده های بهشتی به کار نمی آید.

فعلیت یا «بود» سوگماد واژه ای گویا تر از هر واژه دیگری در بیان آفریدگار ابدی همه چیز است. کلمه ای که در زبان یونانی به معنای «هویت» می باشد، تقریباً تنها واژه ای است که برای بیان هر مفهومی از

خداوندگار جاویدان همه کیهان ها به کار می آید. این واژه به معنای حضور در لحظه حاضر (هستیت) می باشد.

بنابراین، در اینجا دو کلمه داریم:

یکی از ریشه لاتین، که بیان حالیت یا اکنون بودن را دارد و دیگری از ریشه یونانی به مفهوم حضور در لحظه، که برای پاسخگویی به دو راز بزرگی که بشر همواره با آن در حال ستیز بوده است به کار گرفته شده اند. یکی حالیت، که مشتق از قید زمانی اکنون برای بیان لحظه حاضر و دیگری هستیت، مشتق از فعلی که حضور چیزی را در لحظه حاضر تعریف می کند و این تعریف در بحث ما، همان سوگماد است.

بنابراین، از کدام دریچه نگاه کنیم؟

فعل معلوم «بودن» یا حالیت زمان؟

بسیار خوب، من سعی می کنم این مفاهیم را به نکات ساده تری تجزیه کنم. هستیت نقطه آفریننده است، که همواره در عمل یا در کار خلق می باشد؛ یا حتی بهتر از آن، آنچه همواره در حرکت است - مانند حرکتی دائمی.

از طرف دیگر، حالیت یا اکنون بودن، کمابیش از سکون حرکت صحبت می کند، از آرام گرفتنی در لحظه حاضر؛ ما از سکون فرصتی را به منظور به سر بردن همیشگی در لحظه حاضر استخراج می کنیم. به عبارتی دیگر، جایگزینی است برای هستیت، گسترش لحظه خلاقه به درازایی که به آن حالیت می بخشد. این نمونه ای از یک دوره فعالیت یا

چرخه عمل است و در تثلیث هندو در قالب ویشنو در آمده است و در تثلیث مسیحیت، در قالب پسر (فرزند) مسیح، حفظ کننده.

این بسیار جالب توجه است، زیرا ما در اینجا با واقعیتی سر و کار داریم که ضدّ و نقیض می نماید؛ اینکه فرد در تلاش به خاطر حفظ حالت با حرکت از نقطه ای به نقطه دیگر در امتدادی که ما آن را «زمان» می نامیم، سر و کار دارد. در این کیهان، ما زمان را به واسطه موقعیت خورشید در حرکت بیست و چهار ساعته اش به دور زمین می شناسیم. این چرخ فلک تقسیمات کیهان است به سالها، ماه ها، روزها ساعت ها، دقیقه ها و ثانیه ها. اینها همگی اسباب رفاه بشر می باشند تا با آن بتواند موقعیت خود را در مورد زمانی بیابد که در واقع تقویمی است برای استفاده آنانی که در کار معاش اند تا حساب فعالیت های مادی خویش را نگهدارند، بیابند.

ذهن خلاقه بشر به این ترتیب برای خود مترسک خوفناکی اختراع کرده که به کار نابودی اش کمر بسته است. از آنجا که زمان در مقام مقایسه ویرانگر و منفی بوده و به خدایی به نام شیوا منسوب است و چندی پیش درباره اش صحبت کردم، اکنون می توانی دریابی که هستیت و حالت ابدیت، از واقعیتی به مراتب بیش از آنچه تصور می کردی سرشار است.

گریستف کلمب در مشاجره ای بر علیه تئوری مسطح بودن زمین حق داشت ولیکن در خصوص کیهان ها و جهان های ملکوتی بحث نمی کرد. طبقات معنوی مسطح می باشند و خورشید هایی که در

آسمانهای آنجا آویزانند و تو خود پیش از این، آنها را سیاحت کرده ای حرکتی ندارند. نیازی به حرکت ندارند، زیرا ماورای براهم لوک، هیچ یک از جهان های معنوی شب ندارد. در آنجا به تاریکی و خواب نیازی نیست. برای روحی که در آرامش و صلح مطلق در بازوان سوگماد آرمیده است، استراحت و خواب به چه کار می آید؟ البته در صورتیکه این استعاره برای بیان جهان های بهشتی مناسب باشد!

در جهانهای بالا، تاریکی در بین نیست. تو می توانی در فعالیت بی وقفه، بی اینکه همچون در این جهان فرسوده و خسته شوی همواره به پیش بتازی. تو نیازی به فعالیت نداری. فعالیت بیرون از حیطه عمل معنی نمی دهد.

این همان معمای ضد و نقیض است؛ برای توضیح آن، در ابتدا به این نکته اشاره می کنم که، بشر در خصوص ابدیت در چشم اندازی از زمان و مکان فکر می کند. از آنجا که در ابدیت زمانی وجود ندارد بگذار بگوییم، در آن مکان هم وجود ندارد. هیچ یک از این کیفیات نسبی در هیچ نقطه ای بالاتر از براهم لوک، در جهان سوگماد حضور ندارند؛ در واقع، در آن وضعیت، نیازی به هیچ یک از آنها نداری. آنها پدیده های جهانهای تحتانی می باشند.

حالا می رسیم به اینکه مقوله فضا موضوع هیچ است. هیچ چیز در سرزمینهای دور وجود ندارد، مگر آنکه روح آرزو کند. از آنجا که سوگماد تمامی جهان هایش را اشغال می کند، هنگامی که تو جزئی از متعال می شوی، همه جهان های [آن] را پر می کنی. تو در واقع [آن]

می باشی. هیچ نیازی به فضا نداری. هیچ دو چیزی نمی توانند فضای واحدی را اشغال کنند، مگر دو روح. به این ترتیب، در جهان پر عظمت ماوراء، چیزی به نام فضا وجود ندارد. به همین ترتیب است که تو در جهان جهانها سفر نمی کنی؛ نیاز به این کار نیست.

و اما در ابدیت، همانگونه که در ابتدای این آموزش نامه اشاره کردم، نقاط استراحتی وجود دارند. این نقاط استراحت با شروع، تغییر و توقف روح ارتباط دارند. این، تمام آن چیزی است که می توان دربارهٔ حالت واقعیت گفت. در گذشته بودن یک توهم است. مادامیکه در جهان های پایین به سر می بریم، همواره در مقابل توهم زمان واقع هستیم ولیکن در جهان وجود متعال چنین نیست.

معدلک، با زیستن در این جهان، تو را می باید به ترتیبی بقاء داشته باشد، وگرنه وجود نخواهد داشت؛ او به جهان های پایین می رود و دوباره راهش را در بازگشت به بالا می یابد.

به این دلیل است که ما در سرزمینهای دور، نقاط استراحت داریم. اینکه در آنجا فضائی نیست و تو به همانگونه که در خود سوگماد، جهان را پر می کنی، می باید بیاموزی چگونه در میان این نقاط استراحت باقی بمانی. تو دیگر سفر نمی کنی، بلکه یک دورهٔ فعالیت را می آفرینی و به مشاهدهٔ آن می نشینی، درست به همانگونه که سوگماد. این، یک فرضیهٔ مسلم است که تو می باید برآورده کنی وگرنه باقی نخواهی ماند. منظورم این است که مثلاً اگر میل کنی تصویر بخش دیگری از کیهان ها را ببینی، بدانجا سفر نمی کنی، بلکه فقط مشاهده می کنی!

تصوّر می کنی نمی تواند به این آسانی باشد! به هر جهت، همین ساده بودنش است که عنصری اسرار آمیز را بدانچه من سعی در گفتنش دارم وارد می کند. مثال زیر برای روشن کردن شرایطی است که من از آن سخن می گویم. فرض کن در قالب روح، یا آتماساروپ، در نیویورک بر بام ساختمان امپایر ستیت نشسته ای و می خواهی سانفرانسیسکو را ببینی. آیا نیازی داری به سانفرانسیسکو سفر کنی تا ببینی در آنجا چه می گذرد؟

پاسخ منفی است.

علّت ساده آن این است که تو پاره ای از کیهان هستی می باشی و از آنجا که تو خود سوگماد هستی، به تعبیری، می توانی با صرف مشاهده کردن از همان موقعیت بر بام امپایر ستیت بدانی در سانفرانسیسکو چه می گذرد.

آیا می تواند از این ساده تر باشد؟

با وجود این، در افکارت این چنین پیچیده جلوه می کند. بسیار خوب، بیشتر در این باره توضیح می دهم. حالا به تریبی دیگر به این موضوع نگاه کن. تمامی کیهان از عنصری معنوی بنا شده است و تو به منزله یک توزا، به عبارتی در کنترل این عنصر معنوی می باشی. تو با متعال یکی هستی، با اک و همه چیز در این عالم از درون این جریان به بیرون سیلان می کند و از بالاترین مراتب هستی، قطب همه کیهانها به پایین و برعکس، در حرکت است.

اگر بتوانی خودت را از این جویبار جدا کنی، همه چیز را خواهی دید؛ این مشابه همان چیزی است که در این جهان به روشن بینی موسوم شده است؛ تو فقط تصمیم گرفتی سانفرانسیسکو را بینی و به این ترتیب واقعیت آن شهر و هر آنچه را که میل دیدارش را داشته باشی، به حضور خود احضار می کنی.

در ضمن باید با کیفیت دیگری نیز سر و کار داشته باشی، آنچه به اینجا بودن یا حضور موسوم است! تا اینجا با حالت و هستیت آشنا شده ای؛ اکنون با وارد شدن عضو سوم اینجا بودن یا حضور، این تثلیث کامل می شود. این تثلیث واقعی سوگماد بوده و از این قرار است:

هستیت یا لحظه خلاقه

دوم، حالت، حاضر در لحظه و حضور، که حاضر بودن در وضعیت زندگی در اینجا است.

می خواهم مطلبی را برایت روشن کنم. هستیت، آن نوع آفرینشی نیست که ما در طبقات پایین می شناسیم، بلکه واقعیتی است که در حقیقت «دانستن» است. من اینگونه می دانم که این دانستن را دوام می بخشیم و در وضعیت حاضر این دانستن به سر می برم.

«این مقوله را در گفتگوی بعدی مان از سر خواهیم گرفت. اکنون بیا برای تازه کردن گلویمان جرعه ای چای بنوشیم.»



به منظور وارد شدن به عمق تثلیثی که در اینجا از آن صحبت کردم، می باید مبحث علیّت را پیش بکشیم. لکن، در ابتدا می خواهیم نگاهی به تثلیث مسیحیت در مقابل تثلیث هندو و بالاخره، تثلیث اِکِ بیاندازم. تثلیث مسیحیت به سادگی عبارت از سه کیفیت است که ذهنی و مادی می باشند؛ تثلیث هندو سمبلی است از جریان سه گانه نیروهای طبیعت و تثلیث اِکِ کیفیاتی است که دلالت بر لحظه حاضر از حیات دارد.

از آنجا که ما در این نواحی رفیع، سر و کاری با زمان و مکان نداریم، پس می باید با دسته ای از مجردات که بر مبنای تجربیاتی بر اساس حالت همه چیزها به دست آمده باشند، کار کنیم. علیّت آغاز یک دوره فعالیت نیست، زیرا تو همیشه در یک دوره خلاقیت به سر میبری که آغاز می شود، تغییری را موجب شده در یک نقطه استراحت پایان می گیرد.

در ضمن، ضریب دوّمی که می باید ما در این نواحی بالا با آن روبرو شویم، این است که همه با اراده آزاد عمل می کنند؛ هرگز تابع قانون مکانیک نیستند. هر روحی بر خود قانون است. معذک هرگز به محدوده دیگری مداخله نمی کند.

در جهان تحتانی، هر یک از ما علیّت خویش را همراه خود حمل می کند؛ مانند رگباری از باران که هر مشاهده گری در آن رنگین کمان خویش را به دوش می کشد. اگر من سرعت حرکت خود را تغییر دهم علیّت جدیدی برای خود می آفرینم، درست مانند اینکه درون رگباری از

باران چند قدمی حرکت کنم، یک رنگین کمان تازه از برای خود کسب می‌کنم. نسبت به ما می‌آموزد که علیتی در بین نیست، جزینش ناقص ما.

علیت در نواحی بالا نسبی است و در اینجا طبیعت همه چیز فاقد دقت و درستی است. انرژی از خود توza ساطع می‌شود و تنها شامل آن چیزی می‌گردد که او دارد انجام می‌دهد و این به هیچ ترتیبی به توزای دیگر مربوط نمی‌شود. همانگونه که پیش از این گفتم، هر یک به میل خویش عمل می‌کند - مشابه قانون مک ویلیامز Mc Williams که می‌گوید همه ذرات در تطابق با الگوی خود در فضا حرکت می‌کنند. لکن، هرگز با یکدیگر تصادم یا مداخله نمی‌کنند.

در جهان های بالا به هیچ وجه رفتار علیتی وجود ندارد و مشمول قانون کارما نمی‌شود. ضرایبی درونی نیز وجود دارند که برای ذهن بشر ناشناخته اند.

این ضریب درونی که کاملاً منحصر به فرد می‌باشد، در هیچگونه دسته بندی شناخته شده ای یافت نمی‌شود و هرگز نمی‌تواند در کنترل پدیده های غیر ارگانیک تماماً تعیین کننده باشد. اگر میل داشته باشیم از جهان ماده رهایی حاصل کنیم، باید از ذهن که متشکل است از آنچه ما عنصر خود یا ذرات معنوی می‌نامیم نیز رها شویم.

بودن موجب شدن نیست. علیت یکی از مقوله های فکر است. یک انسان عملاً در آن لحظه ای که از کالبد مؤنث زائیده می‌شود تولد نمی‌یابد؛ او در آن هنگام نمی‌داند که زائیده شده است. او در واقع

هنگامی متولد می شود که از تولد خود واقف می گردد. رابطه علت و معلول چیزی نیست که در طبیعت یافت شود، بلکه یک نشان از روشی است که ما برای مشاهده طبیعت بر می گزینیم. این را می فهمی؟

اختیار گرایی مشهود در ذره بی معنی می شود و جبر گرایی موج انرژی ارتباطی با مسیر فعل و انفعالات طبیعت محسوس (بیرونی) نشان نمی دهد. روح برای ایجاد یک دوره فعالیت برای خودش با ذرات انرژی معنوی امواج انرژی کار می کند. اینها عملاً تصاویر موجی می باشند.

روح تصویر موجی خود را عوض می کند تا خود را به نقطه استراحتی دیگر برساند. تصاویر موجی قابل انهدام نیستند، زیرا میلیون ها روح در آنها سهیم اند. به عبارت دیگر، من در تصاحب عدد بی شماری از تصویرهای موجی می باشم و همینطور هر روح دیگری که در این هستی وجود دارد. هیچگونه تغییر یا انحرافی در این تصاویر رخ نمی دهد، بلکه صرفاً از روحی به روح دیگر انتقال می یابد که به این ترتیب از یک نقطه استراحت در ابدیت به سوی نقطه دیگری کار می کند.

ذرات معنوی در کنار هم قرار می گیرند تا تصویری موجی یا واحد انرژی، که در واقع نقطه استراحت است، این نقاط مشابه واقعه در جهان پایین می باشند. در این جهان، ما همیشه از واقعه ای به واقعه دیگر می رویم؛ یا وقایع معینی را در زندگی روزمره مان تجربه می کنیم.

در این جهان واقعه جدیدی وجود ندارد. هر تجربه ای فقط توسط یک نفر در سراسر تاریخ نوع بشر در لحظه ای انجام می شود و منحصر به

فرد باقی می ماند. این امکان وجود دارد که تمامی تجربیات لازم برای بشر را در یک عمر طی کنی، مشروط بر اینکه از وقت لازم، اراده لازم و انگیزه کافی برخوردار باشی. تمام آنچه نیاز داری این است که خود را فراسوی افق جریان قدرت منفی در این طبقه برسانی و با هر واقعه ای که میل داری تماس حاصل کنی. تنها تجربه است که می تواند تو را در مقابل نفوذ جریان منفی در این طبقه مصون نگاهداشته و آرزوی او را برای صعود به نواحی بالاتر بر آورده کند. لکن این واقعیت همچنان پابرجاست که تجربه ها یا وقایع در جهان های بهشتی تفاوت زیادی با این طبقه ندارند. این دو متشابهند زیرا تجربه هر دو دسته وقایع و تصاویر موجی می باشند.

آنچه سعی در توضیحش دارم به این ترتیب خلاصه می شود: تفاوت اساسی بین تصاویر موجی در نواحی بالا و پایین صرفاً در درجه خلوص لطافت و آزادی اراده ای است که در نواحی بالا از آن برخورداریم. ما از تصاویر موجی در نقاط استراحت در ابدیت به این ترتیب استفاده می کنیم که به جای اینکه به سوی مراکز (نقاط تمرکز) انرژی حرکت کنیم، آنان را به خود جذب می کنیم. این را می فهمی؟

تفہیم این موضوع بسیار دشوار است، زیرا در سرزمینهای دور نیازی به حرکت نداریم، مگر آنکه خود خواسته باشیم و خواست چندان استفاده ای به عنوان ابزار برایمان ندارد. به دلیل خوشحالی وجد و شعفی که از در تماس بودن با سوگماد حاصل می شود و قدرت به سر

بردن در جهان های بهشتی، نیازی به خواستن چیزی نداریم. بنابراین خواسته یا آرزو در آن نواحی عملکرد آنچنانی ندارد.

پس رابطه علّت و معلولی نمی تواند به رابطه ای با جهان بالا اطلاق شود، زیرا تنها علّت است که معنی دارد. این نکته بسیار مهمی است که من می خواهم بدان اشاره کنم، در جهان بهشتی ممکن است علّت وجود داشته باشد ولیکن هرگز معلولی یافت نمی شود. تنها در مورد وجودی محدود، جایی که تسلسل هست، معلول وجود دارد.

علّیت در جهان های پایین معنایی ندارد مگر در مورد نوعی تغییر. و از آنجا که تسلسل نسبی است، پس علّیت تنها یک نمود می باشد. یقیناً در محدوده تجربیات بسیار مفید است ولیکن اعتبار مطلق ندارد.

به این ترتیب، عناصر اصلی زندگی در جهان های بالا عبارتند از: تسلسل، تصاویر موجی و نقاط استراحت. اینها همه در زمینه تثلیثی که در بالا بدان اشاره شد عمل می کنند؛ یعنی هستیت، حالت و حضور. اینها ارکان تثلیث ای می باشند. امیدوارم که این موضوع را درک کرده باشی. شاید هم اینچنین نباشد. ولیکن تو باید پای بندی های جهان مادی را بگسلی و به جهان های فوقانی وارد شوی تا باقی عمرت را در ابدیت بگذرانی.

علّیت نمی تواند مداوم باشد، چون نمی تواند وجود داشته باشد مگر در مسیری از زمان صرف شده در عرصه تسلسل و از آنجا که زمان مجازی و مجرد بوده و به جز در رابطه ای که طی آن به واقعیتی اطلاق شده باشد وجود حقیقی ندارد، پس علّیت نیز نمی تواند واقعی تر از آن

باشد. یعنی غیر حقیقی و بلا وجود است. پس تمامی تسلسل جهان از همین بلا وجودها تشکیل یافته است. این درست به همان ترتیب است که فکر کنیم اجسام جامد از نقاط، خطوط و سطوحی بوجود آمده باشد.

اینها همه جعلی می باشند به قصد انجام منظوری مفیدند ولیکن همچنان در حیطة جعل و اوهام باقی می ماند. در جهان های فوقانی می باید علت رویدادی واقعی باشد و چون در این جهان ها هیچگونه پاره ای از زمان واقعی حضور ندارد، پس محلی جهت علت یافت نمی شود. بنابراین، علت در جهان های بالا تداوم ندارد و متأسفانه علت نیست بلکه تنها یک نمود است.

می توانی ببینی که در جهان های بهشتی یگانگی وجود ندارد. حتی منطق هم نیست و یا رابطه ای منطقی دال بر لزوم هیچ علتی. اگر بخواهیم از اصطلاحات زمینی استفاده کنیم، باید بگوئیم که دور از دلیل و منطق نیست که ادعا کنیم اگر ما از یگانگی درون یک رابطه حقیقی آگاهی حاصل کنیم، زنجیره علت و معلولی و کثرت خالص آن در این طبقه شکسته خواهد شد و هر تلاشی که در جهت قابل حس کردن آنچه واقعی می نامیم، به کار بسته شود، بی نتیجه خواهد ماند.

با اندیشه عمیق تر این را هم در می یابیم که علت متافیزیکی (ماوراءالطبیعه) به منزله یک امر ضروری و اجتناب ناپذیر کاملاً بیهوده و بی معناست. زیرا امکان وجود منطق را به عنوان چیزی تأیید می کند که وجود ندارد و این یقیناً هنگامی برای فرد مسجل تر می شود که از این طبقه خاکی جدا شده و به طبقات بهشتی سفر کند.

اساساً منطق وجود ندارد، بنابراین وقتی از نقاط استراحت در ابدیت استفاده می‌کنی، به هیچ عنوان به این معنی نیست که از یک الگوی رفتاری مکانیکی تابعیت می‌کنی. این را قبلاً هم اشاره کردم. بلکه این اقدام برای فرصتی می‌آفریند که در آن از قوه ابتکار خود استفاده کنی. سوگماد در محدوده قوانین خود ساخته به سر می‌برد و تو هم همانند وی می‌باید که در این جهان قانون خودت را بسازی و تحت قانون خود زندگی کنی.

قوانین، به عبارت ساده، فرائض می‌باشند. آزادی در این جهان یعنی اینکه فرائض خود را خودت وضع کنی و اگر میل داشته باشی، بر طبق آن زندگی کنی، یا اگر نخواهی، نکنی. اینجا و در این طبقه خاکی تو مجبوری تحت قوانینی زندگی کنی که دیگران وضع کرده‌اند و در جهت مصلحت عموم است. دلش هم ساده است. ضعیف می‌باید در مقابل قوی دفاعی داشته باشد. لکن در جهان‌های بهشتی این حقیقت ندارد، زیرا همه قوی - یا در واقع، قوی‌ترین می‌باشند. بنابراین ضعفایی وجود ندارند که به دفاع نیازمند باشند. به همین دلیل هر یک می‌تواند بی‌اینکه کوچکترین صدمه و آزاری به دیگری وارد کند فرائضی برای خود بیافریند و بر طبق آن رفتار کند و به این ترتیب، همه می‌توانند در جوار یکدیگر به سر برند.

در جهان‌های بهشتی می‌توانی برای ادامه حیات از جریان اک یا نعمه آسمانی تغذیه کنی. در این جهان، تو می‌باید با خود بدنی را حمل

کنی، نگرانش باشی و کوشش کنی کاری کنی که کارکردهای مکانیکی اش به روانی انجام شوند.

نفس حیات در دور دستهای بالاتر، خالی از کشمکش است. همینطور که بالا و بالاتر می روی در می یابی که خلّاقیت در طبقات تحتانی به حدّی از تلاش نیاز دارد، در حالیکه هر چه این آفرینش به مراتب بالاتر نزدیک می شود لطیفتر می شود. تلاش کمتری می طلبد تا به جایی که اصولاً تلاشی در بین نیست. هر چه مقاومت در مقابل عمل کمتر باشد، آفرینش کامل تر است. حرکت آزاد در حیاتی بی مقاومت تجربه ای است که تنها در ابراز وجود یافت می شود و به همین علّت چنین حرکتی نمی تواند در جهت هدف و پایان معینی برای رسیدن مطرح گردد. آزادی معنوی اقتضاء می کند که تماماً فراسوی جهان های پایین و زنجیره علّیت واقع شوی.

«در اینجا چند دقیقه ای تنفس اعلام کنیم.»



ربازارتارز با قاطعیت به من اشاره کرد که بنشینم و گفتم، «بسیار خوب، دوباره آغاز می کنیم.»

برای تفهیم بهتر ابدیت، مجدداً چهار بخش اعظم عالم هستی را برایت تشریح می کنم. آنها عبارتند از: سات دشا Sat Desha بالاترین ناحیه؛ برهمندا Brahmanda ناحیه دوم آندا، سومین و پایین ترین قسمت جهان های آسمانی است و پیندا Pinda بخش اعظم چهارم، که ماده ثقیل و کیهانهای فیزیکی را می سازد.

حال مواظب باش که این تقسیم بندی را با طبقات مجزایی که مدتی پیش در طی این مباحثات بدانها اشاره شد اشتباه نگیری. در آن زمان، یک بار اینها را در بخش های اعظم گوناگونی تشریح نمودم. این تنها به خاطر تشریح روشن تر است که من آنچه را از پیش گفته بودم تکرار می کنم. می باید این را به خاطر بسپاری که ابدیت، یا جاودانگی مقوله ای نیست که ما بتوانیم با اشاره مستقیم مورد بحث قرار دهیم. می باید با گشتن در اطراف مقوله، استنباطی از آن به دست بیاوریم، با دانستن اینکه چه چیزی نیست تا اینکه آنچه هست.

از سات دِشا، بالاترین نواحی آغاز می کنیم. دِشا یعنی سرزمین حقیقی و حقیقت، یا آنچه برای ما سرزمینهای دور خوانده می شود. نامهای بسیاری بدان اطلاق شده است، مانند نیج دِهام Nij Dham سات لوکا، مقام طاق^{۷۲} Mukam Taq و ساچ خاند Sach Khand. این اسامی عموماً به تحتانی ترین بخش های سات دِشا اطلاق می شوند ولیکن گاهی به معنای تمامی بخش اعظم سات دِشا به کار رفته اند.

این ناحیه روح خالص است و ساکنانش روحهای خلوص یافته [توزاها] می باشند و عدد آنها آنقدر بی شمار است که آدمی نمی تواند حتی تخمین بزند. همه از بالاترین درجه ای از شادی که بتوان تصور کرد برخوردارند.

۷۲ مقام طاق يك واژه فارسی می باشد. م

تنها سفیران روح این جهان را شناخته اند، تنها آنان هستند که می توانند به اراده خویش در این سرزمین رفت و آمد کنند. علتش هم فهم آنها از این جهان پرشکوه است و پذیرشی توسط اک، نخستین تجلی سوگماد در سفر به سوی جهان های پایین به آنان عرضه کرده است.

این، تنها جهانی است که سفیران روح اصرار می ورزند که عملاً بی پایان است. ذهن قابلیت در بر گرفتن تمامیت آن را ندارد، این هم شروع و هم پایان هر جهان دیگری است و مرکز عظیمی است که همه دیگر جهانها سوار بر مدارش می رقصند.

اینجا ابدیت نوع بشر می باشد؛ همان مکانی در آسمان های دور که در آن جاودانگی وجود دارد. اینجا پایتخت باشکوه همه آفرینش است و مسکن و مأوای خدای متعال تمام عالم هستی.

از این مرکز عظیم نور، حیات و قدرت در جریان عظیم خلاقه به سوی بیرون و پایین جاری است، تا تمامی عوالم را بیافریند، مقرر بدارد و دوام بخشد؛ به گونه ای مشابه با انتشار امواج رادیوئی، همانگونه که پیش از این اشاره کردم، از این ناحیه بی انتها به سوی اقصی نقاط و حد و مرزهای همه کیهان ها جریان می یابد.

این برای تو از هر چیز دیگری مهم تر است، زیرا بدون این جریان خلاقه، نه جاودانگی معنی می داشت، نه ابدیتی که انسان این جهانی رؤیایش را در سر دارد. درون این ناحیه لایتناهی سات دش است که تو را در می یابد می باید بیافریند تا بتواند جزئی از آن باشد.

اک، پروردگار متعال، هرگز هیچ روحی را مجاب به انجام وظیفه ای نمی کند، بلکه این روح است که خود به یافتن وضعیتی که از آنجا می باید وظیفه خویش را به جای آورد تا اینکه از اهالی این سرزمین باشد و از نهایت شادی و شمع برخوردار گردد، مبادرت می کند.

وظائف گوناگون و بیشماری وجود دارد که روح پس از ورود به جهان سات دشا می تواند برگیرد. ممکن است دریابد که فعالیتش می تواند بر آورنده بخشی از جریان خلّاقه ای باشد که راکب بر امواج اک به آفرینش جاری می شود، یا ممکن است در سمتی تعبیه شود که وظیفه اش رسیدگی به امور روح های دیگری باشد، که مثل خودش به تازگی توانسته اند به این جهان برسند.

مشاغل بی شمار و متنوعی برای هر کسی وجود دارد. بعبید است روحی را در این جهان بیابی که به وظیفه ای مشغول نباشد. بعضی شخصاً در خدمت اک متعال واقع می شوند تا به سوگماد خدمتی کرده باشند. بعضی دیگر مراقبت از گروه هایی را که به سیاحت این جهان هیبت بار آمده اند به عهده دارند.

پس همانطور که می بینی، در اینجا می باید که خویش را به هدفی بسپاری؛ نمی توانی بیکار باشی، اما مادامیکه صاحب کالبدی و در زمین به سر میبری، می توانی. اینجا بدان معنی که در زمین تصوّر می کنیم جای آرمیدن و استراحت کردن نیست.

همینجا گوشزد کنم که روح برای عبور از مرز هر جهانی به جهان بالاتر، باید از همراهی یک سفیر روح برخوردار باشد، یا اینکه خود در امر سفر روح به درجهٔ تبحر رسیده باشد.

هنگامیکه روح به این جهان وارد شود - که معمولاً به قصد سکنی گرفتن است و یکی از اهالی این جهان گردد، یکی از سفیران روح همراهی با وی را انتخاب می کند و تا روزی که او خود با این جهان آشنایی کافی پیدا کند، همان سفیر روح او را بدینجا می آورد. همانطور که در روزهای مهاجرت مردم به قارهٔ آمریکا، هیچ مهاجری به ساحل آن سرزمین روانه نمی شد، مگر اینکه کسی در مقصد به استقبال وی آمده و همراهی اش کند. او یا توسط یک دوست یا کسی که از طرف تشکیلاتی مأمور شده بود که او را در ایمنی کامل دریافت کرده، دستش را در دست افراد ذی صلاحیت بگذارد، مورد استقبال قرار می گرفت.

مأمور گمرک محموله های او را به درست ترین نحو بررسی می کرد تا این خوش آمد برایش هر چه دلپذیر تر باشد. مأمورین دیگری هم آنجا حضور دارند تا اطمینان حاصل کنند که او در حیطة نامناسبی از زندگی درگیر نشود و بسیاری موارد دیگر.

این امر مشابه همان چیزی است که وقتی روح این طبقه را ترک می کند و به طبقهٔ اثیری وارد می شود، رخ می دهد. اگر او سفیر روحی به همراه نداشته باشد تا راهنمایش شود، دیگرانی هم حضور دارند که به کمک او می آیند. در آنجا روح هایی را ملاقات می کند که پیش از او به آنجا رحلت کرده اند و در درجهٔ اول، به این منظور در آن سوی مرز این

جهان ما مستقر شده اند تا او را کمک کرده به گروه های مناسبی تحویل دهند، تا او هر چه خوشحالتتر زندگی کند.

گاهی این روح ها از میان بستگان او در طول زندگی زمینی شان می باشند که از جانب گروهی مأمور شده اند تا به امور تازه واردان رسیدگی کنند. روح هرگز در امر یافتن راه و چاه ها به کمک دیگران در مضیقه نمی باشد، مگر خودش عمداً کمک آنها را نپذیرد. البته او می تواند چنین کند ولیکن بسیار بعید است. اگر چه بعضی هستند که به هر حال چنین عمل می کنند و در مرداب ها و مه های تاریک این جهان ها گم می شوند. از این نوع مکانها در جهان های اثیری تحتانی به وفور یافت می شوند. این امکان نیز هست که بعضی ها پس از مرگ سال های سال سرگردان باشند تا یکی به مساعدشان بیاید. البته آنها تحت نظارت می باشند، لکن هیچ کس اقدام به دخالت نمی کند تا وقتی که از او تقاضا شود.

این سیستمی است که در هر یک از طبقات کیهان های خدا تأسیس شده است. از هر روحی مواظبت و مراقبت می شود، یعنی در هنگام ورود به طبقه ای بالاتر. گاهی روح از همراهی سفیر روحی برخوردار می شود که بر حسب اقتضا تنها با اداء کردن یک کلمه همه درها را بر روی وی می گشاید. آنها از فراسوی فرشته مرگ (ملک الموت) [مایا] عبور می کنند و بدانجایی رهسپار می شوند که مسافر روح احساس می کند روح تحت کفالتش باید برود.

هنگامیکه کسی در این طبقهٔ خاکی می‌میرد، بلافاصله قاصدان مرگ او را به نواحی لطیف می‌برند و در دادگاه دارا مریا، جایی که قاضی عادل بر تخت نشسته جای می‌گیرد. سپس بنا به استحقاق خویش مورد قضاوت قرار می‌گیرد.

مسیحی‌ها این قاصدان را فرشتگان مرگ یا فرشتگان تاریکی می‌خوانند، زیرا آنها حقیقتاً تاریک هستند؛ اما هندوها به آنان نام یامادوتاس Yama Dutas را داده‌اند که به معنای قاصدان یاما، سلطان مرگ می‌باشد. قاضی همیشه بر تخت نشسته تا به امور تمامی مراجعان رسیدگی نماید. هیچگونه تأخیری در بین نیست؛ انتظار در سلول موقت هم وجود ندارد.

هیچکس هرگز دربارهٔ قضاوت سؤالی نمی‌کند. هیچگونه اظهار نظری نمی‌شود؛ هیچگونه دفاعی مطرح نمی‌شود. خود زندانی هم نه شکایتی می‌کند و نه طلب عفو و بخشش. او می‌فهمد که مقصود از حضورش در دربار قضاوت، دریافت حکم قضا است و کمک نمی‌خواهد زیرا که باید به قضاوت تن در دهد، این قانون سوگماد است، از پایین‌ترین تا بالاترین طبقات.

او را به ناحیه‌ای می‌برند که استحقاقش را در تناسب با اعمال خود کسب کرده باشد، که می‌تواند خوب یا بد باشد. او برای مدت مشخصی که در حکم قضاوتش تعیین شده است، در آنجا می‌ماند. بعد از انقضای مدت مربوط به این جهان، یا جهانی دیگر برده می‌شود تا زندگی تازه‌ای شروع کند.

این یک روند معمول است. ممکن است که او از فراغتی در یکی از بهشت ها بهره ور شود و مدتی را در فردوس، یا یک سرزمین شعفرناک شاید به مراتب زیباتر و شگفت انگیز تر از این جهان به سر برد. در آنجا او ممکن است یک سال، هزار سال، یا یک میلیون سال اقامت کند. اینهمه بستگی به کارمای او دارد. هر چه بالاتر که برود، مدت اقامتش در آنجا طولانی تر خواهد بود.

اگر زندگی کسی از نظامی تحتانی تبعیت کرده باشد، این امکان وجود دارد که او را به جهان پالایش در یکی از ایستگاه های بازپروری که معمولاً جهنم خوانده می شود - ببرند تا کیفی را که در مدت زندگی اش نصیب خود کرده است بر گیرد. به هر حال او نمی تواند راهی برای نجات از این مقررات بیابد او باید کیفی مناسب خویش را پس بدهد. اصلی در خصوص این نوع کیفرها وجود دارد که هرگز نباید از مد نظر دور شود، اینکه این اقدامات، عملیاتی درمانی است و به منظوری کینه جویانه اجرا نمی گردد. هدف از این مجازات ها منافع خود اوست تا موجب اصلاح سیرت او گردد؛ لکن، برخلاف آنچه بشر به باورش واداشته شده است، ابدی نیستند و این بخصوص درباره مسیحیت مصداق دارد. هر فردی می باید دقیقاً به آن چیزی دست یابد که خود کسب کرده است. و این قانون اجتناب ناپذیر است. هر آنچه لازم باشد بر وی اعمال می گردد تا درونی ترین مرکز آگاهی اش بر این واقعیت واقف شود که یا باید از قوانین طبیعت اطاعت کند یا تنبیه گردد.

بعد از انقضای دوره انضباطی اش در طبقات لطیف، ممکن است لازم شود که در صورتی تحتانی تر از انسان وارد چرخه حیات در زندگی خاکی شود تا به این ترتیب آموزش کارمیک خود را به پایان برد.

این روند مرگ در هر طبقه ای از جهان فیزیکی اجرا می شود و به روح فرصت می دهد که به طبقه اثیری وارد شود. لکن این روند در طبقه اختری پایان نمی گیرد، بلکه روح برای عزیمت به فراسوی طبقه اثیری می باید کالبد اختری خویش را از تن بر گیرد و به این ترتیب مجدداً از روند مرگ پیروی می کند.

بنابراین، در هر طبقه ای که روح می باید پس از طی دوره لازم در طبقه پایین تر بدان وارد شود، روندی را مشابه آنچه در زمین طی کرده است، طی می کند. کالبدی را که در آن لحظه به تن دارد باید از تن برگیرد، چه کالبد اثیری باشد، چه کالبد ذهنی. اگر سفیر روحی نباشد تا او را مساعدت کند، می باید در دربار قضاوت دادگاه مرگ حضور یابد تا حکم قضا به وی اعلام کند به کدام یک از نواحی بالا رهسپار می شود.

این روش در همه طبقات تا طبقه ساچ خاند، اجرا می شود. از آن پس، او به منزله روحی خالص به ساچ خاند وارد شده و دیگر نیازی به بازگشت به طبقات جهان های تحتانی ندارد، مگر به تلاش داوطلبانه خویش جهت کمک به سایرین، یا جهت اخذ تجربیاتی بیشتر که او را در جوار سوگماد باقی و مثمر ثمر بخشد.

«در اینجا اندکی استراحت می کنیم.»



ربازارتارز گفت: «بسیار خوب، حال باز می گردیم به بحث امروز و این بار بخش پایانی مقوله ابدیت را مطرح می کنیم. تا اینجا من این آموزش ها را نزد خود نگاه داشتم تا در انتهای این مبحث خاص بدان اشاره کنم.

پدیده های معینی در جهان های بالا به وقوع می پیوندند که در این مرحله برای ما بسیار جالب توجه می باشند. بگذار ابتدا آن را اینگونه تشریح کنم. ما مسافران روحی داریم که از یک سر تا سر دیگر کیهان های اک را می پیمایند به استثناء اینکه آنها دقیقاً به جهان حقیقی سوگماد وارد نمی شوند.

اینان البته به سات دشا وارد می شوند و آزادانه با ساکنان آنجا می آمیزند و تا آنجایی هم که اک در صورت نخستین تجلی پروردگار ظاهر می شود بالا می روند. اما دورتر از این نمی روند.

در ناحیه ای که خود سوگماد به سر می برد، تنها معدودی سکنی دارند که در خدمت [آن] می باشند. نام این دسته روح ها ماهواکی ئیس Mahavakyis یا فرشتگان صامت است و این وجودهای عظیم آنچنان پر هیبت می باشند که بعید است بتوانی رو در رویشان طاقت بیاوری. معدود کسانی که سعادت رو در رویی با این وجودهای برتر را یافته اند، چنین پنداشته اند که به حضور خود سوگماد رسیده اند.

این مسافران خاموش، نام مناسبی دارند، زیرا که بیرون از حیطه جهان سوگماد، از چشمان هر کسی غایبند. هنگامیکه از بالاترین ناحیه به

نواحی اک وارد می شوند، به جای اینکه مانند سایرین کالبد بر خود بگیرند، در همان خرقة گمنام خویش سفر می کنند.

اینان همان هایی هستند که ما به عنوان نمایندگان سوگماد می شناسیم، آنانی که در سراسر امپراطوری بی پایان او به کار مشغولند و این سو بدن سو در آمد و رفت می باشند. این وجود های غریب عملاً زیردستان سوگماد می باشند می توان گفت که به ترتیبی قائم مقام وی می باشند و اراده و آرزوی [آن] را بجا می آورند.

و اما همه عالمیان تحت قانون این وجودهای عجیب و برترند، زیرا آنان در هر نقطه ای در سراسر هستی ظهور می کنند تا اوامر سوگماد را حتی اگر بر علیه پروردگار طبقه ای از عوالم هستی باشد، به اجرا در آورند مثل براهما در طبقه براهمالوک، یا در مقابل روحی که در جهنم در حال رنج کشیدن است. سؤال کردن جزو وظایف آنها نیست.

این مسافران خاموش در شکل های بی شماری در میان ساکنان همه طبقات ظاهر می شوند. اینجا، روی این طبقه خاکی، آنها ممکن است ملبس به لباس آدمی شوند، یا در قالب حیوان، پرنده، ماهی و حتی سنگ در آیند، مشروط به اینکه در بر آوردن مأموریت شان به کار آید تا امر فرمانده متعال خویش را مطیع باشند.

با وجودیکه برخی سفیران روح درباره سوگماد بسیار می دانند درباره این وجودهای خاموش که چون باد می آیند و می روند اطلاع بسیار ناچیزی در دست است. سفیران روح، خود نمایندگان و مأمورانی دارند، همانگونه که پروردگاران و فرمانروایان نواحی گوناگون کیهان ها

نمایندگانی دارند؛ هر یک به نوبه خود به مقام بالاتر از خود گزارش می دهند و خواسته های وی را به اجرا در می آورند. لکن مسافران خاموش به جز شخص سوگماد متعال، به هیچ مرجع دیگری پاسخگو نیستند. تنها [آن] است که به ایشان مأموریت می دهد تا بجا آورند - و آنها باید برای آن مقام متعال کار کنند، فقط و فقط از برای او و گرنه از بهشت ها به بیرون رانده شده و به امعاء و احشاء زمین تبعید می شوند همانگونه که لوسifer (شیطان) در آغاز زمان تبعید شد.

این وجودهای خاموش عهده دار جریان صوتی می باشند و آن را از طبقات و بهشت های بالاتر هدایت و تنظیم می کنند و می باید در خدمت مساعدت و آسایش سوگماد در خانه ابدی خویش باشند. آنها تمامی طبقات را در تعادل و نظم نگه می دارند تا تخریب هر چه ناچیزتری به آنها وارد شود. البته این در صورتی است که یکی از ساکنان طبقه ای به عصیان و بیدادگری برخاسته و موجب سقوط طبقه ای از طبقات شود. آنها در تصدی زمان، آفرینندگی، مکان و سایر امور مکانیکی جهان های تحتانی می باشند.

آنها مأمورند تا سیاره های این جهان را در مدار مناسب در فضا بیاویزند تا تصادمی بین آنها رخ ندهد و از مدار خویش خارج نشوند. قدرتی بس عظیم و خردی بس شگرف در اختیار آنهاست و با آن کار خویش را به جا می آورند و البته از آزادی نامحدودی هم برخوردارند.

بیرون از اقلیم سوگماد، این مسافران خاموش، بالاترین قدرت را در سراسر هستی در دست دارند و سفیران روح پس از آنها. پروردگاران و حکمرانان تمامی طبقات در خطه خویش قدرت شگرفی دارند، لکن تحت قانونی واقعد که بر آنان حاکم است و همانطور که پیش از این اشاره کردم حتی برهن باید خود روزی متناسخ شود. اینها همه از لحاظ قدرت، خرد و آزادی محدودیت دارند.

استادان اک از حضور این وجودهای خاموش در اطرافشان با خبرند و در سطح فعالیت مربوطه همیشه با آنان همکاری می کنند. سفیران اک تحت حاکمیت وجودهای خاموش قرار دارند؛ اگرچه مجبور به اطاعت نیستند، معذک اینچنین می کنند، زیرا می دانند که این خاموش ها مستقیماً از جانب سوگماد عمل می کنند - از روی عشق و احترام، بهترین درجات همکاری را در اختیار آنان قرار می دهند اگرچه در برخی موارد میل به اینکار نداشته باشند.

پس ما در ابدیت با سه سطح از کارکنان مستقل سر و کار داریم. اول سوگماد، مقام متعال، دوّم، مسافران اک، که قاصدان و نمایندگان وی هستند و سوّم، فرشتگان صامت. این سه در هماهنگی و تفاهم کامل، با هم کار می کنند.

عملکرد این صامت ها خدمت به سوگماد در امور برپایی کیهان ها به اجرا در آوردن قانون ها و مقررات او است؛ سفیران روح این وظیفه را به عهده دارند که از برگشت یکایک روح ها به اقلیم اکنکار اطمینان حاصل کنند.

عموماً این تنها وظیفه ای است که این دو گروه در اشتراک با یکدیگر دارند. به غیر از آن، هر یک، بدون اینکه با دیگری تماسی داشته باشد هر کدام راه خود را می رود.

این فرشتگان خاموش مکرراً به نحوی از انحاء روی زمین ظاهر می شوند؛ اغلب در خرقة فرشتگانی نورانی مانند آنانی که بر مقبره مسیح ظاهر شدند و به مریم گفتند که خداوندگارش عزیمت کرده است. یعقوب در بالای نردبان بهشت، با یکی از همین ها کشتی گرفت. گاهی در کتب مقدس قدیم از مسافران خاموش به این منوال سخن رفته است یا اینکه شخصی از پدیده ای شگفت آور سخن می گوید که بر وی رخ داده است.

آنطور که پیداست مسافران خاموش با حکمرانان طبقات، سات نام رامکار و امکار یا جات نیرانجان، سر و کاری ندارند. این خدایان کهنتر تنها کارکنانی در سلسله مراتب معنوی سوگماد می باشند و هر یک ملزم به اجراء قانونی است که در طبقه مربوط حکم فرماست.

همانگونه که پیش از این گفتیم، هیچ یک از این قوانین بر مسافران خاموش حاکم نیستند. آنها آزادانه همچون باد می آیند و می روند. اما یک سفیر خاموش از چه نظر برایت جالب توجه است؟ اینکه شاید تو بخواهی روزی یکی از آنان شوی، زیرا اعلی ترین منزلت در تمامی کیهان هاست که تو می توانی بدان دست یابی.

به عبارتی، تو نمی توانی خود سوگماد شوی؛ تو می توانی جزئی از او باشی و یا می توانی همکار سوگماد شوی. تحت هیچ عنوان تو

نمی توانی به خود خدای متعال بدل شوی، اگر چه بعضی ادیان اصرار می ورزند که اینچنین است. اما تو نمی توانی چنین کنی، علیرغم هر آنچه یک کشیش، یا هر مقام مذهبی از هر کتابی نقل کند.

تو می توانی مسافری خاموش شوی، که نزدیک ترین رابطه ای است که با سوگماد ممکن است. ولیکن اگر چنین تصمیمی بگیری آموزش هایی آنچنان پر شدت در انتظارت است که در این جهان زمینی به گوش کسی هم نخورده است. آموزشهایی از جانب بسیاری گزارش شده که برخی لامها می باید بگذرانند، در مقابل آنچه نامزدهای این مقام باید با آن روبرو شوند بازی بچه هاست. بسیاری در رسیدن به مقام وجودهای خاموش شکست می خورند.

مثلاً شاید بتوانم بگویم که از میان هر ده هزار نفری که این امتحانات و آموزش ها را طی می کنند، شاید یک نفر موفق شود. نامزدهای این مقام، بدون اینکه خود بدانند از طبقات بالا انتخاب می شوند - بسیار بعید است که کسی که پایین تر از طبقه دسوآن دوآر به سر می برد برای این دوره آموزشی انتخاب گردد. می توانم بگویم که نود درصد از کسانی که نامزد مقام مسافران صامت می شوند، حتی پیش از اینکه در نظر گرفته شوند هم اکنون به طبقات بالای اک رسیده اند. این وجودهای خاموش میل ندارند هیچ کسی را که آموزش های جهان های پایین را به اتمام نرسانیده باشد مورد آزمون قرار دهند. زیرا آنها بهتر می دانند که این عمل ممکن است به قیمت از دست دادن روحی تمام شود که در حال تمرین و تلاش جهت دست یافتن به طبقه

مناسب خویش است و ناگهان به سوی چیزی رانده می شود که فرسنگ ها فراسوی اوست.

این وجودهای عجیب، انتخاب شدگانند. آنها تنها نگران هم پایگان خویشند، زیرا جز در مقابل سوگماد مسؤل نمی باشند.

از دیدگاه آدمیان، این وجودها هم خونسرد و هم بی عاطفه قلمداد می شوند و از جهتی هم در مورد دیگران، اینچنین می باشند؛ به استثناء این واقعیت که آنها تحت وصایای سوگماد، مشغول راندن امور کیهان های هستی اند. در هر طبقه عده ای از آنها حضور دارند که تحت نظارت یک فرشته صامت برتر کار می کنند، همانند هر گروه از کارکنانی که در مشاغل گوناگون زمینی کار می کنند، از مدیر عامل گرفته تا کارگران.

«این موجودات، نگران ارواح فردی نیستند، بلکه تنها درگیر مکانیک کیهان هستی می باشند. آنها آنقدر سخت به کار خود مشغول هستند که چیز دیگری برایشان مهم نمی نماید - آکنده بودن از کلیه فضائل، از قبیل رحمت، مهربانی و سایر فضائلی تنها بستگی آنها در مورد سه، که به کار آدمیان می آید از افق دید آنان خارج می باشد کیفیتی است که چندین بار در اینجا ذکر کردم - هستیت، حالیت و حضور؛ تثلیث سوگماد.»

فصل نهم

نابودن فضا

ربازارتارز، این سفیر کهنسال، صبح امروز وقت زیادی صرف نکرد تا بعد از ورود من به گفتگو بپردازد. او نشست و سخن آغاز کرد.

موضوع بعدی اک، آن فلسفه عرفانی که با همه مذاهب این جهان بیگانه است، همانی است که حتی بیشتر عرفا نیز با آن آشنایی نداشتند و به ماده، مکان و زمان ارتباط پیدا می کند.

مکان و زمان به هم پیوند دارند و در واقع جنبه های دو قلوب همه جهان ها است؛ این دو عملاً از اعضای یک گروه ماتریالیستی به نام MEST می باشند، که حروف اول چهار کلمه Matter به معنای ماده Energy به معنای انرژی Space به معنای فضا و Time به معنای زمان می باشند. (این گروه از عناصر را که تیم مست را تشکیل می دهند و می توانیم با استفاده از حروف اول کلمات ماده، انرژی، مکان [فضا] و زمان ما می بخوانیم) اینها پایه گذارانی (عناصر بنیانی) هستند که جهان

ماده را تشکیل می دهند - جهان پیندا که در مکاتب اسرار در سازمان کالبد آدمی معرفی شده است. این آخرین مرزهای سفر روح، یا به عبارت بهتر و درست تر، پایین ترین آنهاست.

ما در این بحث درباره فضا (مکان) زمان و ماده صحبت می کنیم. انرژی تا حدی در بخش های پیشین پوشش داده شده است و در فصل بعدی مفصلاً از آن صحبت به میان خواهد آمد.

در ابتدا بگذار اشاره کنیم که فضا در واقع هستی ندارد. چیزی بیشتر از هیچ نیست، یک حفره عظیم که از انرژی معنوی یا اکند است. مکان چیزی جدا از درک ما از اشیاء نیست - و زمان چیزی نیست جز تجربه وقایع. فضا در ظاهر صرفاً یک جعل یک افسانه است که در ذهن بشر اختراع شده - یک گسترش نامشروع از طبیعت آن دسته از مفاهیم ذهنی که به کمک آنها می توانیم ترتیب اشیاء را آنطور که توسط ما مشاهده می شوند توضیح دهیم و در عین حال، زمان به منزله یک افسانه ثانویه جلوه می کند که منظور مشابهی را در رابطه با ترتیب وقایع بر آورده می کند. در مطالعات امروزی فیزیک و فلسفه، زمان و مکان هر دو به عنوان مایا (توهم) تشخیص داده شده اند. این دو تحت همه شرایط، یکسان عمل نمی کنند. آنها بیشتر واقعیت های درون ذهن هستند تا در جهان واقعی بیرون.

دانش بشر درباره جهان بیرون، جدا از طبیعت ارکانی که توسط آنها این دانش مادی را کسب می کند، معنی ندارد. حقیقت قانون جاذبه به همان ترتیب نمی تواند اثبات شود مگر در رابطه با حساب و کتاب

تجرباتی که برای کشف حقیقت آن به کار رفته است. خود را در میان گستره بی انتهایی از فضای خالی تصور کن، آنگاه به من بگو به چه بزرگی هستی! این عملاً امکان پذیر نیست.

چند نکته وجود دارد که باید در خصوص به اصطلاح فضا (یا بعد مکان) بدانی.

اولاً اینکه یک خط راست در این کیهان الزاماً مستقیم نیست.

دوم اینکه شعاع نوری وزن دارد.

سوم اینکه فضا منحنی است (انحنای دارد).

چهارم جهان های هستی، حتی پیندا بی پایان و در عین حال محدود می باشند.

پنجم اینکه ذهن ماده را خلق می کند و ماده خالق فضا است.

ششم اینکه هر موجودی که ادراک دارد (یعنی صاحب انگیزش و

احساس است) این قابلیت را داراست که جهان خویش را بنا کند.

هفتم اینکه فضا و زمان واقعیت نیستند. یعنی هیچ وجود بالذاته ای

نیست که نامش فضا باشد و به خودی خود وجود داشته باشد، که همه

عالم درونش جایگذاری شده باشد و به همین ترتیب، مسیر معینی وجود

ندارد که در طول آن وقایع به وقوع بپیوندند. از دریچه تجربه جسمانی

یک مشاهده گر است که زمان زائیده می شود و از همین زمان است که

مکان سر بر می آورد. ولیکن هیچگونه معیار بنیانی به نام زمان و فضا

(مکان) نیست که بتواند این دو را به طور محسوس به هم ارتباط دهد. به

این ترتیب، هستی و خالق آن نه در زمان وجود دارند و نه در مکان.

هشتم اینکه کوتاه ترین خط مستقیم، خود عالمی است بی پایان.

نهم هستی بی پایان است و در عین حال، بسیار کوچک.

دهم هر یک از اتم ها، خود یک سیستم جهانی است.

یازدهم سیستم های جهانی اتم هایی هستند از جهان های بزرگتر.

دوازدهم ذهن آدمی در حقیقت حضور مطلق دارد، زیرا تمامی

زمان و مکان در آن حضور دارند.

سیزدهم کیفیات فیزیکی به طور کلی صاحب ارزش مطلق نیستند و

تنها در چهارچوب سیستمی از اندازه گیری که برایشان فرض شده است

صاحب ارتباط هایی می باشند. چهاردهم، مکان زمان و واقعیت مادی

جدا از مفهومی که آدمی در ذهن خود از آنها می سازد واقعیت بیرونی

ندارند.

پانزدهم هیچ چیز واقعی نیست مگر در رابطه با آگاهی و دریافت

ما و این هنگامیکه نسبی باشد، توهم آفرین^{۷۳} است.

شانزدهم هنگامیکه ما خود را در مکان و زمان مشاهده کنیم، به

وضوح، وجودهایی به نظر می رسیم، مجزا و مستقل از یکدیگر. آنگاه که

^{۷۳} در توضیح بیشتر این مورد باید اشاره شود که همانطوری که اگر فردی را در وسط يك فضای

خالی و بی پایان رها سازیم، بی اینکه هیچ چیز دیگری در مقابل دیدش باشد نمی تواند معیاری برای سنجش اندازه خود داشته باشد. اگر به روایت داستان سفرهای گالیور در سرزمینی قرار گیرد که همه چیز و همه کس نسبت به اندازه های قامتش از مقیاس کوچکی برخوردار باشد، احساس حاکمیت و تسلط بر محیط پیرامونش به او دست می دهد. در حالیکه در اثر واقع شدن در سرزمینی برعکس با ساکنان و مقیاس های محیطی غول پیکر روبرو شود، طبیعتاً احساس عجز و ناتوانی بر او مستولی می گردد. یعنی تنها در رابطه، یا در نسبت با مقیاس محیطی که در آن واقع است به آدمی توهماتی مانند حاکمیت و تسلط، در مقابل احساس عجز و ناتوانی القاء می شوند. به این ترتیب است که تا هنگامیکه نسبت وجود داشته باشد، توهم هم همراه آن است و این نسبت در خصوص زمان از این شدیدتر مصداق پیدا می کند. م

از مرز زمان و مکان فراتر می‌رویم خویش را به مثابه محتویات یک جویبار پیوسته از جریان صوتی می‌یابیم. و

هفدهم همه چیز در نسبت با دریافت انسانی وجود دارد. فضایی وجود ندارد که مثبت باشد، زیرا در آنجا هیچ تسلط دارد. به این ترتیب ذهن آدمی توسط دیگری خنثی می‌شود. حتی سفیران روح و قدیسین گاهی از کرده‌های عضوی دیگر از گروه خودشان راضی نیستند. هر فردی برای خود معیار جداگانه‌ای دارد.

یک نکته دیگر درباره این موضوع از این قرار است که تصور الکترون به منزله یک نقطه در مکان و زمان کاملاً مردود است. الکترون صاحب مشخصاتی موج گونه است، بنابراین آنرا موج ذره Wavicle می‌نامیم.

یک واقعه، در رابطه با اینکه از چه نقطه نظری مشاهده شود دارای ابعادی متفاوت می‌باشد. تعداد جهان‌های خیالی به عدد ناظران آنهاست و اختلاف آنها در این است که هر یک با در نظر گرفتن نکات مورد علاقه و هدفهای شخصی خود به این جهان‌ها می‌نگرد و این جهان‌ها ظاهراً در انطباق با تغییرات درونی افرادی که آنها را تجربه می‌کنند، تغییر می‌کنند.

وقتی که از تمامی چشم‌اندازهای انسانی مان دست بکشیم در می‌یابیم که نور و صوت، نه موج هستند و نه ذره. در قالب کلام فلسفی باید گفت که سوگماد نه سات گوروست، نه نیرگونا (خویش بلاشیء) بلکه در خویش طبیعت همه چیز را داراست.

هنگامیکه یک جیوا Jiva یا دانش پروه، به منزلهٔ یک ذره به سوی اک می رود، به صورت سوگماد، یا سات گورو جلوه می کند. هنگامیکه دانشجو در شکل یک موج و بواسطهٔ خودشناسی، به سوی او می رود، در قالب نیرگونا، یا خویش منفی متجلی می شود. موج ها را نمی توان از یکدیگر تفکیک کرد. طبیعت نور و صوت طوری است که در فضای خالی خواص موج گونه ای دارند. ولیکن، به محض برخورد با ماده به صورت گلوله هایی در می آیند که منعکس می شوند.

روح وقتی چیزی به جز خویشتن می بیند، در قالبی منفی ظاهر می شود. فضای فیزیکی زائیده استنتاج و ساختار است. یک حیوان را در نظر بگیر که یک محقق به مشاهده آن مشغول است. گزارش این محقق حاصل مطالعهٔ حرکات این حیوان است. این گزارش جز یک واقعه در زندگی حیوان چیزی نیست. همین مورد در زندگی یک انسان هم حکم می کند. نسبت، همین رابطه را با معادلات ثابت می کند.

این چنین مقدر گشته که اجزاء جداگانهٔ قسمت های متفاوت یک سیستم یک پارچه در سازمان کالبدی و در رابطه با یکدیگر و در حالت و وضعیت معینی باقی بمانند و به این ترتیب، این تصور پیش آمده است که شکل آن صاحب ثبات است. به این ترتیب اجزای داخلی یک کویهٔ قطار که با سرعت زیادی در حال حرکت است همان ترتیبی را نسبت به یکدیگر حفظ می کنند که اگر قطار ایستاده بود می داشتند. در واقعیت، چیزها کمیتهای درون خود را با خود حمل می کنند و پیدا کردن کمیتهای اشیاء به معنی فهمیدن توهم است که همان مایا می باشد.

کوچکترین الکترون و بزرگترین جهانی که هستی دارد، به جز در رابطه با مطالعه آنها معنایی ندارند. این تصور که دریافت از طرق حسی به خودی خود روشنگر طبیعت اشیاء است توهم محض است. تمامی آنچه هستی دارد همانست که هست و این تنها در مقیاس های معین و محدودی مصداق دارد و در مقیاسهای روانی و معنوی، که زاویه دید متفاوت است می باشد، به مفهوم معینی بدل می شود.

هر چه مرجع توثیق کوچکتر باشد، جهان هم محدودتر می شود. فضا، یا نابودن در نسبت با مقیاس دستگاه مرجعی که بدان توثیق می شود تغییر می کند و تمامی ابعاد فضا در تناسب با معیارهای سیستم اندازه گیری آن فضا معنی پیدا می کنند. با نابود کردن حیات، یا ذهن یک فرد، تجربیات دنیوی او از میان می روند؛ به همین ترتیب، با شکستن یک بطری، حجم بطری نیز نابود می شود.

ما هرگز فضا و زمان را اندازه گیری نمی کنیم، بلکه اشیاء و وقایعی که در بعد مکان و زمان هستند مورد اندازه گیری واقع می شوند. مثلاً اندازه گیری زمان از دیدگاه من بستگی محض دارد به سنجش ابعاد مکان یا فضا و سنجش فضا از استنباط من از فعالیت های همزمانی تأثیر می گیرد. درست به همین منوال، تو نیز به درک خود از همزمانی متگی می باشی.

اگر نه عدد جعبه با ابعاد مساوی، اما در شکل های متفاوت بسازی آنها فضا و زمان مشابهی را اشغال می کنند و بر آن اساس می باید همه یک چیز باشند، در حالیکه در نظر ناظران متفاوت، دگرگون جلوه

می کند. بنابراین، هر بیننده ای در جهان تخیلی خودش زندگی می کند.

در یک تجربه رؤیا، زمین، جاده و سطح ناهموار کوهستان همه نشانگر شکل هایی هستند از فضای خالی؛ لذا به همین منوال، در وضعیت بیداری هم آنها جز اشکالی از فضای خالی نیستند، لیکن این به نقطه نظر بیننده بستگی پیدا می کند.

من، تو، او و ایشان هم همینطور شکل های خیالی هستیم در تجربه بیداری. برای مثال، یک مادیان نمی تواند همسر یک مرد شود و یک زن نمی تواند همسر یک اسب باشد، اگر چه مادیان و زن هر دو از طبیعت مؤنث می باشند. همانگونه که وضعیت بیداری، تجربه رؤیا را خط بطلان می کشد، شرایط حاصل از خودشناسی باعث بی اعتبار شدن تجربیات زمان بیداری ما می شوند. کالبد یک ناظر به همین ترتیب محصول اندیشه اوست درست همانطور که در رؤیا اتفاق می افتد.

برای هر دستگاه اندازه گیری، یک معیار طول و یک معیار زمان وجود دارد. اینکه یک کالبد انرژی دریافت کرده باشد یا نه، بستگی دارد به وضعیت ناظر. تمام آنچه ما نیاز داریم تعیین رابطه زمانی و مکانی دیگران است با معیارهای شخصی خودمان. این نخستین چیزی است که نسبت به ما می آموزد. تمامی اندازه گیری های ما، در چهارچوب مکان و زمان محدود، صحیح می باشند، لکن یک معیار نسبی نمی تواند برای اندازه گیری همه ابعاد به کار گرفته شود. بنابراین، آنگاه که شخصی بپندارد همه جهان می باید در انطباق با انتظار او رفتار کنند، قطعاً در

وضعیت نادرستی واقع شده است، زیرا دیگران هم همانقدر در خصوص نقطه نظرشان مستحق و محق می باشند که خود او.

یک تعریف قانع کننده درباره تئوری زمان و مکان بسیار دشوار است، زیرا استنباطی که ما از آنها داریم بر مبنای مفاهیم کهنی قرار دارند. یک دانش پژوه چاره ای ندارد و ناگزیر است که همواره با مفاهیم تازه روبرو شود، همانگونه که در مورد یک طفل پیش می آید، که آنقدر در معرض روابط و کیفیاتی که با آنها مواجه می شود قرار می گیرد تا آنها را درک کند. درک یا فهم، در واقع معنایی در این جهان ندارد مگر آشنا شدن با مفاهیم، یا به عبارت دیگر، عادت کردن به آنها.

نخستین اصل نابودن شاید به این ترتیب قابل توضیح باشد که چقدر مشکل است بتوان در موقعیتی نظیر قرار گرفتن در کوپه یک قطار که در کنار قطار دیگری در حال حرکت است، تعیین کرد کدامیک از قطارها در حرکت است. ناظر در یک چنین وضعیتی می باید منتظر عبور از روی دست اندازی باشد، یا بواسطه ایجاد تغییر سرعت بتواند حدس درست بزند. راه حل سوم این است که با نگاه کردن، یا در واقع یافتن یک شیء خارج از قطار که می داند ثابت است تعیین وضعیت نماید.

اصل دوم نتیجه ای بدیهی است که از خاصیت موجی بودن نور و صوت حاصل می شود. همانگونه که هنگام حرکت یک کشتی در آب امواجی به وجود می آیند که سرعتشان ارتباطی با سرعت حرکت کشتی ندارد، بنابراین، امواج در خلاء با سرعتی پیش می روند مستقل از دستگاهی که موجب ایجاد آنها شده است.

«در اینجا اندکی تنفس اعلام می کنیم.»



بسیار خوب، اکنون می پردازیم به دومین جلسه از بحث نابودن فضا (مکان).

پیش از اینکه به عمق بیشتری از موضوع وارد شویم، بگذار یک گریز انحرافی بزنم به سوی یکی از هوس هایی که نوع بشر همواره کوشش کرده است بر اساس آن مذهبی بر پا کند - این هوس [برهان] نام دارد.

برهان یا دلیل یکی از بی معنی ترین مباحثی است که می گوید همه چیز بر اساس منطق و قیاسی که از ادراکات حاصل می شوند استوار است. تعریف دلیل از این قرار است:

توضیح یا توجیهی که از یک عمل یا روش می کنیم. برهان یک ملاحظه است، یک انگیزش، یا یک قضاوت است که یک عقیده را شامل می شود یا آن را تأیید می کند، بر روی اراده مؤثر واقع می شود و منجر به فعالیت می گردد.

دلیل یک زمینه است، یک علیت است، واقعیتی است که باعث مسلم شدن وجود همه چیز برای حواس آدمی می گردد. ظاهراً قدرت مادی درک موضوع است، قدرت استنتاج یا عقلانی کردن مفاهیم گوناگون است.

این روند عبارت است از تدبیر کردن، سیاست کردن، تعیین کردن تجزیه کردن و نهایتاً تحلیل نهایی در هر موردی. این تعریف برهان است. همان چیزی که توماس اِکوئیناس، پایه گذار کاتولیک فلسفه مسیحیت از آن استفاده کرد تا اساس تفکر الهی شناسی را بر مبنای آن بنا کرده و موجب ظهور یورش قرون وسطایی شد که در نوع خودش از مصیبت بارترین حرکات اجتماعی بود. بشر از بابت استدلالش که بر بنیان های نادرستی استوار است، زیان قابل ملاحظه ای بر خود خریده است.

امروزه این هوس به دو فرقه متخاصم تقسیم شده است؛ عقل گرایان، در مقابل ضد عقل گرایان. عقل گرایان که از قرار معلوم از ظرفیتی غیر معمول از قابلیت های ذهنی برخوردارند، در مقابل ضد عقل گرایان ظاهر می شوند که منکر عقل گرایی می باشند.

اما پیروان عقل گرایی معتقدند که تمامی دانش، حاصل مستقیم دلیل خالص است؛ همینطور که آنها به این جهان بینی معتقدند که اصل غایی واقعیت، همان دلیل است.

ضد عقل گرایان به نظریه ای اعتقاد دارند که دلیل را انکار می کند. بر خلاف تئوری عقل گرایان، اینان پیرو جهان بینی عدم استدلال می باشند. این وضعیت به اعتقادی منجر می شود که متوجه ارزشها و حواس متعالی تر، حواس روح می باشد و با آنها با جریان صوتی تماس حاصل کرده و جزئی از آن می شود.

استدلالیون آنهایی می باشند که از اشخاصی چون فرانسیس بیکن دکارت، هگل، ارسطو و دیگران پیروی می کنند. اینها کسانی هستند که

کلیسای کاتولیک در زمره رهبران زمینه تفکر و ماوراءالطبیعه مقرر کرده است و به این ترتیب، عقل گرایی است که کلیسا را به عنوان یک فلسفه اساسی اعتبار بخشیده است. ارسطو، آکوئیناس، برنارد، پاسکال و چند صد شخصیت دیگر تاریخی، اشخاصی بوده اند که نوعی تمایل مادی گرایانه را با ماوراءالطبیعه کلیسا آشتی داده اند و طرح دانشی را بنا کرده اند به نام هستی شناسی *Ontology* که از قرار معلوم باید دانش واقعیت باشد و متعلقات عنصری و روابط هستی را مورد مطالعه قرار می دهد.

ضد استدلالیون عموماً آنهایی هستند که ما به عنوان سفیر روح می شناسیم. آنها کسانی هستند که اعتقادشان بر مبنای دریافت مستقیم از سوگماد، یا هم ترانان او که فرشتگان خاموش می باشند استوار است و البته به طریق *اک*. درون روح حق یا *اک*، که یک جریان صوتی است، سه کیفیت سوگماد نهفته است - خرد، قدرت و آزادی. مقرر است که این صفات به هر آن کسی ارزانی شود که در جستجویشان باشد، مشروط بر اینکه حاضر باشد مشقت به کار گرفتن روش های درست را از طریق تمرینات معنوی بر خود بپذیرد.

دانشی که از جدا کردن روح از کالبد و حرکت بیرون از آن حاصل می شود، در قالب کالبدی به نام نوری ساروپ یا کالبد نورانی به انجام می رسد و ارتباطی با استدلال ذهنی ندارد. روح می آموزد که ظرف پانزده ثانیه صرف وقت درون جریان صوتی هستی، می تواند بیش از آن

کسب کند که با سالها کوشش در استدلال و کندو کاو عقلانی به دست می آید.

روند استدلالی که توسط یسوعیان Jesuits در کلیسای کاتولیک مطرح شد باعث ایجاد یکی از بزرگترین گمراهی های نژاد متفکر در روی زمین شده است. اغلب شبیه یک تله بزرگ می نماید که دهان باز کرده تا هر آنکسی را که در معرض فرهنگ واقع می شود بلعد. هیچ اعتقادی نمی تواند بیشتر از این از حقیقت دور باشد.

و اما این را به این منظور برایت تشریح می کنم تا نشان دهم چگونه علوم مادی، که جزئی از عقلگرایی می باشند، در طلب جلب تمامی توجه بشر به خود و کشفیاتشان می باشند. مجموع تمامی این دانستنی ها در مقابل آنچه یک سفیر روح می داند ذره ای هم محسوب نمی شوند.

مثلاً واقعه ای را در نظر بگیر که چندی پیش رخ داد و به خاطر آن دو نفر از دانشمندان آمریکایی از دانشگاه پرینستون برای کشف حرکت دورانی اتم جایزه نوبل دریافت کردند؛ در جهت حرکت عقربه های ساعت، به منظور حصول فعالیت مثبت و در خلاف جهت آن، به منظور به دست آوردن فعالیت منفی. هنگامیکه این خبر در روزنامه ها درج شد، اعضاء انجمن الهی شناسی Society Theosophical اعتراض کردند که رهبر مشهورشان آنی بسانت، در تعدادی از کتاب هایش مورخ 1880 میلادی و همچنین در دهه اول قرن حاضر به این موضوع به صراحت اشاره کرده بود. او یک سفیر روح بود.

این کشفیات همه در رابطه با فضا می باشند. عقل گرایان در مقیاس بسیار بزرگی بیش از حد به موضوع فضا پرداخته اند - ولیکن سفیران این چنین نمی کنند. فضا یک سوراخ بزرگ است از هیچ. برای یک سفیر روح هیچ قطعه ای از فضا در هیچ جایی وجود ندارد. همه هستی مملو از اتم ها، توزاها، اشیاء معنوی و شگفتی های بهشتی است.

«عقل گرایان با خالی بودن مواجه می باشند، در حالیکه اذهانشان از برنامه های مادی انباشته اند، همچون کندوهای بزرگ و خالی ای که به عنوان شهر برای خود می سازند.
اکنون بر می گردیم به ظرائف نابودن.

تصویر موجی که در نشست آخر درباره اش صحبت کردم، رفته رفته خود را به مثابه تصویری حقیقی تر از واقعیت عرضه می کند و در عین حال که واقعیت تئوری ذره هر چه بیشتر یک موضوع ناپخته می نماید، یک تخمین نسبی از حقیقت، نوعی از تخمین که حاصل تلاشی در جهت ساختمان در حیطه ای که نمایشگر زمان و مکان نیست.

یک موج از یک ذره متحرک یا دسته ای از ذرات متحرک آغاز می گردد، که هر چه بیشتر به لایه های بیرونی نزدیک می شویم بزرگتر می شود. از آنجا که یک ماده از یک نقطه نظر ذره و از نقطه نظری دیگر موج می نماید، سفیران روح واژه ای از آن ساخته اند به نام [موج ذره Wavicle].

ناظران وقایع را در قالب اندازه های زمانی و مکانی موجود در دستگاه اندازه گیری معینی تشریح می کنند. بنابراین، چیزهایی از قبیل

طول، سرعت، انرژی و تنش، صاحب ابعاد مطلق نیستند، بلکه نسبی می باشند. یعنی جزو متعلقات واقعیت فیزیکی نمی باشند، بلکه این معیارها عبارتند از رابطه ای که بین یک ناظر و شیء مورد نظاره اش به وجود می آید. نتیجتاً، اشیاء مورد مطالعه، قانونی را برای سنجش جهان فیزیکی بنا نمی کنند. بلکه تنها در رابطه با نظاره رفتار یک پدیده قابل اطلاق است. آینشتاین (انیشتین) کشف کرد که مفهوم فاصله بین دو نقطه از خلأ، یا در واقع، دو واقعه در طول زمان، آنچنان که ما می پنداریم در بردارنده و نمایشگر طبیعت ذاتی این نقاط یا وقایع نیستند. درست به همان منوال که جهت، این فاصله (چه در مکان و چه در زمان) زائیده وضعیت نسبی شخص ناظر در رابطه با شیء مورد نظر اوست.

همانگونه که ممکن نیست بشود هم وضعیت و هم سرعت الکترون را در یک لحظه تعیین کرد، غیر ممکن است بشود مسیر آینده حرکت یک الکترون را تعیین نمود. هرگونه مداخله ای از جانب ما باعث می شود که وضعیت حرکتی الکترون تغییر کند. همه چیز بستگی دارد به اینکه چگونه به آنها نگاه کنی. تصور عینی، تا زمانی که ما دیدگاهمان را تغییر ندهیم ثابت می ماند و به این ترتیب از توهم (hallucination) تمیز داده می شود. ماده در واقع ساختمانی موجی دارد. بنابراین، هنگامیکه ما دیدگاهمان را در مطالعه آن عوض کنیم، تغییری در جهتی معین در آن به وجود می آید.

منظره چشم اندازی که فرسنگ ها عمق دارد می تواند توسط یک نقاش زبردست طوری ترسیم شود که بیننده را همانگونه متأثر کند که

گویی واقعاً عمق صحنه تا فرسنگ ها گسترده شده است. نظاره گر عملاً
علائمی را از تصویر دریافت می کند که به احساس واقعی فرسنگ ها
فاصله تعبیر می شوند. اینکه ابعاد ما چقدر بزرگ یا به چه کوچکی باشد
تفاوتی نمی کند. مادامیکه نسبت ابعادی که ترسیم شده اند در رابطه و
تناسب متقابل با یکدیگر باشند، به ما این احساس را القاء می کنند که بین
اجزاء چشم انداز، هماهنگی کامل برقرار است.

این موردی است که در رؤیا نیز مصداق دارد. گستره فضا، چه در
رؤیا و چه در وضعیت بیداری، به خودی خود واقعیت ندارد، مگر در
رابطه با ذهن ناظر. از نظر ریاضی، فضاهایی با طبیعت های گوناگون
قابل قبول می باشند.

یک نتیجه بسیار قابل توجه این است که اختلاف بین مفهوم ذره و
مفهوم موج در حال ناپدید شدن است. به این معنی که سر و کارمان با
چیزی است که در عین حال که ویژگی های هیچیک از آنها را ندارد
شامل ویژگی های هر دوی آنها، یعنی هم ذره و هم موج می شود.
اختلاف بین یک ذره و یک موج، آنقدرها مربوط به تفاوتی نیست که میان
جنس آنها است، بلکه موضوع به مقیاس مورد نظر وابسته است. یک دسته
از امواج با طول موجی معین می توانند طوری به نظر ما برسند که گویی
یک ذره متحرک از انرژی می باشد. ولیکن این تصویری است خام و بی
عمق. تصویر ذره ای گویای این است که دانش ما از الکترون نامعین
است. در تصویر موجی هم، خود الکترون همچنان نامعین و ناشناخته
باقی می ماند.

تصوّر ذره ای بر این مبنا استوار است که یک کیهان مادی بیرون از ما وجود دارد و سعی در تشریح آن داریم، در حالیکه تصوّر موجی نمایانگر دانش کیهان است به آن نحوه ای که ما دریافتش می کنیم و تجربه اش می کنیم. حاصل تصوّر موجی، تصویری است از دانش نه از اشیاء.

جرم یک الکترون ثابت نیست، بلکه تابعی می باشد از سرعت آن و باز هم این بستگی پیدا می کند به دستگاه مختصات ناظر آن. در هر پدیده جمعی که ناظران بی شماری در وضعیت همسان قرار دارند قانون آماری هر چه واضح تر عمل می کند و این مستقیماً در تناسب با عده آنهایی است که در این پدیده شرکت می کنند.

در یک چنین موردی، ما با تصاویر بسیاری روبرو می باشیم و لیکن تصوّر کردن اینکه دو سایه خیلی متفاوت می توانند از یک شیء ایجاد شده باشند، دشوار است. به همین ترتیب است که می توان نتیجه گرفت که اگر تصاویر دریافتی از جانب دو ناظر متفاوت باشند، دلیل بر این نمی شود که موضوع مشاهده دو چیز متفاوت است.

همانطور که در پیش اشاره کردم، تصویر موجی بیانگر شکل بیرونی طبیعت نیست، بلکه تنها از دانایی ما از طبیعت آن صحبت می کند. یک الکترون می تواند با دو تصویر موجی متفاوت معرفی شود، نه به این علت که در دو مورد متمایز دارای طبیعتی متفاوت می باشد، بلکه به این دلیل که سهم دانش ما از آن در دو مورد مختلف است.

«بسیار خوب، فعلاً کافی است.»



ربازارتارز، در حالیکه مجدداً و به آرامی روی کف سخت کلبه می نشست، گفت:

حال دوباره آغاز می کنیم.

یکی از چیزهایی که در حلقه های معنوی زیاد مورد نظر واقع می شود، اشراق، یا شهود است. این قدرت دانایی است، قدرت کسب دانش است بدون استفاده از ابزار حسی، بدون توسل به استنتاج منطقی دانستی ذاتی، یا غریزی.

این رکن به جهان لاشیء مربوط است. به طور معمول، معنایی که از آن استنباط می شود، تعبیری است از یک آموزش درونی دستورالعملی درونی که گویی توسط نوعی از خویش برتر از درون می آید.

کلمه شهود، به هر صورت به معنای نگاه کردن به درون چیزی است، یا خیره شدن به آن، دیدن و فهمیدن بلافاصله. دانستن با نگاه کردن به درون، به عبارت دیگر، درون فکنی و درون نگری و فهمیدن بلافاصله آنچه در جستجویش هستیم. برای درک کردن کیهان لاشیء می باید به اشراق اتکاء کنیم، همانگونه که همه مسافران روح. آغاز آن بدین نحو است که پیوندی بیابیم بین روح و جهان لاشیء درون و بیرون. کار گرفتن توأم خویش درون، با نیروهای جهان لاشیء باعث می شود پیچش های بین این ناحیه و خویش او از بین بروند و حل شوند.

نیروهای جهان لاشیء درون راه‌هایی را پیشنهاد می‌کند که می‌توانی برای زندگی بیرون‌ت تدبیر کنی. هدف اینجا تعادل بین این دو رکن می‌باشد و به این ترتیب، اجازه می‌دهیم تا نیروهای کیهان لاشیء درون خود را بر روابط جهان بیرون اعمال کند، ولیکن نه تا حدی قابل توجه - زیرا دور از مصلحت است که بگذاریم این رکن درون حاکم محض بر روابط جهانی باشد که مادی و واقعی است؛ اگر چه از طرف دیگر، این رکن درون در حل کردن مشکلات زندگی، بیش از آنچه بتوانی تصور کنی، صاحب نظر می‌باشد.

آنچه مدّ نظر است این نیست که تابعیت محض از اشراق داشته باشی. یاد بگیر چگونه توجه را به آن معطوف کنی و بعد از اطلاعاتی که این رکن به حیطة توجه تو می‌آورد استفاده صحیح بکن. تو می‌توانی در همه جا و همیشه از آن بهره‌گیری. حقیقت این است که قدرت جهان لاشیء همواره درون تو حاضر است و هر آنگاه که لازم آید، مورد استفاده قرار می‌گیرد.

اتفاقی که عملاً رخ می‌دهد از این قرار است که تو به مجرای درون خود دست می‌یابی که از طریق آن اشراق می‌تواند به زندگی ات راه پیدا کند - و هنگامیکه این مجرا باز باشد، مادامیکه چیزی سدّ راه عبور آن نباشد - آن رکن و الامر تبه درونی می‌تواند در هر لحظه در خدمت تو در آید و چیزهایی را به تو نشان دهد که حصول آنها با هیچ کمیتی از تلاش، که در جهان خارج و با استفاده از منطق و دلیل به وقوع پیوندد، ممکن نخواهد بود.

اشراق از کلمه استفاده نمی کند. عصرها پیش از اختراع زبان اشراق وجود داشته است و به دلیل همین استفاده از کلام و زبان است که ما از موهبت وصل به خویش درون مان محروم مانده ایم. ما بیش از حد درون، در ماده غرق شده ایم، بسیار بسیار بیش از خویش درون و آن خویش تنها هنگامی می تواند با ما سخن گوید که ما مجرای برای جاری شدن نیروهای لاشیء درون خود باز کنیم.

نیروهای متعلق به جهان اشیاء می جنگند تا از سیلان نیروهای درون جلوگیری کنند. جهان بیرون خود را تحمیل خواهد کرد. هنگامیکه مبادرت به استفاده از نیروهای درون می کنید، می باید ذهنی آزاد و فارغ از هرگونه پریشانی داشته باشید. هرگونه نزاع و مجادله ای کارکرد این نیروی درون را مختل می سازد.

هرگاه بتوانی عملکردهای جهان بیرون را تحت نیروی اشراق با هم تنظیم کنی، راهنمایی برایت به ارمغان خواهد آورد که تصورش هم برایت ممکن نبود. در زندگی با استفاده از معادلات جهان بیرون بسیاری از نکات مهم مورد غفلت واقع می شوند، خصوصاً کمک هایی که از جهان درون می رسند؛ از طرف دیگر، قدرت های درون به خودی خود جای پای محکمی را نمی توانند در جهان بیرون بیابند، مگر اینکه آدمی مورد پرورش ویژه ای قرار گرفته باشد.

برای به کار گرفتن نیروهایی که درون تو در کارند، نیاز به پرورش های بسیاری در بین است، بخصوص برای باز نگاه داشتن این مجرا و کنار نگه داشتن موانع و خطاهایی که منجر به مسدود شدن راه

این مجرا می شوند. هیچکس نمی تواند پیش از آنکه سفرش را به سوی بالا و به طرف سرزمین های دور شروع کند، معنی این مطلب را درک کند.

اشراق در این طبقه از ارکان اساسی می باشد. در عمق زیر بنای سازمان ماده، توهم قرار گرفته است که شکلی است از دریافت حسی. هنگامیکه بتوانیم خودمان را در جهانی با چهار بعد مجسم کنیم، در می یابیم که جهانی به نام جهان سه بعدی واقعاً وجود ندارد و هرگز هم وجود نداشته است. این آفرینش وهم خود ماست، یک شبح شهاب گونه یک توهم عینی (بصری) یک تصور پوچ، هر چه دلت می خواهد خطابش کن، اما نه واقعیت.

جهان پدیده ها صرفاً حاصل دریافت نادرست ما از جهان است. هنگامیکه شخص در حال دیدن رؤیاست، اندک اندک آغاز به وقوف بر این واقعیت می کند که او در خواب است؛ به همین ترتیب هنگامیکه روح شروع می کند به دریافتن اینکه واقعیتی که به عنوان جهان مرئی می شناسد، رؤیایی بیش نیست، به وضعیت بیداری نزدیک شده است.

برتراند راسل گفت:

"آنگاه که یک زمان فلکی و یک فضای ایستا را مردود کنیم، به عنصری میانه دست می یابیم که شامل هر دو است، به نام زمان - فضا سپس تصورمان از سازمان ساختاری جهان دگرگون می شود. چیزی به نام زمان در هستی وجود ندارد. ما باید دست از تصور و اندیشه کالدهای متحرک و تسلسل وقایع برداریم. وحدت کالبد به معنای

وحدت تاریخ آن است، درست همانند وحدت زمان. جنبه های دیگر تعبیر ما از کیهان های هستی عماراتی هستند که در ذهن بشر اختراع شده اند. اگر می توانستیم خودمان را و سایر چیزها را همانگونه که واقعاً هستند مشاهده کنیم، می باید که خود را در جهانی با طبیعت معنوی بینیم جهانی که ارتباطمان با آن از لحظه تولدمان آغاز نگشته و بعد از مرگمان هم پایان نمی یابد."

فضا، یا طبیعت لاشیء کیفیتی است در تعلق روح. تو را همه جا هستی دارد ولیکن از روی نادانی، خود را به یک ناحیه معین محدود می سازد. اهریمن عبارتست از تبدیل یک چیز عظیم به یک شیء کوچک و حقیر. هرگاه محدودیتی بر ایمان معلوم شد، می باید که آن را از میان برداریم.

تمامی پدیده هایی را که به سرعت نور از کنارمان می گذرند به نام انتشار موجی می شناسیم، در حالیکه وقایع محدود به مکان، که یا سرعت بسیار کمتری دارند، یا اصلاً در ظاهر حرکتی نمی کنند، به واقعیت یا ماده موسوم اند. هر دوی اینها می توانند اساساً و مشترکاً از طبیعت امواج اتری باشند. گاهی این سؤال پیش می آید که اگر شخص ناظری خود با سرعتی معادل سرعت نور حرکت کند، واقعیت را چگونه می بیند؟ جواب این سؤال این است که همه چیز در تساوی می بود. به عبارت بهتر، همه چیز در سکون باقی می ماند.

وجه تمایزی که ما بین خودمان و جهان بیرون قائل شده ایم، صرفاً انتخابی است. یک نوع تقسیم بندی در فراخور حال خودمان است جهت

جدا کردن دو نوع متفاوت از دریافت حسّی. آن گروه از دریافت های حسّی که من آن را [خودم] نام نهاده ام، تنها زیر بخش بسیار ناچیزی است از جهان پهناور دریافت های حسّی، در آن هنگام که جسم خود را در مقایسه با سایر اجسام در نظر می گیریم. واضح است که این وجه تمایز جز یک تدبیر عملی چیزی نیست. رنگ و شکلی که به آگاهی ما معنایی به نام سوزن را تداعی می کند همانقدر جزو دریافت های حسّی می باشند که اگر آن سوزن به تن ما فرو می رفت، دردش برایمان یک دریافت حسّی می بود.

دوگانگی بین ذهن و ماده که بار این دشمنی متصوّر را به دوش می کشد، کم کم از میان می رود. ولیکن نه به این معنی که ماده با بدل شدن به سایه انسجام خود را می بازد، یا اینکه ذهن بیش از پیش در عملکردهای ماده منحل می شود، بلکه از طریق این پذیرش که جسم مادّی در واقع تجلّی قدرت خلق ذهن می باشد.

افکار معمول ما در چهارچوب زمان - فضا گیر کرده اند و نمی توانند دستواره ای از مفاهیم خارج از زمان و مکان به دست آورند. چهارچوب زمان - فضا دیگر برای معرفی کردن تمامی طبیعت هستی تکافو نمی کنند، یا حتّی بیان جهان تحتانی. بنابراین نیاز مبرمی داریم به دست یافتن به وضعیتی حاصل از غیاب افکار، نیروی کالپا - صمدهی Nirvikalpa - Samadhi آنچه من خلسه عمیق می نامم، تا بتوانیم حقیقت را تجربه کنیم.

هنگامیکه جنگی بر پا می گردد، بسیاری از افراد مایلند جان خود را برای کشورشان فدا کنند. به این ترتیب، احساس فضای آنها تا حدی گسترش می یابد ولیکن نه تا حد کافی، زیرا مردم کشور دیگری هنوز با او سر دشمنی دارند.

خردمندترین افراد، فقط به کسانی محدود می شوند که به خاطر کل جهان زندگی می کنند و به همه آفرینش سوگماد عشق می ورزند. آنگاه احساس زمان - فضا کامل و تمام است. آنها بر احساس دیگری فائق آمده اند. آنها از تمامیت کل احساس فضا بهره ور هستند. آنانیکه خودخواه اند همان بهتر که از برای کشورشان بمیرند تا شاید این احساس فضای لاشیء برایشان و برای دیگران بیشتر میسر شود. سفیران روح که بی غرورند و صاحب خرد، به خاطر خیرات همگی مخلوقات سوگماد زندگی می کنند. خرد معنوی در آدمی احساس کامل از لاشیء را به ظهور می رساند.

اراده به حکمت، برای نوع بشر، از ارزش نسبی والاتری برخوردار است تا اراده به قدرت بشر متهاجم.

نابودن فضا، حس کردن هیچی، بستگی دارد به دستگاه مختصات و طبیعت معیارهای مورد استفاده.

اگر ما که به سرزمین های دور سفر کرده ایم، این را عیناً به همه بگوییم، مورد لعن و نفرین قرار می گیریم. منظور این است که از اجتماع آنان طرد می شویم. بعضی از مسافران روح اطلاعاتی را صاحب هستند که افشاء آن جنبه های وحشتناکی را برای بشر همراه دارد. من به جرأت

می گویم که تنها این سفیران از این اطلاعات آگاهند و صاحب چنین دانشی می باشند.

سفیران روح می باید که در این جهان تقریباً در سکوت باقی بمانند. دلیل آن هم این است که هر کلامی که به زبان بیاورند با فریاد گوشخراش هواداران ادیان اصولی روبرو می شود. سیستم های متافیزیکی فرسوده و منجمدی مانند بودیسم و کاتولیزم از بنیان به لرزه در خواهند آمد. روحانیون، کشیش ها و گوروها به فوریت در حضور سفیران روح دست به اهانت، ریشخند و طعنه می یازند.

همه ادیان، همه سیستم های فلسفی و همه هستی شناسی ها به این منظور پا به عرصه گذاشتند تا آموزشهایی بدیهی در خصوص حیات و اشیاء به مردم بدهند. ولیکن شکست خوردند، همانگونه که ما می توانیم همین پدیده را در روبروئی کیهان لاشیء در مقابل کیهان اشیاء مشاهده کنیم.

«در اینجا بحث را کوتاه می کنیم تا فرصت دیگر.»



ستونی از اشعه خورشید، همچون روبانی از طلا از میان پنجره می گذشت و بر شانه های شاهانه بازارتارز فرو می نشست، او گفت:
قول داده بودم که این بحث را در طی این بعد از ظهر به پایان رسانم. این موضوع نابودن را تمام می کنم و فردا جنبه دیگری از جهان سوگماد را پیش خواهم کشید.

و اما مسیری که هر یک از افراد نوع بشر باید برای عزیمت به سرزمین های دور برگزینند، از میان جهان لاشیء می گذرد. آنها باید از سرزمین "هیج" عبور کنند تا به دروازه های نخستین طبقه بالای، یعنی طبقه اثیری برسند.

در این ناحیه از جهان هیج، نواحی وراء مادی، به نام های جهان خورشیدها، جهان ماه ها و جهان صاعقه قرار دارند. این جهان ها بین طبقه فیزیکی و ناحیه اثیری واقع هستند. این جهان ها صرفاً زیر طبقاتی هستند که در وداها و متعاقب آن، ودانیتست ها توضیح مبسوطی درباره آنها در کتب مقدسه مربوطه شان آورده اند و بسیاری با جدی قلمداد کردن آن پنداشته اند که اینها واقعاً جهانهای متعالی می باشند.

در واقع، این جهان ها آنقدرها هم بالا نیستند، بلکه جهان های لاشیء هستند که سفیران اک می باید جهت رسیدن به اولین لایه از طبقه اثیری از آنها عبور کنند.

کالبد معنوی بعد از ترک بدن به این ترتیب به سفر بالایش ادامه می دهد. ابتدا کالبد فیزیکی را از طریق دریچه دهم، یا چشم معنوی، در کالبد لطیف ترک می کند. در واقع، در مراتب نخستین، از این دریچه به بیرون (یا درون) نگاه می کند. سپس، دفعتاً از میان آن گذشته و بدن را کاملاً ترک می کند. سپس، قدم به درون جهانی می گذارد که تا به حال هرگز ندیده است. این جهان تازه، احتمالاً یکی از زیر طبقات مرتبه اثیری می باشد ولیکن از نظر روح جهانی تازه است با ابعادی ناشناخته.

درون این کیهان وسیع تر، یک سری بی پایان از گروه های ابعادی وجود دارند که یکی بالاتر از دیگری قرار گرفته اند، همانند همین جهان سه بعدی که ما در آن زندگی می کنیم. این دسته ابعاد همچنان تا رسیدن به بالاترین نواحی ادامه می یابند. هر جهانی به واسطه اختلاف در قماش ماده و لطیف تر یا خشن تر بودن ارتعاشات و ساختار ذره در آن جهان، از جهان بالاتر و پایین تر از خود متمایز می شود.

این تفاوتی که در ماده و ارتعاشات یک جهان از جهان دیگر وجود دارد باعث می شود که یک دستگاه از این ابعاد در نظر کسانی که در دستگاه دیگری از مختصات به سر می برند نامرئی باشد، زیرا چشمهای مردمی که در یک ناحیه سکونت دارند دارای طیف حساسیت محدودی می باشد که فقط می تواند از پدیده های مربوط به خودش تأثیر بپذیرد. به این ترتیب، رؤیت ناحیه ای که در طیف بالاتری از نوسانات، یا پایین تر از آن واقع شده باشد برایشان میسر نیست. به همین علت است که ما نمی توانیم جهان اثیری را ببینیم؛ البته از دریچه چشم های جسمانی!

با استفاده از چشمان کالبد اثیری، ما می توانیم در روی آن طبقه درست همین طور که با چشمان این کالبد در این طبقه خاکی قادر به دیدن هستیم، ببینیم. این درباره جهان های بالاتر از آن نیز به همین منوال مصداق دارد. هر چه بالاتر می رویم، گروه بالاتری از ابعاد هستی زیبایی بیشتر و خیره کننده تری را در مقابل دیدگان ما به نمایش می گذارند. همین طور که ساکنان هر مرتبه ای از مرتبه پایین تر شادترند.

در لحظه‌ و الائی که سفیر روح به جهان های فراتر قدم می گذارد احساسی در او بیدار می شود حاکی از ازدیاد قدرت ها و به همان نسبت، ازدیاد شعف. بنظرش می آید - که در واقع اینچنین نیز هست - که قادر است هر آنچه را میل کند به انجام رساند. تنها قدرت های او نیستند که افزونی می یابند، بلکه دانش و فهم او نیز به همان نسبت گسترده تر شده اند.

در این هنگام تمامی کیهان های مادی همچون کتابی باز در مقابلش گسترده می شوند و تاریکی ها زوده می شوند. او خویش را در تصاحب تمامی دانش جهان های پایین می یابد. او آنها را شناسایی می کند و بر آنها حاکم است. از حالا به بعد، رسیدن به جهان بالاتر موجب روشن شدن اسرار، دانش و قدرت محض بر جهان پائین تر می شود.

سفیر روح اکنون آزاد است که اگر میل کند، هنوز هم راه خود را به سوی جهان های بالاتر ادامه بدهد. او نمی باید به خود این فرصت را بدهد که بیش از اندازه به خاطر لذت بردن از جهانی که به تازگی بدان وارد شده است، با آن درگیر و به آن وابسته شود. او می باید که همواره عزم به سوی بالا داشته باشد، زیرا پایانی برای جهان هایی که او در جستجویشان است وجود ندارد.

در میان طبقات فیزیکی و نخستین طبقه خالص اثیری، زیر طبقات بسیاری وجود دارند. عالمان ودانتیست نخست از جهان خورشیدها سخن می رانند. بعد از آن جهان ماه ها (اقمار) است. پس از آن زیر طبقات

بی شماری هستند و بالاخره به جهان صاعقه‌ها می‌رسیم. این مرتبه با طبقه‌ای که سفیران به نام ساهاسرا - دال - کانوآل می‌شناسند، مطابقت دارد. عموماً از آن به عنوان ناحیه‌اثری اشاره می‌رود. انباشته است از نور و بسیار زیباتر از این جهانهای خاکی.

اینجا ناحیه‌ای است که برای بسیاری از یوگی‌ها عموماً بهشت برین قلمداد می‌شود. اصول آنها چنین ملزمشان می‌سازد که از اینجا بالاتر نمی‌توانند پیش بروند. پروردگار آن ناحیه‌ای که آنان خدای متعال می‌پندارند، همان گل‌نیرانجان Kal Niranjana یا براهم می‌باشد. سفیران روح وی را گل‌نیرانجان می‌خوانند، در حالیکه هندوها او را براهم Brahm و به مثابه وجود متعال می‌پندارند. او در واقع به منزله خدای متعال، تقریباً توسط همه ساکنان زمین پرستش می‌شود، زیرا که زمینی‌ها بالاتر از وی را نمی‌شناسند. تنها سفیران عالی‌مقام کسانی هستند که از نواحی بالاتر و مقامات الهی برتر چیزی می‌دانند؛ به سوی بالا و تا اقالیم خود سوگماد، که همه از اویند.

نقطه‌ای میان جهان خورشیدها، جهان ماه‌ها و منطقه خالص اثری، سفیران به ناحیه‌ای وارد می‌شوند به نام آشتا - دال - کانوآل^{۷۴} در این نقطه اتفاقی می‌افتد که باعث می‌شود مسیر کلی زندگی او و تمام معیارهایش در زندگی تغییر کنند.

^{۷۴} آشتادال کانوآل Ashta-Dal-Kanwal در انطباق با چاکرای بنام نیلوفر هشت پر در کالبد انسان است که بسیار پایین‌تر از تیسراتیل قرار دارد. م

این واقعه، دیدار با استاد خود او می باشد، یک سفیر روح مجرب تر و برتر در کالبد نورانی اش. این کالبد نورانی مسافر روح، یا نوری ساروپ Sarup - Nuri به معنای شکل نوری می باشد. او چی و Chiva یا گوروی توست و در همان ظاهری، پدیدار می شود که تو او را در طبقه زمینی می شناسی، با این تفاوت که این کالبد او به مراتب زیاتر و نورهایش بسیار خیره کننده تر می باشند و به طرز درخشانی روشن.

چی و تازه وارد را با خوش آمدی صمیمانه دریافت می کند و از آن لحظه به بعد در تمام طول مسیرشان به سوی جهان های فراتر، هرگز از یکدیگر جدا نمی شوند. تا روزی که مسافر تازه وارد را به وصل طبقه پنجم، یا جهان سات نام برساند. از آن به بعد او دیگر خود مسافری با تبحر و ماهر است و می تواند به تنهایی سفر کند.

همانطور که می بینی، پروردگار این جهان، گل نیرانجان، تقریباً در سطح بشر قرار دارد. او خدای کیهان لاشیء است، همان چیزی که ما به آن فضا می گوئیم. او خدای مکان است، که مسیحیان پرستش و نیایش می کنند و در جستجوی چشم به آسمانها دارند؛ خدایی حاکم بر جهان هیچ.

بشر قادر نیست این جهان فضا را درک کند، او مکان - خدا را نیز درک نمی کند، زیرا که او به خدای خود شخصیت داده و او را محافظ خانواده اش می پندارد و کنترل کننده وقایع زندگی اش. او نمی فهمد که هنگام دعا کردن در مقابل یک خدای مکان، او در حال خواهش از

یک لاشیء می باشد تا برایش شیء را بیافریند، یا باعث ایجاد دگرگونی در امور زندگی اش گردد.

حماقت و بلاهت او هرگز قابل تخمین نیست، زیرا هنگامیکه بشر به ماوراء طبقات جهان اشیاء دست می یابد، فراسوی ظرفیت خویش واقع است. جای تردید نیست که او هرگز نمی تواند شیئی را از لاشیئی بسازد و فضا اصولاً برای او وجود ندارد، همانطور که بسیاری چیزهای دیگر.

و اما همه چیز در این کیهان، منجمله خود گل نیرانجان، پروردگار این کیهان، چیزی نیست جز نرگس خود پرست، زیبایی نابخودآگاه این کیهان ها، ذهن درون همه ذهن ها. این طبیعت غریزی گل می باشد که نفس را استثمار می کند. عریان گرایی قانون لایزالی است که به خود نام تکامل گرفته است. خود نگری Autocopy عشق به خود Narcissism و عریان گرایی انگیزه های محرک همه نهضت های کیهان می باشد.

حتی نوابغ، آنهایی که هرگز مصالحه نمی کنند، کسانی که همواره در جنگ با شرایط محیطی خود بر می آیند، تنها طاووسی خود نما هستند، افرادی هستند خودستا و گرفتار عشق به نفس خود.

اصلی که زیربنای این ویژگی است از این قرار است که "هر آنچه هست به حضار و ناظرینی نیازمند است." در همه چیز، منجمله گل و اگر باور ندارید کتب مقدسه ادیان را بخوانید تا خود ببینید که آرزوی دیده شدن، مورد عشق واقع شدن و ستایش شدن همواره حاکم است. همه چیز و همه کس آرزو دارد که خویش را بازگو کند. البته این شامل سفیران نیز می شود.

اینجا جایی است که روح به خودشناسی می رسد.

تو خودت در این کیهان مقام متعالی، تو کل هستی. تو ماده ای و روح؛ بیش از آنچه روح باشی، ماده ای، پس عمدتاً کل می باشی. تو همیشه در مقابل آن فروتنی که بر تو حاکم است، با تبختر به خرامیدن می پردازي. شکسته نفسی تو چیزی نیست جز بوسه هایی در خفا که به آئینه "عشق به خود" نثار می کنی. قانون طبیعت می گوید، به خویش عشق بورز. منظور من این بود که خود تو زاییت را دوست بداری، ولیکن تو در وجودت به کل عشق می ورزی.

اساس متافیزیکی عریان گرایی Exhibitionism تمایلی غریب و غیر قابل درک از تجلی است که با کیهان لاشیء یعنی فضا مرتبط است. الهی شناسی این میل به عریان گرایی را توضیح می دهد و بیان می کند. در فلسفه، آن را به مثابه انگیزه ای الهی Noumenon بیان کرده اند که به پدیده Phenomenon بدل شده است و در جهان [هیچ] توهمی را به پا کرده است.

گل را نفرین کن، به خودت نفرین روا داشته ای. گل را ستایش کن خودت را ستایش کرده ای. این چنین است که گل که همگی عارفان و روحانیون با او از در تخصص در می آیند، مخترع علوم الهی، هستی شناسی و وقایع الهی است، در حالیکه هیاهوی غرّش قهقهه های ریشخندش در پهنه هستی طنین می اندازد. او به حماقت این آدمیان می خندد.

حتی بودا، که در مقابل زندگی شمشیر کشید، به دنیا این را آموخت که بهتر است دنیا نباشد. دوربین های او چشمها و گوشهای پیروانش بودند.

بسیاری در اشتیاق آیند که به بالاترین درجه عریان گرای می برسند. نقاب همه دیکتاتوری های زمینی را کنار بزن تا گل را ببینی که چون طاووسی خودنمایی می کند. نقاب عارفان را کنار بزن، همان نتیجه حاصل می شود. حتی عیسی یکی از جسورترین این طاووس ها بود که یوغ مهربانان و مستمندان و ضعیفان را شکست و گفت:

"ببینید! خود را بنگرید، شما هم می توانید خدا شوید!"

بنابراین، من ادعا می کنم که در جهان فضا، یا جهان لاشیء، هیچ اصل و قانونی به غیر از قانون گل وجود ندارد. در اینجا جز عریان گرایان نیستند، زیرا که جهان آنان را به این نقش واداشته است. اصول تئوریا، آرمان ها، همه و همه نقابهایی هستند که ما بر روی غرائز خود می کشیم؛ روی آن اشتیاق سوزان ذاتی برای سر زندگی نفسی که به باد کیهان های لاشیء خاموش شده است.

من تنها می توانم به [تو] نشان دهم که فضا وجود ندارد. همه اش در ذهن آدمی است - و اگر او به این اعتقاد اصرار ورزد که فضا هستی دارد، می باید که دورانی بسیار طولانی را در روی سیاره زمین به سر برد - در کیهان اشیاء تا روزی که درباره فضا تغییر عقیده حاصل کند آنگاه است که شایسته صعود به جهان های بالاتر می شود.

«تا همین جا برای این بحث کافی است.»

فصل دهم

انرژی توزاشوتاما

ربازارتارز سخنان امروزش را در هوای خنک بامداد آغاز کرد. در سایهٔ صبح زود نشسته بودیم.

«انرژی های روح در جهان های خدا از جمله پر قدرت ترین نیروها هستند.»
مشاهده خواهی کرد که روح به ارادهٔ خود، بر قوای خود مسلط است، همانگونه که یک موتور مستقل در یک اتومبیل. او چارهٔ دیگری ندارد، زیرا که این قانون اک می باشد همهٔ توزاها به منظور انگیزش حرکت و راندن خویش در کیهان ها باید از انرژی خود بهره جویند. هیچ چیز دیگری نمی تواند بدانها کمک کند. آنها خود باید این عمل را انجام دهند.

به منظور به پیش راندن خود، یا هر فعالیت دیگری که روح بدان اقدام کند، از جریان صوتی استفاده می کند که عنصر اصلی تشکیل دهنده انرژیهایش می باشد.

ما این انرژی را در این جهان به عنوان الکترونیک می شناسیم بیشتر دانشمندان از آن آگاهند و از آن در زندگی روزمره استفاده می کنند. ولیکن روح می تواند از این انرژی به دو صورت استفاده کند: یا به مثابه سلاحی مهلک، یا به منظور نتایج صلح آمیز.

روح هم می تواند از شعاع های الکترونیک برای از پا در آوردن روح دیگری استفاده کند، هم می تواند آن را برای کمک کردن به دیگران به کار گیرد. روح نمی تواند به قتل برسد ولیکن می توان آن را مصدوم کرد و این عمل توسط اشعه الکترونیک ممکن است، آن هم در صورتیکه از شدت لازم برخوردار باشد. اغلب روح ها با هم می جنگند و نبرد وحشیانه ای بین آنها در می گیرد که در آن، این شعاع های الکترونیک را به سوی یکدیگر پرتاب می کنند تا یکی از پا در آید یا مجبور شود به خاطر امنیت خودش از صحنه نبرد بیرون بخزد.

تمامی انرژی الکترونیکی که روح داراست، از جریان صوتی تأمین می شود. او صاحب منبع ذخیره ای نیست که بتواند در آن، این انرژی را با خود حمل کند، بنابراین، باید بتواند این انرژی را بیافریند و بلافاصله مصرف کند. سعی در حمل این انرژی هم دست و پاگیر است، هم غیر عملی.

روح با دانستن اینکه قدرت آفریننده در این جهان یکی از رازهایی است که در تعلق اوست، می تواند در هر لحظه ای که میل کند بی درنگ از ارتعاشات آن بهره جوید. کافی است که عملاً با کلمه رمز این قدرت را ندا دهد تا بلافاصله در سرانگشتانش باشد.

هر جلوه ای از حیات از بستر این انرژی دینامیک جریان صوتی بر می خیزد. از مور دانه کش گرفته تا برق صاعقه، از موج های مدّ اقیانوس ها گرفته تا دوره های خورشیدی، همه چیز، از سوختن ستارگان در راه شیری گرفته تا سوسوی شمعی کوچک، همه و همه نور و انرژی خود را از این قدرت عظیم مرکزی دریافت می کنند.

کشش قوه جاذبه، برق صاعقه، ساختار اشکال فکری، عشق و روح فردی، همه از این جریان ازلی تغذیه می شوند. آنچه دانش فیزیک انرژی می نامد و شرقی ها پرانا Prana می خوانند، تنها یک تجلی از حیات این جریان صوتی حیات است که قدم به پایین گذارده تا با شرایط ماده هم بستر شود. همانگونه که برق در هوا اینچنین است، این جریان حضور مطلق دارد و همچنین قدرت مطلق. تمامی انرژی ها درون نهفته اند، چه بالقوه و چه نیروهای محرکه. این جریان همواره مترصد شرایط مناسب است تا به صورت نیروی دینامیک (محرکه) به ظهور برسد به هر صورتی که امکانش فراهم آید. صاحب صورت های بسیاری برای ظهور یافتن است که اغلب آنها هنوز برای دانش فیزیک بشر ناشناخته می باشند.

البته، باید این جریان به شرایط تحتانی نزول کند و در هر یک از مراحل نزول، اگر ما بتوانیم آن را به نمایش در آوریم، نام و خصوصیات متفاوتی را به آن نسبت می دهیم. بیشتر این صورتهای هنوز مورد اکتشاف دانش فعلی بشر واقع نشده اند.

ولیکن هر نیرویی که می شناسیم، از انرژی ازلای تا پرانا و پایین به سوی برق و مغناطیس و حتی انرژی توزاشوتاما Tuzashotama همگی شکل های تغییر یافته ای از این جریان صوتی می باشند که به فراخور نیازهای مشترک کیهانی یا انسانی شکل گرفته اند. در بالاترین ناحیه این همه، یک نیرو است، سوگماد تعالی، متجلی شونده و متجلی کننده.

حرارت، انرژی و نور شگرف خورشید ما و همه خورشیدهای دیگر از این جویبار مشتق می شود. هر شعاعی از نور در این کیهان پدیده ای است از این جویبار بی پایان نور. بر مبنای قدرت این جریان است که هر ستاره ای در مدارش می گردد. غنچه هیچ گلی شکفته نمی شود و هیچ کودکی لبخند بر لب نمی آورد اگر این قدرت را متجلی کند. چه کسی می تواند آن را در یابد یا کیفیاتی را بدان نسبت دهد؟ ما می توانیم آن را تنها از طریق جلوه هایش بشناسیم و بدانیم که دارای سه نشان شگفت انگیز است.

این سه نشان عبارتند از: خرد، قدرت و آزادی.

و اما حرکت و انرژی به هم در می آمیزند و دست آخر در می یابیم که هر دو یکی هستند. این جریان انرژی همچون رگباری پیوسته همه جا را پر کرده و هر روحی انرژی یا پرانای لازمه خود را به همراه خود حمل

می کند. اگر من، به مثابه روح (توزا) سرعت حرکت را تغییر دهم، اثر تازه ای را برای خود خلق می کنم.

همانطور که تمام مقیاس های اندازه گیری انرژی در نسبت با چیزی دیگر معنی پیدا می کنند، تمامی حرکات به توزا منسوب می شوند. برای توزا مطلق وجود ندارد. هیچ تفاوتی بین حرکت و سکون در روح وجود ندارد، زیرا اینها هر دو وضعیت های متفاوت در سیستم های زمان - فضا هستند و یک ذره در حال سکون، در یکی از آنها می تواند در وضعیت حرکت سیستم دیگری باشد؛ تفاوت بین حرکت یکنواخت و حرکت متشابه تغییر و یا حرکت با شتاب متغیر، همه بستگی به دستگاه مختصاتی دارد که حرکت در آن مطرح می شود.

یک طوطی می میرد و در قالب طاووس، دوباره تولد می یابد. او عملاً از این امر آگاه نیست که پیش از این یک طوطی بوده است، زیرا انرژی توزاشوتامای او همه چیز را تغییر داده است، مثلاً اینکه دیگر در آن ابعاد زمان، مکان، حرکت و جرم واقع نشده است که قبلاً بود.

این انرژی، ارتعاشی است. کارکرد آن مشابه با شلیک ذرات انرژی به مانند گلوله هایی است که با سرعتی چنان حیرت انگیز حرکت می کنند که چشم ما قادر به درک آنان نیست. نور و صوت عناصر اساسی در این انرژی روح می باشند.

نور و صوت، به مفهومی که در اینجا مطرح است، خود بخشی از اشیاء جهان فیزیکی نیستند، بلکه حاصل امواجی از انرژی هستند که از اک بیرون می ریزد و نقش چشمه ای را دارد که از آن قدرت سوگماد

فوران می کند. ارتعاشات متفاوتی که در اشیاء متفاوت و پدیده های بی شمار گوناگون جلوه می کند، در واقع از یک شعاع نور و صوت سرچشمه گرفته اند. معذک، متفاوت دیده و شنیده می شوند. جوهر اشیاء یا تعبیری بصری یا تعبیری سمعی از حضور آن اشیاء است. آنچه ما معمولاً به عنوان پدیده ای بیرون و متفاوت از خود می پنداریم واقعاً چنین نیست، حتی شباهتی هم به واقعیت حقیقی آن ندارد.

ناظری در هواپیمایی که با سرعت در حال سقوط است نشسته است. او عملاً زمین را در حال بالا آمدن و هجوم به سوی هواپیما می بیند و مسافری در قطار سریع السیر در واقع می پندارد که تیرهای چراغ برق می باشند که از کنار قطار عبور می کنند.

مشکل است که بتوان هم موقعیت و هم حرکت الکترون را در یک لحظه مشاهده کرد - منظورم با چشمان فیزیکی است. اگر چه لحظه ای که از کالبد جسمانی ات قدم بیرون می گذاری برایت کاملاً واضح می شود. مادامیکه درون جسم به سر می بردی و از دریچه چشمان فیزیکی ات نگاه می کنی، نمی توانی بینی. هر چه بیشتر روی وضعیتی تمرکز بدهی، وضعیت دیگر مبهم تر و محوتر می شود.

همین نکته هنگامی هم که جنبه های سوگماد را از دیدگاه جهان خاکی می نگری، مصداق پیدا می کند. مثبت و منفی، هر دو تیره به نظر می رسند مشروط بر اینکه سعی کنی هر دو را در یک لحظه مشاهده کنی - در حالیکه اگر از بدن جدا شوی و از بیرون کالبد آن را نظاره کنی، برایت روشن می شود. آدمی قادر نیست هر دو را همزمان تجربه

کند، اگر چه جریان صوتی هر دو جنبه را در این طبقات تحتانی دارا می باشد.

بشر نمی تواند مکان و حرکت روح را همزمان معین کند. غیر ممکن است بتوان با دقت تعیین کرد یک روح در یک لحظه چه حجمی از انرژی را، چه به منظور دفاع از خودش و چه به نیت صعود به جهان های بالاتر، به کار می گیرد. هر دوی اینها بستگی دارند به موقعیتی که روح قصد دارد خویش را بدان برساند.

روح برای جعل انرژی، از مجرای تصویر بصری استفاده می کند. از انرژی توزاشوتاما به منظور انبساط یا انقباض در عرصه آگاهی جهانی که در آن فعال است استفاده می نماید. از مجرای خویشتن در میدان انرژی، از سه مختصه اساسی سوگماد سود می جوید که عبارتند از: خرد، قدرت و آزادی.

انرژی ای که توزا بر مبنای آن هستی دارد ابدی است و لازم است که بدان وضعیت سیال وارد شده، با آن یکی شود. با کار کردن دائم در حیطه نسبی و هرگز وارد مطلق نشدن، توزا این قدرت را دارد که تغییر کند. حرکت کند و سرعتی جهت دار به خود بدهد، در حالیکه هیچ چیز دیگری در تمام عوالم هستی سرزمین های دور قادر به انجام این کار نیست.

قانونی که بر انرژی های معنوی حاکم است تنها می تواند از طریق بسط و گسترش آگاهی انسانی از آن تو شود. این در خصوص تجربه معنوی نیز مصداق دارد. بذری باید در ذهن تو کاشته شود تا حضور فعال

قدرت را دریافت کند و ذهن را تحت کنترل آن در آورد. این تسلیم شدن و کنترل روح است که موجب رها شدن انرژی های فعال می شود. اگر در طلب این باشی که بر فراز غافلان گام برداری باید بدانی که این انرژی درونی است که می باید رها شود و تو را به سرچشمه خدایی سوق دهد. اگر چه در صورتیکه راهنمایی درونی مسافری حقیقی وجود نداشته باشد، به کار گرفتن این وجود روانی که درون ما نهفته است می تواند بسیار پر خطر باشد. این وجود با هویتی مستتر معمولاً غیر فعال است و اگر بدون زیر کنترل در آوردن فعال شود عنان هویت تو را در دست می گیرد و با دادن انرژی غیر حقیقی باعث شکست تو در مراتب زندگی می شود.

فلسفه، به دلیل عادت به میل به سوی تجرید، به ندرت توانسته است در زندگی نقش قدرت را بازی کند. گاهی اتفاق افتاده است که فلسفه قدرت زیادی در زمینه اندیشه نشان داده است ولیکن این نیرو به مصرف کندوکاو در حقایق ذهنی رسیده و صرفاً به خاطر ارضاء ذهن بوده است. گاهی نیز منجر به ژیمناستیک های ظریف ذهنی می شود که باعث مانور دادن در میان توده های روشنی از کلمات و افکار می شود، اما عموماً از طریق حقیقت فاصله زیادی گرفته است.

تنها سوگماد است که اهمیت دارد. سوگماد به تنهایی نیاز مداومی است که تمامی هستی بشر بدان پیوند دارد. اگر انگیزشی برای فعال بودن وجود دارد، علتش آرزوهای کاشته در وجود آدمی یا نیروهای

طبیعت نخواهد بود، بلکه اشتیاقی سوزان است از برای آگاهی برتر که همواره خود را به مثابه تنها انگیزه تمامی هستی جلوه گر می سازد.

انرژی الهی روح در یک لحظه می آید؛ اگر به عرصه اجراء کشیده شود، رهبری می کند، وادار می سازد، دستورالعمل می دهد و به روشنگری می گراید ولیکن این نیز محتمل است که اگر وقتی بدان نهاده نشود، کنار بکشد و دوباره در زمینه حل شود به طوری که گویی وجود فرد را ترک و با دست آویزهایش تنها رها کرده است. یک جستجوگر در همه لحظات هشیار خواهد بود که این رهبری الهی و مقدس است که همه چیز را به نیکوترین نیت برایش پیش می آورد و مستجاب می کند.

این انرژی برتر بر تو نزول می کند، شکل گیری های روانی فعلی ات را در هم می شکند، برج و باروی نفس را فرو می ریزد و به تو بینش، دریافت و انگیزش عظیم تری عرضه می کند و تو را به سوی کمال می راند. تمامی اشکالی از حیات که تاب تحمل تغییراتی را که این انرژی آتشین و سوزان در خود دارد ندارند، محکوم به نیستی اند و همه آنانی که آن را در خود پذیرا می شوند باقی خواهند بود و وارد اقلیم جهان های معنوی خواهند شد.

سر و کار انرژی توزاشوتاما با اموری است که به نفع سفیر روح و خیر و صلاح همگان است. این تنها اراده کیهانی مترصد اوست که باید انتخاب کند، عمل باید از انرژی فعال این اراده استحاله یابد. برخورداری می باید جای خویش را به صحنه نمایش برکت خالص و سعادت معنوی بسپارد. هر گونه اراده فردی یا وکالتی است که از جانب

اک، یا از جانب آن مأمور شده است. مسافر روح حتی پس از رهایی و آزادی، در جهان باقی می ماند و باقی در جهان به معنای باقی ماندن در کارهای این جهان است. بقاء در دنیا بدون داشتن هیچگونه آرزویی عمل کردن در جهت مصلحت همه دنیا است به معنای عام است، برای نژاد بشر به خاطر نوعی آفرینش تازه که در جهان خاکی تحول یابد، یا برای کار کردن در خدمت و تابعیت از اراده الهی که درون توست.

حقیقت و آزادی حرکت، خود را در سفیران روح به جامی آورند در هر یک به فراخور طبیعتش. این جنبه خاص انرژی الهی اک می باشد که از درون آن توزا در غلاف عمل، بی اینکه از هیچ جهتی و به هیچ صورتی توسط این قانون یا این طریق محدود شده باشد به ظهور می رسد. زیرا روح بی پایان است و لایزال. تو لحظات الهی حقیقت را در انطباق با طبیعت وجودی خودت متجلی می کنی. هر ترکیبی از نشانه ای بنیانی وجودت که سازنده شکلی باشند و در اختیار نهاده شده است، از مجرای انگیزش درون در تو به تجلی می رسند. آنچه دیگران از تو می بینند همین طبیعت قائم به ذات درون است، نه آنچه از ظواهر بیرونی تعبیر می شود.

«در اینجا چند لحظه تنفس می دهیم!»



انرژی روح که گاهی انرژی یا قدرت برتر نامیده می شود، بخشی از تثلیث اک، یعنی، خرد، قدرت و آزادی می باشد. به عنوان جزئی از

این تثلیث، نقش آن در سازمان دادن محرکه آن است، یعنی عمل حرکت دادن.

و به عنوان انرژی توزاشوتاما، تأمین کننده آن بخش از وجود است که روح هنگام نیاز به حرکت از آن استفاده می کند، هر نوع حرکتی که می خواهد باشد. اگر چه توزاشوتاما به تعبیری همان استفاده کردن از انرژی می باشد ولیکن در سطحی بسیار فراتر از فیزیک زمین یا جهان مادی مطرح می شود.

به این ترتیب، من در اینجا از خرد آغاز می کنم که بخشی از تثلیث را می سازد که به عمل جهت درست می بخشد و آزادی کیفیتی است که به روح فرصت حرکت را در جهتی که خرد تعیین می کند عطاء می نماید. به عبارت دیگر، یک فرد بیش از یک حق انتخاب دارد و همین است که بشر به عنوان آزادی می شناسد - او این فرصت را دارد که هم فعالیتش را و هم جهت فعالیتش را بدون کوچکترین دخالت هیچیک از مخلوقات سوگماد اختیار کند.

هیچکس، مادامی که در این طبقه خاکی زیست می کند نمی تواند در خصوص این تثلیث به عنوان مفهوم بیندیشد. برای ذهن بشر درک این سه نشان غیر ممکن است. این سه نشان صورت اسرار آمیز ندارند، بلکه عمق آنهاست که فراسوی دسترس تفکر آدمی می باشد.

آن انرژی که به روح فرصت می دهد با تعیین جهت حرکت کند عنصر اساسی در تمامی کیهان هاست. از آنجا که این همان جریان صوتی است، پس می باید با همه اشیاء ارتباط داشته باشد، بالاخص، با قدرت و

آزادی. می باید با این دو نشان پیوند داشته باشد و گرنه نمی تواند عمل کند. همچنین، باید در تصاحب خرد باشد که در جهتی که لازم می داند حرکت کند.

نوعی دریافت اساسی وجود دارد که برای انسان قابل جایگزینی نیست. این دریافت باعث می شود که او خرد را کسب کند. در میان راه های بی شماری که خویش الهی ما تجربه می کند، تنها دیدن سوگماد در صورت اصلی اش می باشد که این امر را میسر می سازد، دیدن حقیقت بی آنکه به واسطه شکل ها و پدیده ها تخفیف پیدا کرده باشد.

در غیر اینصورت، آدمی در دام وسیعی از مشاهدات اسیر می شود و هم چنان سردرگم در توده پر هرج و مرجی از جنبه های هستی باقی خواهد ماند. در برخی موارد، با کوشش در راه اجتناب از این دام ها فرد همه چیز را فدا می کند، با یک فرمول ذهنی کوچک اسیر می گردد یا در یک تجربه شخصی محدود و ناچیز خفه می شود. شاید هم قربانی تجدید تجربیات یک فرد دیگر واقع شود. البته این انرژی جلوه ای از آفرینش اک از طریق روح می باشد و کلید رمز زندگی در کشف ارتباطی نهفته است که بین روح و نیروهای انرژی هستی وجود دارد.

اگر کسی تنها از دیدگاه عقلانی و متافیزیکی در جستجوی این حقیقت باشد دلیل بر این است که در تاریکی گام بر می دارد. پس می بینی که آنچه آدمی جستجو می کند، تنها یک حقیقت ذهنی یا حقیقت پنداری نیست؛ بلکه حقیقتی است پویا از زندگی و کشف تجربیات معنوی.

بشر باید همواره و در همه جا دانستن اجتناب ناپذیری را در خویش بیدار سازد و تماس حقیقی از حضور لایزال جریان صوتی را تقاضا کند. این حضور می باید همواره با او همراه باشد، آن هم به مثابه واقعیتی زنده و در برگیرنده که در آن هم خود او و هم تمامی اشیاء در همه پهنه هستی حرکت و عمل می کنند. او می باید آن را همیشه و در همه جا احساس کند، واقعی، مرئی و در همه چیزها. او باید آن را حس کند، دریافت کند و با آن تماس داشته باشد؛ تماسی که همه ابزارها و وسائط دریافتش در آن شرکت کنند؛ نه تنها تصویری از سوگماد و روح حق در این هستی، بلکه دانستن و شناختی به همین وضوح در تمامی پهنه هستی خدا و روح خدا. این تجربه بنیانی است که تمامی شناخت خدا را در بر می گیرد.

این انرژی به تسخیر و تصاحب هستی تو بنا می گذارد و این چنین بر می آید که از میان آن، تمامی انگیزه هایت برای فعالیت، تمامی نوری که بر افکار و سخنان می تابد، تمامی شکل گیری آگاهی ات و ارتباطاتش و تمامی ارتباطات تو با دیگر شکل ای هوشمند معنوی تراوش می کند.

با تلاش مفید این انرژی، تو دیگر نفس کوچک شخصیت سابق نیستی، بلکه بدان وجودی بدل می شوی که از خود پیش می گذارد کسی که به انتخاب خود، پیکری را زنده نگاه می دارد و درون کیهان خود کار می کند.

از آنجا که تو باید در این دنیا زندگی کنی، مادامیکه صاحب یک کالبد می باشی و بر فعالیت هایش نظارت داری، لازم است بدانی که چگونه باید حقایق را که زیر بنای تمامی هستی اند، آموخت. همچنین تو می باید قادر باشی، تضاد مشهود بین حقیقت الهی و آفرینش متجلی شده را که معمولاً نقطه شروع بیشتر تجربیات معنوی می باشد، تشخیص دهی.

به هر صورت، در هر قدم در می یابی که در هر نقطه از آفرینش با دوگانگی روبرو هستی، نوعی جدایی که در ذات هستی شروع می شود (مثبت و منفی) که در ظاهر متضاد جلوه می کند، در عین حال که تنها معمای کیهان های مخلوق است. بعدها در خواهی یافت که اینها قطب های یک وجود هستند، جaram براهم Jaram Brahm که با دو سلسله جریان مداوم انرژی به هم پیوسته شده اند. مثبت و منفی و در این جهان براهم همه چیز از ارتباط بین این دو حاصل آمده است. کشش بین آنها درست همان شرایطی است که آنچه درون هستی است لازم دارد تا متجلی گردد؛ اتحاد مجدد این دو قطب طریقی است که برای آشتی دادن دوباره ناهماهنگی های زندگی و کشف تمامیت حقیقتی که تو در جستجوی آنی برگزیده شده است.

این بخشی از روح ابدی خدا و همچنین یک روح - زمان^{۷۵} آگاه است که در خود جریان سلسله وقایع را حمل می کند. یک فضای معنوی

^{۷۵} واژه روح - زمان Spirit - Time اشاره به روحی دارد که با برگرفتن کالبدهای جهان تحتانی، در مدار زمان و مکان (بویژه در بعد زمان) گرفتار آمده است. م

خود رو و خود گستر از هیچ که در برگیرنده همه اشیا و همه وجودهاست؛ یک قماش معنوی بی شکل است، اما در حقیقت شامل تمامی اشکال و محتوای تمامی آن چیزهایی است که غیر معنوی، فانی و محدود به نظر می رسند.

تو نمی توانی به طور دائم در شرایط صلح و رحمت به سربری زیرا در آنجا راه حلی برای معمای سوگماد که در بیرون و در درون در دسترس است، وجود نخواهد داشت. آنطور که فعلاً مشهود است، این چنین بر می آید که دو وضعیت تفکیک از سوگماد وجود دارند. به زودی در خواهی یافت که این انفکاک و جدایی در آگاهی خود توست و این حقیقتی است که قدرت آزاد سازی مهیبی در خود دارد، زیرا که با آن تو برای همیشه از بند نادانی و جهل آزاد می شوی. این جدایی و دوگانگی تنها یک توهم است که می تواند مغلوب آگاهی شود - این مایا Maya می باشد.

با نگاهی از نزدیک، کشف می کنی که در هر دو شرایط، سایه و نور، این اک است که حضور دارد، نه سوگماد اک؛ با این چهره از مایا اک همراه است. این آغاز رشد یک تجربه معنوی است که مدام بیشتر و بیشتر بر تو فاش می سازد که آنچه به نظر تاریک، نامفهوم و مایای زمان جلوه می کند، چیزی نیست جز آگاهی آن هستی ابدی، بی زمان و غیر قابل محدودیت، ماوراء هستی است و اگر چه در زیر نقابی درخشان و تاریک گسترده شده است، در ظاهر متضاد می نماید، تا معجزه تجلی آرام و بطیئ عنصر الهی را در ذهن، حیات و ماده به معرض نمایش بگذارد.

اکنون می رسی به راز توزاشوتاما. دو انرژی متفاوت در تو هست یکی از درون که در سکوت، حرکت و نظارت است؛ دیگری انرژی بیرونی است که از حرکات مبتنی بر عادت پیروی می کند، توده ای از فعالیت های فیزیکی، نوعی از تشکیل و منتجۀ نیروها. این انرژی بیرونی اغلب به درون وارد می شود و آگاهی درون را تسخیر می کند و آدمی دیگر اختیار ندارد، زیرا بدون اینکه افسارش به دست خودش باشد حرکت و عمل می کند.

پس از رسیدن به آگاهی عمیق تر، او در می یابد که این تنها جلوه ای ظاهری از انرژی است که او را در مقابل ادراکات حسی بیرون صاحب واکنش می کند. زیرا تنها در صورتیکه انرژی درون اجازه بدهد انرژی بیرون می تواند وجود داشته باشد. در اینجا تمامی اسرار و عصارۀ آنچه تو سعی داری از این آموزش ها برگیری نهفته است.

با عقب نشینی تدریجی روح از جهان بیرون و از فعالیت های بیرونی، فرد می تواند به آرامی طبیعت فیزیکی اش را عوض کند. دفعتاً روح دانندۀ درون خویش را شناسایی می کند، آنگاه هر آنچه هست بدل می شود به تجلی حضور مطلق الهی، اک، اراده و داننده.

در اینجا است که آدمی وجود قطبین متضاد را در هستی سه جهان پایین کشف می کند و خطوط جاری شدن انرژی بین مثبت و منفی را که با یکدیگر و در تأثیر و تأثر همزمان از یکدیگر موجب جلوه گر شدن هر آن چیزی می شود که در درون هستی دارد می شناسد.

واضح است که تنها یک انرژی بی پایان و متعال وجود دارد، اِک که در دو سوی متفاوت روح در این طبقه جلوه گر می شود، سوی درون و سوی بیرون و در رابطه متقابل. هر آنچه در هستی حضور دارد، یا در اِک وجود داشته است، یا از آن به وجود آمده است، به هر حال از آن صادر شده و بقائش هم با آن حفظ می شود. اراده و حضور اِک ضامن وجود است. تمام تبدیل شدن ها، عمل کردن ها و به ظهور رسیدن ها ریشه در این انرژی لایزال الهی دارند، چه به منظور فردی باشد و چه در جهت هدف هستی. دو گانگی در جهان های پایین یکی از لازمه های تجلی و آفرینش است، در عین حال که جریان های دو گانه را قادر به کار کردن در جهان های مزبور می سازد. این دو جریان، همان دو قطب از یک هستی واحدند که ما اِک می نامیم.

از یک سو در می یابی که نیروی ماده با شدت به روح تحمیل می شود و از سوی دیگر، انرژی توزاشوتاما را حس می کنی که خود را به بالا می کشد و از زنجیر ماده خلاص می کند. هنگامیکه در این جهان میان این دو نیرو تعادل کامل و کنترل آگاهی برقرار شود، فرد می تواند خود را به جریان پر قدرت تری بسپارد که او را از منجلاب سردرگم افکار فعلی اش می رهاند و به سوی قدرت برتر رهسپار می کند. به این ترتیب او روشن ضمیر می شود.

هنگامیکه انرژی جریان صوتی به روح روان می شود، تمام اجزاء کالبد نورانی را درخشان می کند. روح تزکیه شده و از اسارت جهل بیرون آورده می شود. همه چیز را دوباره شکلی تازه می بخشد، همه

شکل های موجود را به جایگاهی فراتر می کشاند. رحمت الهی به روح نفوذ می کند و تمامی دردها به شعفی الهی بدل می شوند. روح به شناخت و درک تمامی آنچه اک در مرتبه آگاهی اش قرار داده دست پیدا می کند و دیگر نیازی به عنصر قطب انرژی منفی ندارد مگر به منظور حیات در جهان خاکی و کنترل کردن کالبد جسمانی.

«ادامه این بحث را پس از صرف کمی چای و استراحتی مختصر به دست خواهیم گرفت.»



ربازارتارز ادامه داد:

آدمی باید که همواره بر این توزاشوتاما متکی باشد. با استفاده از یک تمرین معنوی که بعداً اشاره خواهیم کرد، فرد می تواند به تدریج آنقدر قوی شود که با استفاده از شوتامای شخص خودش از میان دروازه های مرگ عبور کند.

در غیر اینصورت، می باید که سفیر روحی به همراه داشته باشد که وی را یاری دهد. او نمی تواند این عمل را به تنهایی انجام دهد مگر اینکه فن سفر روح را به خوبی آموخته باشد و بدون کمک استاد بقدر کافی تمرین کرده باشد.

بعد از اینکه او توانست این کار را انجام دهد، قابلیت هایش جهت ورود به نواحی فراسوی دسترس مرگ، به آن معنایی که آدمی می شناسد، رو به افزایش گذارده، می تواند به آن نواحی رفت و آمد

کند، در حالیکه تمامی آنچه را که دیده و شنیده است به خاطر می آورد.

خاطر نشان می کنم که این خود یکی از اکتسابات بسیار ناچیز فردی مبتدی است. سمدھی [خلسه] اک، آغازگر را از پس طبقات ماوراء مرگ عبور می دهد. البته این بخودی خود پاسخگوی یکی از جدی ترین مشکلاتی است که نژاد بشر تا بحال با آن روبرو بوده است؛ مسأله مرگ و آنچه فراسوی آن نهفته است.

در میان تجربیات انسانی، این واقعیت به طور کامل برای همه متفکران بزرگ جهان ناشناخته باقی نمانده است. برای مثال پلوتارک^{۷۶} Plutarch گفته است:

"در لحظه مرگ، روح همان چشم اندازهایی را می بیند و از میان همان روندی عبور می کند که آنان که به وصل و پذیرش حلقه های مکاتب بزرگ اسرار در می آیند می بینند و از آن عبور می کنند." این دقیقاً با تعالیم سفیران روح انطباق دارد و تجربه مشترک همه واصلینی است که در مسیر تعالی پیشرفتی کرده اند.

سفیران روح به شخص تحت تعلیم شان روش هایی حقیقی ارائه می کنند که با استفاده از آنها، می تواند به اراده خود بین این جهان و جهان های بالاتر رفت و آمد کند و این امر با استفاده از توزاشوتاما به انجام می رسد. این همان چیزی است که به مردن روزانه، یا مردن در

^{۷۶} پلوتارک - بیوگرافی نویسنده و فیلسوف مشهور یونانی بین سالهای 46 تا 120 میلادی. م

حال حیات موسوم است؛ این بخشی از کارهای روزمره سفیران پیشرفته می باشد.

شاگردان این را همانگونه طی می کنند که شخصی در حال مرگ بدن خویش را ترک می کند، با این تفاوت که چلاها این عمل را به اراده انجام می دهند. روند همواره تحت کنترل کامل اوست و او می تواند در هر لحظه ای که میل کند به کالبد جسمانی اش باز گردد. از هر نظر دیگر، ترک کالبد جسمانی برایش به همان منوال است که یک انسان در حال احتضار. به این ترتیب، او می آموزد چگونه شوتاما را به کار گیرد مرگ چه معنایی دارد و همچنین در پشت پرده مرگ چه چیزی نهفته است؟ او حتی می تواند با خانه آینده خود که پس از ترک دائم کالبد فیزیکی در روند مرگ طبیعی بدانجا می رود، آشنا گردد. در ضمن، او قادر خواهد بود با دوستان و بستگانی که در گذشته های دور این جهان را ترک گفته اند سخنانی رد و بدل کند.

یک چنین اکتسابی، بی تردید مورد علاقه هر آغاز گری است، زیرا خطیر ترین مشکلات حیات و سرنوشت را پاسخ می دهد. این یک فاز از اعمال عظیم سفیران اک می باشد. آنها مهر و موم صندوقچه اسرار مرگ را شکسته اند. همه اینها در زمره دانش مسجل و مثبت هستند، بدون حدسیات یا تصورات ذهنی. توضیح و تعبیر یک کتاب یا نوشته نیز نیست بلکه روشی است تجربی و قابل مشاهده.

تمام جهانیان، بخصوص جهان غرب، عادت کرده است که پندارد هیچکس نه می داند و نه می تواند بداند که چه چیزی پشت دروازه های

مرگ نهفته است. آنها با قاطعیت تمام اظهار می کنند که مرگ ما را به ساحل اسرار آمیزی از حیات می برد که تا بحال هیچ مسافری از آن باز نگشته است. البته، عده ای هم هستند که بر این عقیده اند که مرگ پایان هستی موجودی به نام بشر است. به هر حال، وقت آن است که آدمی دست از چنین طرز تفکر تیره و تاری بردارد. در واقع، اصلاً پدیده ای به مفهوم مرگ وجود ندارد. موضوع صرفاً تغییر یافتن صحنه است و بیدار شدن در جهانی دیگر.

آدمی راهی برای گذشتن از روند مرگ ندارد مگر از طریق بدل سازی. او می باید راهش را همانگونه که در جهان فیزیکی و در زندگی روزمره اش اختیار می کند، خودش تعیین کند - او نمی تواند تمامی کارها را به عهده سفیر روح واگذار کند. سفیر خود را به نو آموز وقف نکرده است، بلکه کنترل و عنان مصالح معنوی او را به دست گرفته است. یک سفیر می تواند حجمی معین از دستورالعمل ها را به جستجوگر عطاء کرده و مشکلاتی را که ممکن است در جهان های دیگر با آنها روبرو شود به او گوشزد کند. همینطور می تواند به جستجوگر نشان دهد چگونه از کالبد خارج شده و بدان باز گردد، اما بسیار بعید است که او را در این کار مساعدت کند.

این موضوع را به ترتیبی دیگر و به عبارتی دیگر توضیح می دهیم. یک سفیر هرگز آغازگر را از کالبدش بیرون نمی کشد تا او را به زور به طریق بالاتر براند؛ احتمال یک چنین امری بسیار بعید است، شاید در مواردی بسیار استثنایی، ولی نه مکرراً، زیرا که این سیاست سفیران نیست

که در پیشرفت معنوی یک جستجوگر مداخله کنند، مگر در مواردی که طرف از خود کم جرأتی بی جا، یا عدم اعتماد به نفس کافی برای انجام این عمل نشان دهد.

گاه به گاه، اعمال شدیدی مورد استفاده واقع می گردند ولیکن همانگونه که اشاره کردم، نه به عنوان یک سیاست معمول. سفیران روح کارهایشان را بر مبنای تثلیث اک - خرد، قدرت و آزادی پایه ریزی می کنند. آنها می دانند که هر روحی باید خود بیاموزد چگونه از رکن خیالش استفاده کند، زیرا در این رکن است که راز هستی و تثلیث نهفته است. اگر روح در تلاش بهره وری از آن موفق نشود، به مثابه این است که خویش را بر صلیب زندگی مصلوب کرده باشد، همانگونه که ناجی بزرگ تاریخ، عیسی در صلیب کدهٔ جل جتاء Golgotha.

این نمایش زندگی است. متخیلهٔ توناجی کیهان توست. از آن خردمندان سود جوی که این همان خردی است که یکی از اعضاء سه گانهٔ تثلیث است. آن را در ارتباط مستقیم با انرژی توزاشوتاما به کار بند این عضو قدرت در تثلیث است. از آن آزادانه بهره جوی - این هدف اصلی تثلیث می باشد.

این شوتاما تصویری خیالی است و قدرتی است که روح برای عمل کردن در اختیار دارد. تحت هیچ شرایطی نمی تواند بدون آن عمل کند زیرا شوتاما قدرت خود اوست. روح بر تارهای این ریسمان نامرئی حیات سفر می کند و به ساحت هائی رفت و آمد می کند که مایل است سرنوشت آینده اش در آنها برگزار شوند.

و اما اگر به خاطر بیاوری، در درس فیزیک فرضیه ای وجود داشت بر این مبنی که، نیرو باید مستولی شود و جسم فیزیکی تا نقطه ای که نیرو بر آن متمرکز شده است رانده می شود. به عبارتی دیگر، اندیشه می تواند خود را در نقطه معینی مستقر سازد و کالبد فیزیکی ناچار است مآلاً راهی بیابد تا خود را بدان نقطه برساند.

این روش کارکرد روح است. روح خود را در نقطه مشخصی از فعالیت معین تثبیت می کند و کالبد معنوی از همان اشاره تابعیت می کند. رکن خیال این عمل را انجام می دهد. این قانونی است ماوراءالطبیعه که در طبقات بالاتر مقرر شده است.

مسافر روح هرگز در هنگام ترک کالبد و سفر به نواحی بالاتر هوشیاری اش را از دست نمی دهد. به همین منوال، پس از بازگشت به بدن چیزی را فراموش نمی کند؛ او حافظه کاملی از همه آنچه در غیاب جسم انجام داده است به همراه دارد. البته این یک اکتساب با ارزش می باشد، معجزه آساترین اکتسابی که بشر می تواند تصور کند. زیبایی اش در این است که یک چنین قابلیت از طریق انرژی شوتاما در اختیار و حیطة قدرت آدمی قرار می گیرد. او نیازی به کسب کردن چیزی ندارد، مگر نحوه انجام کار و به این ترتیب، تمامی مصالح و قدرت انجام آن آماده اجراء احکام اوست.

بعد از اینکه شخص توانست داوطلبانه بدنش را ترک کند، نه تنها مرگ دیگر آن مفهوم وحشت زا را برایش ندارد، بلکه از آن به بعد دیگر لحظه ای نا آگاهی و هیچ سایه ای از تاریکی برایش وجود نخواهد

داشت. او همواره دقیقاً می داند چه می کند و در کنترل تام همه روندهای حیاتی اش باقی خواهد بود.

البته، وقتی که لحظه رفتن فرا رسد، سفیران روح جسم را ترک می گویند. هر چند هنگامیکه این لحظه خاص فرا می رسد، آنها به همان منوالی که همیشه جسم را ترک می گفتند از آن خارج می شوند، با این تفاوت که این بار رشته حیاتی را که با آن پیوند داشته اند قطع می کنند و آن را به دور می اندازند. آنها به مثابه روح های رهایی یافته بر بال های قدرت و نور اوج می گیرند. به همین سادگی که شخصی از درون یک اطاق تاریک و شلوغ، پا به درون باغی زیبا و دلگشا بگذارد آنان قدم از جسم بیرون می نهند و می روند.

هنگامیکه یک سفیر روح طبقه فیزیکی را پشت سر می گذارد بدانجایی می رود که آرزو کند، زیرا که او مسافر تمامی اقالیم فوقانی است. اگر در طبقه اثیری مکث کند، از کالبد اثیری اش (عاطفه) استفاده می کند. اگر همچنان تا طبقه علی بالا رود، در آنجا قالب علی اش (حافظه) عملکرد دارد. و اگر به طبقه سوم وارد شود، می تواند یا در کالبد ذهنی اش باقی بماند و یا در صورتیکه اراده کند، می تواند برای رفتن جهان های بالاتر همه کالبد هایش را از تن بدر کرده و به مثابه روحی آزاد، بی محدودیت و بی هیچ پای بندی به فعالیت پردازد. در قالب روح خالص، او همه چیز را از طریق دریافت مستقیم می داند بدون اینکه به هیچگونه ابزار تماسی که در طبقات تحتانی لازم داشت نیازی داشته باشد.

البته یک فرد در حال مرگ، تمام ارتباطاتش را هنگام ترک بدن با آن قطع می کند ولیکن یک سفیر روح هنگامیکه به عنوان تمرین روزانه کالبد فیزیکی اش را ترک می کند، نوعی ارتباط حیاتی را با آن حفظ می کند، تا بدان وسیله بتواند در صورت تمایل، یا هنگام نیاز، به جسم باز گردد. این ارتباط بنا به یک استعاره شاعرانه در انجیل، به "رسمان نقره ای" موسوم گشته است.

سفیران روح و مبتدیان تحت آموزش آنها، هرگز این رسمان را قطع نمی کنند، تا آن زمان که هنگام ترک کالبد برای همیشه فرا رسد. در آن هنگام، آنها به اراده خویش این رسمان را قطع کرده و به سوی آزادی کامل پرواز می کنند. این همه آن چیزی است که بشر به عنوان ترسناک ترین تجربه در زندگی، یعنی (مرگ) می شناسد.

حال می باید به خاطر بسپاری که بالاتر از هر طبقه ای، مرتبه ای دیگر هست و به منظور رسیدن به جهان بالاتر و فراتر، توزا می باید به همان نحوی عمل کند که در اولین طبقه، طبقه فیزیکی یعنی با استفاده از رکن تخیل. او می باید در جلو تصویری بسازد و ورود خود را به جهان های بالاتر بدل سازی کند، آنگاه دست به کار شود تا به مقصد برسد؛ با استفاده از شوتاما و از طریق متخیله.

این تخیل (خیال) تنها رکن حقیقی روح است و در تصاحب محض آن قرار دارد و تنها از طریق آن است که شوتاما عمل می کند. وگرنه روح ممکن است اعصار متمادی قربانی خویشتن و جهل و نادانی خود باقی بماند.

«به منظور تجدید نشاط، در اینجا تنفسی اعلام می کنیم.»



«صحبت را با بحث درباره مرگ ادامه می دهیم.»

با این جمله رباتارز دنباله سخن را به دست گرفت:

این در رابطه با توزاشوتاما می باشد، آن انرژی که توزا به منظور طی طریق از میان جهان به کار می گیرد و از آن به مثابه نیروی آفریننده سود می جوید.

حالا می خواهیم در خصوص چهار دسته از تجربیات که به مرگ مربوط می شوند صحبت کنیم. نوع بشر در واقع به این چهار گروه تقسیم می شود، زیرا هر یک از این گروه ها شاخص گونه ای از مردمی می باشند که یکی با بیشتر از انواع مرگ هایی را که در زیر، از آنها صحبت خواهیم کرد، تجربه می کنند.

نخستین قشر شامل همه کسانی می شود که سفیر روحی ندارند که کمک شان کند. این البته توده قریب به کل نوع بشر را در بر می گیرد. اینها همگی محکوم اند که با مرگ در وضعیت اضطرار رویارو شوند، بی آنکه هیچ تصویری داشته باشند از اینکه چگونه می توان از انرژی توزاشوتاما برای ترک بدن به صورت داوطلبانه استفاده کرد.

این افراد، هنگام ترک بدن از همراهی هیچ کسی برخوردار نیستند؛ مطلقاً تنها و درمانده، تحت قانون کارمای خودشان قرار می گیرند. آنها می باید برای تمامی آنچه در زندگی اخیرشان انجام

داده اند پاداش یا کیفر دریافت کنند. قاصدان مرگ از آنها سؤال نمی کنند که چه هنگام به سراغشان بیایند، همانگونه که گوششان به ناله ها و تضرع های آنها بدهکار نیست. آنها مطلقاً بی رحم، نا بخشاینده و تحت فرمان ارباب خود، قدرت منفی، که وظیفه اش اجراء کردن عدالت محض است عمل می کنند، بی آنکه در حق کسی لطفی قائل شود. همانطور که آگاهیم، این گروه اکثریت عظیمی از نوع بشر را تشکیل می دهند. تفاوتی نمی کند چه دینی داشته باشند، فرقی نمی کند یک پادشاه باشد، یا یک روستایی فقیر، مهم نیست که خوب باشند یا بد بدون استثناء همگی آنها می باید که با فرشته تاریک مرگ رو در رو شوند و از آن چیزی پیروی کنند که او می گوید. هنگامیکه ساعتشان فرا رسد، باید بروند، چه آماده باشند و چه نباشند. هیچیک از افراد این قشر نمی تواند هنگامیکه آن لحظه گریز ناپذیر فرا می رسد، از دست مرگ خلاصی یابد. یکایک آنها می باید به تنهایی با مرگ روبرو گردد و هر آنچه برایش رقم زده شده است بپذیرد.

گروه دوم آنانی هستند که پذیرش به اک را از ماهانتا دریافت کرده اند ولیکن در امر تمرینات معنوی تلاش چندانی به عمل نیاورده اند.

همان سفیر روحی که به آنها پذیرش داده است، در کالبد معنوی آنها را ملاقات می کند و به ناحیه، یا مرتبه ای از زیر طبقات طبقه ای می برد که با تلاش هر چند ناچیزشان کسب کرده باشند. در آنجا، او آنها را در نوعی از مدرسه پرورشی می گذارد تا تحت رهبری او به

پیشرفت خود ادامه بدهند. اگر خطایی مرتکب شده باشند، ماهانتا آنان را به سوی انضباطی راهنمایی می کند که می باید متحمل شوند.

آنگاه در این مدرسه با زوری به کار خود ادامه می دهند تا به کسب درجاتی نائل آیند که برایشان جایگاهی در جهان های بالاتر کسب کند. ولیکن تحت هیچ شرایطی یک کار آموزاک در برابر دادگاه مرگ نمی نشیند و هرگز فرشته تاریک مرگ هنگام فرا رسیدن لحظه ترک این دنیا به سراغش نخواهد آمد. او اجازه ندارد به هیچیک از کارآموزان یک سفیر روح نزدیک شود. سفیران روح خودشان مسئول روح هایی هستند که تحت نظرشان قرار گرفته اند؛ او استاد چنین وضعیت هایی است و از آنجا که او تجسم اک می باشد، هیچکس مگر یکی از فرشتگان ساکت حق قضاوت بر آنها را ندارد. او این قدرت را دارد که به میل خود عمل کند و کسی قادر به مسدود کردن راه او نیست.

قشر سوم کسانی هستند که استفاده از شوتاما را برای ترک کردن بدن خود آموخته اند، اما نتوانسته اند به مقام استادی در امر سفر روح نائل آیند. همگی افراد این گروه از روز و ساعتی که هنگام رفتن فرا می رسد، از مدت ها پیش با خبرند. تمامی روند مرگ تحت کنترل خودشان قرار دارد و هرگز سایه ای از دشواری و پریشانی در سراسر روند رحلتشان وجود ندارد. حتی برای یک لحظه هم هوشیاری شان را از دست نمی دهند. آنها به همان سادگی از بدنشان رخت بر می بندند که آدمی جامه ای را از تن بر می کند. آنها از توزاشوتاما برای فرا افکندن خویش استفاده می کنند.

این گروه همین روند را همه روزه تمرین نموده اند، بنابراین اجرای آن برایشان کاملاً شناخته شده است. آنها ناحیه ای را که از این پس در آن زیست خواهند کرد از پیش به کرات دیده اند؛ بنابراین گویی به خانه خود می روند. آنها ریسمان نقره ای را قطع می کنند و بدن را برای همیشه رها می سازند.

جدایی از کالبد جسمانی اکنون به اتمام رسیده و آنها می توانند آزادانه به هر جا که میل کنند، عازم شوند بی اینکه هیچگونه پای بندی برایشان وجود داشته باشد. آنها مستقیماً به همراهی یک سفیر روح به مکانی هدایت می شوند که می باید مدتی را در آنجا طی کنند تا آماده رفتن به جهان های بالاتر شوند.

این دو قشر هرگز به زندگی خاکی بازگشت نمی کنند، مگر اینکه خود چنین اراده کنند و یا اک به آنان فرمان دهد. عموماً آنها قدم به قدم به بالاتر برده می شوند تا آن روز که به بالاترین اقلیم خدایی وارد شوند.

برای یک کارآموز سعادت بزرگی است اگر توانسته باشد پیش از ترک همیشگی کالبد جسمانی به طبقه ساچ خاند رسیده باشد. راه به آنجا برای همه باز است. همه می توانند به آنجا برسند مشروط بر اینکه تمرینات لازم جهت خارج شدن از جسم را به جا آورند. اما عملاً تعداد کسانی که به این درجه برسند چندان زیاد نیست. در یکایک هر دو مورد بالا، کارآموزان هر سفیری از زنجیره یکنواخت و خسته کننده دوره های

تناسخ رها می شوند. زندگی پر مشقت آنان در این عالم به پایان رسیده است.

قشر چهارم که آخرین آنهاست، خود استادانِ اک می باشند.

هنگامی که ساعت آن فرا رسد که استاد حقیقی میل کند کالبد جسمانی اش را به مثابه امانتی ترک کند، به سادگی آن را بر زمین می گذارد و همانگونه که بارها پیش از این، قدم از آن بیرون می نهاد اکنون او ریسمان را می برد و کالبد را همچون ابزاری که دیگر نیازی بدان نیست از تن بدر می کند.

یکی از چلاهای او بدن را آماده می سازد و آن را به محلی می برد که مردگان را برای سوزاندن مهیا می کنند. استاد دیگر مورد استفاده ای برای جسم ندارد و نابود کردن آن با آتش به خاطر خود اوست؛ این احتمال می رود که توزاهایی اهریمنی باشند که در جستجوی کالبدی می باشند که از آن سوء استفاده نمایند. انهدام جسم به وسیله آتش هرگونه احتمال این چنینی را خنثی می کند.

تمامی روند رحلت یک استاد و همچنین تمامی اوضاع و احوالی که بدان مربوط می شوند تحت کنترل تام او قرار دارد. هرگز لحظه ای از ناخودآگاهی در میان نیست. او همچنان مسافر روح باقی می ماند، حتی در روند مرگ خودش. استادانِ اک اربابان زندگی و مرگ اند، بنابراین هیچ عاملی یارای مداخله در امور آنان را ندارد، زیرا آنان استفاده از انرژی توزاشوتاما را می شناسند.

بعد از ترک کردن بدن، آنها بالفور به فراسوی همه جهان های فیزیکی، جهان های مادی و فراتر از همه جهان های آسمان تحتانی انعکاس می یابند و هر جایی که میل کنند در انطباق با وظائف و مسئولیت هایشان سکونت می گزینند، آنگاه وظائف برتری پیشه می کنند؛ وظائفی که اک به آنان واگذار می کند.

می توان گفت که استادان اک عموماً برای مدت درازی در کالدهای خود باقی نمی مانند، اغلب عمری در حدود افراد عادی برای به سر بردن در یک کالبد انتخاب می کنند؛ معذک، آنانی که بخواهند بیشتر در اقالیم تحتانی باقی بمانند، این اختیار را دارند و این مقصود با فنا ناپذیر ساختن جسم شان فراهم می آید. بعضی دوباره باز می گردند و جسمی را برای استفاده پیدا می کنند؛ بسیاری هستند که تنها برای مدت کوتاهی در اینجا زندگی کرده اند و سایرین برای قرن های متمادی در زمین مانده اند. این امر بستگی به سفیر روح دارد و آنچه برای خدمت در این جهان انتخاب کرده است.

به طور کلی آنان می گذارند تا طبیعت در تمام موضوعات جهان فیزیکی روال خویش را طی کند؛ اگرچه، در صورتیکه با مقاصد شان همراه باشد، قدرتی بی حد و حصر برای دستکاری قوانین آن در قدرتشان می باشد. مداخله در امور روند معمول طبیعت به طور معمول انجام نمی گیرد. آنها می توانند برای قرن ها و حتی، هزاران سال در جسم هایشان باقی بمانند، مشروط بر اینکه آرزویش را داشته باشند و آن را امری خردمندانه تشخیص دهند.

بسیاری از یوگی ها به خاطر این مشهور شده اند که جسم شان را برای قرن ها حفظ کرده اند و هر یوگی بلند پایه ای قادر به این کار می باشد. ولیکن یوگی ها جزو سفیران روح نظام های متعالی نیستند. استادان حقّ قوانین این جهان را مد نظر دارند و تا آنجا که ممکن باشد کارهای خود را در انطباق با آن قوانین به مرحله اجراء می گذارند. کارهای آنها اکیداً طبیعت معنوی دارد و هیچیک از آنها کوچکترین علاقه ای به مداخله در مقررات و قوانین کشوری که می داند موقتاً در آنجا میهمان است، ندارد. آنها به خاطر هدف معینی به این جهان می آیند و مدام، با هر کوششی که ایجاب کند، بدون لحظه ای وقفه به بر آوردن آن مقصود مشغول می شوند.

از همه چیز گذشته، چه منفعتی برای اینان مطرح است که بخواهند به منظوری غیر از رسالتی معنوی به اینجا بیایند؟ پس از پایان وظائفشان در اینجا مشغول به حرفه ای دیگر در جهانهای بالاتر می شوند و کارهایشان را به جانشین خود واگذار می کنند.

تمامی استادان اک شیوه استفاده از این انرژی الهی روح را آموخته اند. آنها قادرند در یک آن هر قدر از این انرژی را که نیاز داشته باشند بدل سازی کرده، در همان لحظه به هر منظور مفیدی که اراده کنند از آن استفاده کنند، معمولاً آن را به مقاصدی از قبیل سفر کردن از میان اترهای طبقات هستی، یا به جهان های دیگر، جهت اتخاذ تصمیماتی بزرگتر و یا محافظت کردن از دیگران، به کار می گیرند. آنها

این انرژی را چون رنگین کمانی در گرداگرد خویش دارند، آماده برای استفاده در هر لحظه ای که لازم باشد.

این همان چیزی است که برای دانشمندان زمینی به عنوان میدان مغناطیسی شناخته شده است. این میدان خود مشابه هر نوع میدان یا حوزه انرژی دیگری است که در هر طبقه ای از هستی وجود دارد و همگی از جریان صوتی تشکیل شده اند.

پس روح جهت بقای خود به این انرژی - شوتاما - نیاز دارد. اگر آن را نداشته باشد، در حالتی نیمه جان در نقطه ای ثابت می ماند درست مثل یک سنگ، تا روزی که روح دیگری به مساعدش بیاید و به او ملاحظاتی را عرضه دارد تا به نیروی آن بتواند از این وضعیت خلاص شده و از آن انرژی به نفع خود استفاده جوید.

هنگامیکه آدمی شروع به از دست دادن این انرژی می کند حرکت طولانی اش که به مثابه رژه مرگ می باشد از طبقات بالا به سوی نواحی تحتانی آغاز می شود. این پس روی در نژاد بشر به دلیل فقدان تحصیلات و بی فرهنگی است؛ مذهب او شیوه ای برای آموختن به او نداده است که نمایشگر استفاده از این انرژی باشد تا خویش را در آن غرق کند و به مراتب بالاتر سوق دهد.

اگر بشر نحوه استفاده از این انرژی الهی را نیاموخته باشد، دلیلی برای زنده بودن ندارد. هنگامیکه یک روح از نیرومندی و دانش استفاده از آن برخوردار نباشد، کاری جز دست و پا زدن بیهوده از وی ساخته نیست.

همانند موتوری که سوخت نداشته باشد، بعبارت ساده، نمی تواند
به پیش براند و در پهنه حیات بتازد، تا روزی که قابلیت تبدیل این انرژی
را از مجرای رکن متخیله اش بیاموزد و بالعکس!
«در اینجا بحث را تمام می کنیم. فردا موضوع دیگری را برای بحث
بر خواهیم گرفت.»

فصل یازدهم

سوگماد هستی

در این صبح به خصوص، سری ربارتارز به نهایت با خویش خرسند بود. من به کلبه او در کوه های هندوکش که مشرف به سرزمین وحشی و دوردست شمال افغانستان بود وارد شدم.

زیر آفتاب گرم، بیرون کلبه نشستیم. چشم انداز لحظه ای حواس مرا مجذوب خود کرد ولیکن توجهم به سرعت به ربارتارز بازگشت و او صحبت آغاز نمود.

ربارتارز در آغاز بحث امروز صبح گفت:

هیچ مشکلی بزرگتر و تکان دهنده تر، از هوشیاری نهان فرد به آگاهی اش و از اهمیت حیاتی جایگاهی که او به عنوان یک توزا در سرزمین های دور داراست در مقابل یک سفیر روح قرار نگرفته است و همچنین هدفی که او می باید ابتدا در یابد و سپس تعقیب کند.

این آگاهی از اک تجربه ای فرا فیزیکی است که در درجه اول اولویت قرار دارد، چیزی که در عین حال که موجب می شود یک فرد به درونی ترین ساحت های وجودی خود نفوذ کند، باعث می شود در اعماق سرزمین های دور نیز قدم گذارد.

سرزمین های دور را نمی شود همانند کیهان های فیزیکی تجربه کرد، زیرا آدمی تا به حدی جزو جهان فیزیکی شده است که قادر نیست آنچه را که خود هست ببیند؛ در واقع، او به شکل گرفتن آن کمک می کند، زیرا که او، همانطور که همیشه بوده است، بازیگری است در یک نمایش که به تناسب زندگی درونش که از مجراهای گوناگون وقایع به ظهور می رسد، تنوع می پذیرد. وضعیت های نفسانی او نباید بطور صرف اتفاقاتی محسوب شوند که در جهت تمایلات شخص او مطرح می شوند و هستی نسبت بدان بی تفاوت باقی می ماند. هرگز! چون او هم روزی سفیر روحی خواهد شد، به صمیمی ترین روابط با اک نفوذ کرده و در درونی ترین و پنهان ترین کارهای آن سهیم می شود و به این ترتیب، از آشکار شدن اسرارش بر خود سود می جوید.

تمامی دانش معنوی که هر سفیر روحی به وقت خویش می آموزد اساساً مایل به مرکز است. افکار درونی را از طبقات درون می آموزد و هر چه عمیق تر، همواره رو به سوی سوگماد دارد که تمامی حیات از آن نشأت می گیرد؛ تنها واقعیت واحد.

مسافر اک از دانش انسانی روی باز می گرداند؛ چون دانشی است پیرامونی و اساساً گریزان از مرکز که مطالعه بخش نامرئی جهان حواس

را پیش می‌گیرد، سطحی که روی آن، به اصطلاح، فکر، خود را به روی خود باز می‌تاباند؛ سکونی منجمد و عقلانیتی بی‌صاحب.

اعصار متمدنی است که بشر سنت هستی دو جهان را پذیرفته است یکی جهان پدیده‌ها و دیگری جهان هستی‌ها. او همیشه بر این فرض بوده است که شناخت پدیده‌ها او را با هستی خودش پیوند می‌دهد و همیشه این را پذیرفته که تنها پدیده‌ها قابل دسترسی هستند.

بنابراین هر آنچه در جهان بیرون هست، الزاماً پدیده است. در واقع واقعیت تنها می‌تواند از طریق درون درک شود و هرگز از بیرون امکان پذیر نیست. بشر باید محور دیدش را به درون بگرداند تا بتواند آغاز معجزه آساترین مکاشفاتش را نظاره کند. خرسندی فقط و فقط از درون سرچشمه می‌گیرد.

فقط با پا گذاشتن به درون سکوت الهی و با بستن چشم‌ها و گوش‌هایمان به روی جهان توهم است که می‌توانیم به نوای موسیقی آسمانی گوش فرا دهیم و گرنه تنها به توهمات و تخیلات بیرونی میدان می‌دهیم و فقط می‌توانیم محصولی از نکبت و تلخ‌گامی را درو کنیم. این متخیله بیرونی، البته، همان مایا است.

درست است که ما می‌توانیم به جهان نامرئی نفوذ کنیم ولیکن این اکتشاف گاهی با خود مشقاتی خطیر به همراه دارد و این در واقع گستاخی محسوب می‌شود که درون این جهان رژه برویم و فاتحانه به طبقات درون هجوم آوریم بدون اینکه جهت و مقصودمان دقیقاً تعیین شده باشد و بدون اینکه در این خصوص مشورتی کرده باشیم. به همین

دلیل در ابتدا، به سفیر روحی نیاز داریم که جهات درست را در شاهراه ملکوتی سرزمین های دور به ما نشان دهد.

کیهان های بیرونی اندک اندک پس می کشد و محو می شود درست به مانند لحظه ای که چشم انداز به بحبوحهٔ هیجان خود می رسد آدمی به زودی شعفی را تجربه می کند که حاصل مکاشفه است؛ کیهان دیگر یک شیء بیرون از او نیست، یا معمّایی حل ناشدنی؛ دیگر از بیرون در آن سیر نمی کند، بلکه از درون آن را می پیماید. راز هستی، راز اوست. چنین کشفی که حاصل آن اطمینان، یقین و نوری است که منشأ در درون دارد چگونه می تواند موجب نکبت و مشقت باشد؟ آنگاه که بشر از کشیدن آب خرسندی از این چاه سعادت انکار ورزد، آغاز رنج و مشقت را تجربه می کند.

بعد از اینکه فردی برای مدتی دراز در جهان همچون بیگانه ای زیسته باشد، به مأمن خلوت پناه می برد. آنگاه در می یابد که جهانی او را به خویش فرا می خواند، لحظه به لحظه، به درک مستقیم از طبقاتی اعلا تر و اعلا تر از هستی دست می یابد.

یکی از پدیده های عجیب زمان این است که هگل، دانشمند ماتریالیست آلمانی، هنگامی که گفتهٔ زیر را بیان کرد، همین را دریافته بود که: "درون قلب، فردیت من است که واقعیت حقیقی را کشف می کنم، نه در چشم انداز هزار رنگ بیرون که جز نمایشی در مقابل چشمانم نیست. جستجوی هستی بیرون از خودم فقط به تناقض می انجامد، زیرا که بیرون از خویش بیش از ظاهر چیزی نمی یابم؛ بلکه

باید در اعماق وجودم آن را جستجو کنم، زیرا که من، حداقل در این هستی سهمی دارم."

فهم حقیقت نیازی به تندی و سختی ندارد؛ برای این منظور حرمتی درونی مورد نیاز است و گوش‌هایی مشتاق. حقیقت خود را تنها بر آنانی آشکار می‌سازد که آن را جستجو می‌کنند و بدان عشق می‌ورزند. بالاترین پرورش‌ها برای روح به مقصود همکار شدن با سوگماد انجام می‌گیرد.

این باز تولید، این تولد دوباره، همان است که الهی‌شناسان نزول روح القدس می‌نامند. روشنی درون با عشقی از برای هر آنچه الهی است آمیخته است. این شعله درون، این امتزاج و آمیزش عشق و دانش پس از اینکه تولد یافت صعود می‌کند، رشد می‌کند، تا عاقبت از طریق خلسه‌ای از خود بی‌خود و بی‌هویت، تمامی وجودمان را از آرزویی متعال برای رسیدن به جهان‌های خدایی آکنده می‌سازد.

آنچه ما از خود بی‌خود، یا بی‌هویت می‌نامیش، وضعیتی از اشراق و شهود است که در آن فکر ما دیگر به فاعل تفکر و جهان بیرون تقسیم نمی‌شود. بلکه جهان بیرون از میان می‌رود و با آگاهی فردی ما یکی می‌شود. آگاهی فردی ما به هیچ نحوی خنثی نمی‌شود. نیروانا نابود شدن فردیت نیست؛ بالعکس، کامل شدن فردیت است.

تنها از مجرای درون است که می‌توان به بالاترین قله‌های واقعیت دست یافت. هرگز نمی‌توانی امید بدین بندی که حقیقی‌تر از ثروتی که درون تو نهفته است چیزی عایدت شود و بر ماست که از آن غفلت

نورزیم، بلکه آن را به کار گیریم. افسوس که این گنجینه درون همیشه مورد غفلت است. نقدینه هستی آنقدر به تو نزدیک و آشناست که دیگر ارزش آن را درونت تشخیص نمی دهی و در جستجوی اموال پر زرق و برق بی باطنی می گردی که دنیا از تو دریغ می کند؛ ما آنقدر ضعیف می شویم که گاهی دنیا مجاب می شود ما را منع کند تا دست از وابستگی به آن برداریم.

هستی سوگماد واقعی است که دیر یا زود همه، اشتیاق سوزان به درکش را خواهند چشید. معدودی افراد پیشرفته ادعای دانش [آن] را می کنند. آنانی که با این کشف روبرو می شوند، در می یابند که از زمره خاصان اند و عددشان به نهایت اندک است.

تا سنوات بسیار اخیر، این افتخار هرگز نصیب جهان غرب نشده بود که از مکاشفات یک سفیر روح به زبان ساده و عالمگیر بهره مند گردد. در طول تاریخ، آموزش های معنوی در پس پرده اسرار پنهان بوده اند. و به همین دلیل لقب اسرار به خود گرفته اند، زیرا تنها بر عده محدودی از اصلین مکشوف بودند.

استاد اک، خدامرد است. کلام او کلام اک است. او نیازی ندارد به دیگران کمک کند، زیرا که تنها حضورش به خودی خود الهام بخش، بالا برنده، انگیزنده و زندگی بخش می باشد. همراهی او باعث خرسندی خویشان است و حضورش تحصیل معنوی است.

همه عذاب ها، همه نکبت ها، همه محنت ها و همه آلودگی های بیمار دنیا و همه دیگر جنبه های منفی به صرف حضور او ناپدید می شوند

و همه تردیدها زدوده می گردند. او با نگاه کردن، با لمس کردن، سخن گفتن و فکر کردن روح را به تقدیرش بیدار می کند. او قادر است به همان سادگی که میوه ای را به شخصی تعارف می کند، جوینده ای را از معنویت بهره ور سازد و آن را درون او تعبیه کند. او چشمه جاویدان آب حیات است. تنها تشنگان از این شهد می نوشند. جستجوگر تشنه ای که ایمانی بی چون و چرا به مسافران خاموش، اک و سوگماد دارد و آن کسی که مشتاق بلعیدن آموزش ها و تجربیات سفیران روح است می تواند این شهد الهی را بیاشامد. آن تازه کاری که با درجه ای پر حدت از ایمان، هر آنچه از جانب سفیر روحش جاری می شود به خود فرو می کشد، جاودانه خواهد گشت.

معنویت را نمی توان آموخت، باید آنرا دریافت. یک بار که اسرار معنویت را زیر پای یک مسافر حق آموختی و نبض حیاتش تو را زندگی بخشید، دیگر همراهی جسمانی با او برایت ضرورتی ندارد. تو می توانی از درون، همیشه و همه جا از معاشرت او برخوردار شوی. اگر چه می توانی گاهی به ملاقاتش بروی و گزارش سفرهایت به سرزمین های دور را با او در میان بگذاری.

با در نظر گرفتن جریان پنهان افکار مذهبی، فلسفی و علمی از تحقیق در جریان وقایع دنیا در حال حاضر اینچنین بر می آید که برای بشر وقت آن رسیده است که قدم پیش بگذارد و جریان صوتی حیات را پذیرا شود. به این ترتیب، به مراتب بالاتری از عرف، اخلاق و رفتار ارتقاء می یابد. ناگفته نماند که این حرکت به نوبه خود عکس العمل تمام

عیاری را در هرج و مرج فعلی عرف ها، عادات و اخلاقیات موجب خواهد شد.

چنین حرکتی زائیده از دیاد دانش جهانی و وجدان روشن شده اجتماع امروز بشر است. آنگاه که این رویداد رخ دهد، جدایی از آنچه بی ارزش است، ظهور می یابد؛ در تمام سیستم های مذهبی و فلسفی دانه از پوست جدا می شود؛ یک نظام اجتماعی جدید بر مبنای شواهد معنوی، منطقی و علمی تأسیس می شود.

همانگونه که میوه ها و گل ها درخت را آذین می کنند، بر اساس این بنیان عقلانی، اخلاقی و اجتماعی جدید یک قدم بزرگ در طی طریق تکامل معنوی به ظهور خواهد رسید و چهره جهان را خواهد آراست. این شتاب معنوی محصول یک نظام اجتماعی نیست که قدرتش را از مجادله بین جناح های متخاصم کسب کرده باشد، بلکه خود منشأ و سرچشمه یک نظام کاملاً تازه است. معنویت ثمره اخلاقیات و یا بازسازی اجتماعی نیست؛ اخلاق معتبر و نظام اجتماعی منصف، خاک خوبی است که معنویت ممکن است از میان آن سر برون آورد، مشروط بر اینکه از چشمه آب حیات آبیاری شده باشد.

این کارکرد سفیران روح خواهد بود که با وصل دادن همه روح هایی که در جهان های پایین به سر می برند به جریان صوتی زنده به طریق دانش معنوی خود، اک، این آب حیات را برای این خاک خوب تأمین کنند.

«در اینجا چند دقیقه ای تنفس می دهیم.»



ربازارتارز دوباره رشته سخن برگرفت:

اولین وظیفه بشر شناختن خویش است. خردمندان باستان این را نخستین و بالاترین مسئولیت او نامیده اند. اگر میل داری خدایان را نیایش کن ولیکن بگذار که وظیفه اولی برایت این باشد که دریابی خود که هستی و چه هستی.

بنابراین بر در معابد خود چنین نوشتند:

گنوت هه سه آئوئن Gnothe Seauton خود را بشناس! این نخستین فرمان برای سفیران اک است. لازم است اشاره کنم که شناختن خویش به معنای حقیقی اش، آنگونه که استادان والامقام اشاره کرده اند، بسیار متفاوت از معنایی است که روانشناسی مدرن بدان داده است.

آدمی فرصت بزرگی دارد که بیش از پیش در کیهان ها پیشروی کند، زیرا در مغز او ظرفیتی پنهان است که میلیون ها بار عظیم تر از آنچه او به کار می گیرد. امروزه دانشمندان ماتریالیست اظهار می کنند که بشر امروز تنها از یک میلیونیم سلول های مغزی اش استفاده می کند. با بیدار کردن مغز به تمامی قابلیت هایش، بشر می تواند به معجزاتی دست یازد که ناجیان و جادوگران را شرمنده سازد. ولیکن بشر بیش از حد تنبل است؛ آنقدر در قید دگم و آداب است که فرصتی برای فکر کردن بجز از برای آسایش فیزیکی اش ندارد. حتی روحانیت آلوده است و جز راحتی جسمانی آرزویی ندارد.

آنگاه که آدمی هوای نفس را به اطاعت خویش در آورد، ذهن را تحت کنترل روح حق می گیرد و آنگاه که روح آزاد از بندها و مبراً از نقاب هایی که سد نورش می شوند، باشد صدارت اقلیم وجود را به دست می گیرد. تنها و تنها آنگاه است که او آغاز به دریافتن این می کند که چه میراثی برای وی به عاریت گذارده اند.

یک استاد اک به همان سهولت نیروهای طبیعت را دستکاری می کند که یک مهندس مکانیک اهرم ها و دکمه های ماشین اش را، زیرا که او استاد این نیروهاست. این نیروها مجاب هستند که از وی اطاعت کنند؛ او دیگر یک غریق در مانده در گرداب طبیعت نیست.

بشر خدایی است که لباس ژنده بر تن کرده است؛ ارباب کائنات است، اما در لباس در یوزگی در آمده و به گدایی قرص نانی گرد شهر می گردد. او سلطانی است که در مقابل خدمتکاران خود سر تعظیم فرو آورده، یک زندانی، محصور در جهل و نادانی خود. او می تواند آزاد باشد. همه آنچه او باید انجام دهد این است که از زندان خود ساخته اش قدم بیرون بگذارد. هیچکس باز دارنده او نیست مگر خودش. کافی است که اینچنین اراده کند.

سفر روح همواره باید با سه عامل باز دارنده پر قدرت در مبارزه باشد تا بتواند به هدفش دست یابد و یکایک آنها همواره صعب العبور بوده اند. این سه عامل عبارتند از:

حکومت سلطنتی Monarchism

مقامات متعصب تشکیلات مذهبی Periestcraft Fanatic

جهالت توده های مردم.

یک مسافر همیشه مجاب بوده است که آرام آرام و بی وقفه از پس این موانع بر آمده، در هر قدم از طیّ طریقش با آنها ستیز کند. ظاهراً مذهب قرار است دوست بشر باشد ولیکن، تقریباً در تمام طول تاریخ، این دو با یکدیگر ستیز مرگباری داشته اند.

امروزه روحانیت تقریباً به یک ناهنجاری Anachronism پوچ بدل شده است. هنوز در همه جای دنیا با توانی بالا حضور دارد ولیکن روزی خواهد آمد که از سطح زمین بر چیده شده و محو و نابود شود.

جهالت هم، علیرغم احداث مدارس و اقدام به سوادآموزی جمعی برای پیر و جوان، پیوسته در حال گسترش است. افسوس که اینها راه غلط را برای تحصیل برگزیده اند، نه راهی برای نشان دادن شیوه های خارج شدن از کالبد.

تمامی آنچه دانش فیزیک می داند این است که حیات به روش های معینی متجلی می شود و از قوانینی که به تجربه ثابت شده اند، پیروی می کند. دانشمندان حتی جرأت این را ندارند که علّیت های نهایی حیات را حدس بزنند. تنها سفیران که به طبقات بالاتر دسترسی دارند و از آنجا می توانند پدیده های حاصل از ذهن و روح را نظاره کنند، این را می دانند که بدون ذهن و روح در کنار هم، هیچ نوع حیاتی نمی تواند در این جهان فیزیکی به ظهور برسد؛ همچنین در هر طبقه ای که ماده در تجلی حیات دخالت دارد.

دانشمندان به اینکه روح و ذهن عوامل انگیزش حیات در طبیعت هستند، اعتراف نمی کنند. اما این برای سفیران یک فرضیه نیست، زیرا آنها قادرند کارکرد آن را از طبقات اعلی تر تا طبقه خاکی مشاهده کنند.

بشر اینجا در این طبقه هستی، تحت دموکراسی زندگی نمی کند بسیاری از مردم کشور تو اینچنین تصوّر می کنند که صاحب حکومتی دموکراتیک هستند. ولیکن این تنها یک اغفال کودکانه بیش نیست قصّه ای است مناسب نقل برای بچه ها، همراه سایر افسانه های پریان مقوله ای است که به درد سخن گویان و کسانی که در طلب مقام و شخصیت اند می خورد ولیکن، چیزی بیش از توهم (مایا) نیست. به نظر واقعی می رسد، چون مردم برای انتخاب کردن چهره محبوب خود به پای صندوق رأی می روند. اینها همه نمایش است. زیرا در تمام جهان حتی یک حکومت دموکراتیک به معنای واقعی وجود ندارد و هرگز هم وجود نداشته است. رژیمی جز حکومت اغنیاء و دولتمندان روی زمین وجود ندارد و آن حکومت پول و ثروت بوده است نه حکومت فرهنگ.

از این نوع عمومیت ها هر چه بگویم کم گفته ام. اکنون به این سؤال می رسیم که، مسافران روح چه کسانی هستند؟ آنها همکاران سوگماد هستند، آنها وجودهایی از روح [آن] می باشند که در سراسر کیهان های هستی عمل می کنند و مستقیماً تحت فرمان اک و مسافران خاموش قرار دارند.

هر آنچه در قید هستی است، تحت فرمان آنهاست ولیکن مقام متعال نیستند؛ اگر چه به تخت سوگماد دسترسی دارند. آنان کنترل و فرمان همه طبیعت را در تمامی طبقات در دست دارند و می توانند به میل خود همه جا رفت و آمد کنند ولیکن مانند فرشتگان خاموش، از مقام متعال برخوردار نیستند.

این مسافران اک برگزیده شده اند؛ یا در واقع، انتخاب شده اند تا در کالدهای انسانی در طبقه فیزیکی خدمت کنند. آنها تجسم آنچه که هستی معنوی می طلبد، هستند. نمونه ای برای بشر، الهامی برای آدمی تا شاید او الهام بگیرد و خود را به طبقات بالاتر بکشانند.

همه سفیران اک که به این جهان می آیند، خود داوطلب این خدمت می شوند. یقیناً سوگماد آنها را بر این نگماشته است که جهان های بهشتی را ترک گفته، به این زباله دان در چهارمین بخش اعظم هستی بیایند. این ناحیه از سرزمین های دور به هیچ وجه خوشایند آنان نیست، معهدا آنها مایلند که در خدمت واقعیت الهی به این شیوه تن در دهند و این عمل را به انتخاب خود انجام می دهند.

تمامی سفیران روح ساکنان جهان منزلگاه اک، ساچ خاند می باشند، آنان مختارند هر کجا که میل دارند زندگی کنند، حتی در جوار خود سوگماد. آنها در آنجا سکنی بر نمی گزینند، به این دلیل خاص که آن جهان در کمال است و آرزوی آنها این است که تمامی آنچه را که در قید حیات است، تا بدان حد کمال صعود بخشند.

از آنجا که سفیران روح خود را وقف توزاهایی کرده اند که در جهان های زیرین به سر می برند، از برای خویش در بالاترین ناحیه کیهان ها سکنی نمی گزینند. آنها آن جایگاه شعفرناک را به قصد سکونت در دنیای نکبت بار ماده ترک می گویند.

البته در تمامی جهان های اک خرسندی به حد کمال یافت می شود ولیکن، ترک کردن هیچیک از آنها آنقدر مشکل نیست که قلمرو سوگماد. سفیران روح احساس می کنند که با زیستن در این جا به سوگماد نزدیک اند و دستورات او را مستقیماً دریافت می کنند و به این ترتیب است که اگر چه در قلمرو آن مقام منزل ندارند، اما آنچنان از وی دور هم نیستند.

آنها مشتاق اینند که از جانب سوگماد عمل کنند و اینکه کجای کیهان ها باشند برایشان آنچنان مهم نیست. حتی در آن جایگاه دهشتناک و تیره ای که به جهنم موسوم است که بخشی است از جهان های زیرین، پایین تر از طبقه فیزیکی (مادی) و در گوشه ای از جهان اثری واقع شده است.

جهنم مکانی واقعی است که حاصل همت خلاقه خیال ساکنان جهان زمینی است و از مجرای مذاهب متجلی شده به این امید که مقامات روحانی بتوانند بقدر کافی عنصری از ترس را به خیال اعضاء مذهب خاص خود تزریق کنند و به این ترتیب، آنها را در الحاق به کلیسا و تشکیلات مذهبی ترغیب نمایند و در عین حال، سلسله مراتب روحانیت از نیروی زندگی آنها بهره گرفته و از حمایت آنان برخوردار شوند.

مشغلهٔ سفیر روح این است که ابتدا تحقیقات لازم را در هر امری به انجام برساند، آنگاه قضاوت کند؛ یا شاید هم از قضاوت خودداری کند به این امید که در روند سلسله وقایع نوری باشد که بعدها به تابیدن درآید. فعلاً او از دایرهٔ محدودیت های کالبدی در جهان پایین این گونه گریز می زند که مکرراً به جهان های بالاتر سفر می کند و در کمال هوشیاری به هنگام بازگشت، مراتبی را که دیده، شنیده، یا به گونه هایی دیگر تجربه کرده است گزارش می دهد. در میان بسیاری آموزش های دیگر او این را ثابت می کند که مرگ جز پدیده ای ظاهری نیست.

مسافران در این جهان والا به مکاشفه مشغولند، به هر کجا که میل کنند، می روند؛ در حالیکه خرقة ای خدا گونه از نور، حکمت، قدرت و زیبایی به تن دارند. در نظر بشر معمول زمینی کاملاً ناآشنا و ناشناخته می باشند. این گفتار نیز جز اشاره ای در وصف یک سفیر روح نیست.

بسیاری از افراد بشر به سختی می توانند سفیران روح را باور دارند، به این علت که حضور آنان در میان مردم کوچه و بازار معمول نیست. یکی از عجیب و غریب ترین وسوسه های ذهن بشر تمایل به این امر است که هرگونه جلوهٔ جدیدی را بی اعتبار بشمارد، خصوصاً در اموری که به مذهب و معتقدات ارتباط داشته باشد و بجای آن تمامی شکوه و اعتبار را در انحصار آن چیزی حفظ می کند که باستانی کهن و فرسوده باشد. حقیقت را در مقابل چشمانش می گذاری، نمی تواند بپذیرد. اما حاضر است هر آنچه را که در یک کتاب که دو تا سه هزار سال

پیش نوشته شده است، با ولع هر چه تمام تر ببلعد بی اینکه کوچکترین
سؤالی درباره اش مطرح کند!

بشر مدرن امروزی نمی تواند سفیران روحی را که زنده اند باور
دارد؛ اما هیچ مشکلی در پذیرفتن داستان زندگی استادی که در اعصار
تاریک باستانی می زیسته است برایش وجود ندارد. اینکه چگونه بشر این
نظریه را پرورش داده است که هر گونه ای از استادی و مکاشفه اسرار
حقیقت باید الزاماً به اعصار گذشته تعلق داشته باشد، یکی از شگفت
انگیزترین ناهنجاری های تاریخ بشر و در عین حال، یکی از اسف بارترین
طرز تفکرهای او است.

این واقعیت که استادان حق طی اعصار همواره در کنار ما
زیسته اند و هم اکنون نیز اینجا حضور دارند، یکی از مهم ترین، شعف
انگیزترین و امیدوارکننده ترین افکاری است که بشر می تواند داشته
باشد. در مقایسه با اساتید باستانی، نور و اعتبار حقیقی سفیران روح به
هیچ نحوی کاهش نمی یابد - در واقع، بسیاری از استادان باستانی هنوز
روی این سیاره زمین با ما زندگی می کنند. استادی در فاصله چند
کیلومتری این کلبه زندگی می کند که حدود هفتصد سال سن دارد. او
استاد مکتب یوگدا ست سنگ Yogda Satsang می باشد و نامش باباجی
است و شمار بسیاری از دیگر استادان در همین گروه هستند.

از من به کرات سؤال می شود که آیا تفاوتی بین یک استاد حق و
سوگماد وجود دارد؟ تنها اینکه استاد حق نماینده سوگماد در این طبقه و

طبقات دیگر هستی است. روح آن هستی متعال در قالب استاد حق در این جهان ها ظهور می کند.

خاطر نشان می کنم که هنوز هم استاد در مقابل اک و مسافران خاموش پاسخگو و مسئول است؛ اگر چه او می تواند مستقیماً به بالاترین طبقات سفر کند و مستقیماً با خود سوگماد تماس برقرار کند، به ندرت چنین می کند، زیرا که او در قید و وظائف خود در جهان های پایین تر از جهان خدایی است و در اینجاست که او احساس مسئولیت کرده و وظیفه اش را که دستگیری و مساعدت از روح های نیازمند باشد می یابد. تو می توانی او را به عبارتی سوگماد هستی خطاب کنی، یا به عبارتی دیگر، خدا در غلافی کوچکتر که در تمامی جهان های پایین تر از ساچ خاند متجلی شده است.

«در اینجا اندکی تنفس می دهیم.»



این هستی از سوگماد، البته، از قماش روح است. این روح، اک می باشد. این روح از میان یکایک آدمیان جاری است و هر آدمی صاحب آن شراره خیال است که جزئی از سوگماد باشد. پیش از این درباره این رکن الهی توضیح داده ام و اینکه چگونه سوگماد میل دارد دوباره آن را بر خویش گرد آورد.

زندگی یک پدیده غیر قابل کنترل است ولیکن از طریق رکن متخیله می تواند جهت داده و رهبری شود. بنابراین، تصویر خیالی تنها

چیزی است که ارزش دیدن دارد. این شیوه ای است که سوگماد اساس کارش را بر آن بنا نهاده است و این تن ها در مورد مسافران روح مصداق دارد که می توانند به این تصویر الهی نظر افکنده و آن را بیابند.

مقصود نهایی از خیال این است که در ما هستی سوگماد را بیافریند، یا شاید بهتر باشد بگوییم روح اک را که در واقع همان معذور داشتن و گذشت از خطاکاری ها، پوچ بودن ها و چیزی بودن هاست.

اک به تعبیری فرزند خدا است. به خاطر داشته باش که انجیل مسیحیان مکرراً تأکید می کند که مسیح تنها فرزند خدا است و اینکه او از تثلیث پدر، پسر و روح القدس می باشد. این در واقع اک است. ولیکن من قصد دارم بعداً درباره آن سخن بگویم، زیرا که خود موضوعی است که ارزش یک روز تمام بحث را دارد.

آن کس که در انتخاب مفهوم تصاویر در استفاده از متخیله اش آزاد باشد، قطعاً سرب به سوی سفیر روح شدن دارد. او مهارت و رمز قابلیت در رهبری خویشان را در جهان های دیگر آموخته است، چه از این امر آگاه باشد، چه نباشد.

این رکن خیال بسی عظیم تر از آن است که کسی بتواند تصوّرش را بکند. آنچه در سوی دیگر پرده اسرار هستی واقعیت است در این جهان خیال است - در تصوّرات خود بیش از اندکی ناچیز نمی توانی صاحب باشی که در آن سوی این پرده در جهان های بالاتر، هستی نداشته باشد.

هر آنچه در بالا هست، در پائین هم هست! (صورتی در زیر دارد آنچه در بالاست.) آیا به خاطر می آوری که در یکی از گفتگوهای گذشته ام این را گوشزد کرده بودم؟ برای مثال موزه عظیم طبقه اثیری را در نظر بگیر که در آن همه اختراعاتی که در طول تاریخ آینده بشر می تواند تصور شود وجود دارند.

بسیاری از مخترعان، مثل ادیسون و مارکونی در کالبد نورانی شان به این مکان آورده شدند تا بتوانند آن دسته از اختراعات آینده را که مورد علاقه شان بود، ببینند. پس از برگشت داده شدن به کالبد هایشان هنگام بیدار شدن، این بزرگان تصور کردند که اینها را در رؤیا دیده اند و پس از مدتی باور کردند که خود این اختراعات را پنداشته اند و اینکه آنها وابسته به تصویر کشیدن تخیلاتشان بوده است.

این تا به حدی هم صحیح است، اما به هر حال، این روشی است که تمام اختراعات روی زمین آفریده می شوند. دلیل اینکه بشر در قدرت تفکرش تا بدین حد عقب مانده است همین است که او به جای استفاده از مجرای تخیل، سعی دارد از استدلال و منطقی که در سر دارد سود جوید.

این خیالی که در اینجا مورد بحث می باشد، آن واژه ای نیست که در فرهنگ وبستر، یا هر فرهنگ لغت دیگری به مثابه محصولی از آرمان های است دلال شده به توضیح در آمده است. متخیله به معنایی که من در اینجا می گویم، یک ابزار درک الهی است. استفاده از چشم سوم به منظور دیدن ماوراء این جهان - که فراسوی درک حواس است.

با نشستن در سکوت و نظاره کردن جهانی که مسلسل وار از مقابل دیدگانت می گذرد، به این امکان دست می یابی که همه چیز را ببینی. از این طریق است که سفیران روح با سرزمین های دور ارتباط دارند. در واقع، این سفر کردن به فضاهاى دور دست یا به جهان های ناشی نیست بلکه قابلیت تمرکز دادن بر روی هر آن چیزی است که آرزو داری در جهان های دیگر ببینی و سپس نگاه بدان از میان چشم سوّم.

عملاً تو نیازی به سفر کردن نداری. تو می توانی همانند اک شوی و بگذاری تا روح تو بر فراز جهان ها گسترده شده، آنها را ببیند. به عبارت دیگر، تو به چشم عالم بین بدل می شوی. طبیعتاً کسب یک چنین قابلیت هایی به تمرین بسیاری نیاز دارد و به همین علت یک مبتدی هرگز نمی باید از تمریناتش ناامید شود. فراموش نکن که تولسی داس^{۷۷} مدت هفده سال را در اتاقی تاریک به سر برد تا در این فن به استادی برسد.

بسیاری از لاما ها به قصد کسب کنترل ذهن، مدتی معادل بیش از پنج سال در اتاقی کاملاً تاریک به سر برده اند. هیچکس نمی باید اینچنین بپندارد که استادی در این امر می تواند طی چند ماه کسب شود، اگر چه گاهی می تواند در مدت کوتاهی به انجام رسد ولی عمدتاً از طریق باز کردن چشم سوّم و تقویت دید درون میسر می گردد.

^{۷۷} تولسی داس Tulsi Das یکی از پیشتازان سرزمین های دور، شاعر عارف قرن هفدهم هندو و پیرو اکنکار. م

نبردی که آدمی در تمامی طبقات با آن درگیر است در متخیله اش برپاست. این آموزش فلسفه‌اکی است و تمامی اش باید در شریعت کی سوگماد، کتاب آسمانی اکی جستجو شود.

در جهان تنها یک چیز هست، خیال و اشکال به انحطاط کشیده شده آن توسط آدمیان. این آستانه ورود به واقعیت الهی است. روح یا باید کشتی سوگماد باشد، یا خیالکده آب و خاک. طبیعتاً، بیش از یک عضو از هستی نیست که در معرض حواس واقع شده. کالبد ابدی آدمی خیال است، شراره ای از سوگماد، کالبد الهی. اکی رهبر تمامی روح هاست و ما اعضای آن هستیم.

به واسطه خیال، ما صاحب این قدرت می شویم که هر آنچه آرزو می کنیم باشیم. از طریق خیال، خشونت را در دنیا خلع سلاح و تبدیل می کنیم. آنگاه که به اسراری که طی اعصار، پشت پرده پنهان بوده اند بیدار می شویم، در می یابیم که هم صمیمی ترین و هم تفریحی ترین روابط ما تخیلی می شوند. در می یابیم که تنها آن هنگام که در خیال خود به سر می بریم واقعاً زنده هستیم.

رکن دیدن، یا رکن بینایی در آدمی همان رکن رهایی بخش و شفاعت کننده است، به عبارت دیگر، همان اکی بهشتی است که از آدمی زاده شده ولیکن سبب وجودی بشر نمی باشد.

تولد یافتن خیال در آدمی، یا بهتر بگوییم، بیداری و آگاهی او از قدرت آن و رشد آن، شامل استحاله تدریجی او از وضعیت خدای سنتی به خدای تجربی می شود. اگر تولد یافتن این رکن در آدمی به کندی

صورت می گیرد، به این دلیل است که او میل چندانی ندارد که دستاویز تسلی بخش، اما دروغین سنت را رها کند.

هنگامیکه خیال به منزله نخستین اصل مذهب کشف می شود، سنگ زیر بنای فهم علمی بشر لمس عصای موسی را حس می کند و مانند صخره زین The rock of Zin از خود جویباری از معنی روانی تراوش می کند که تشنگی آدمیان را می زداید. همگی کسانی که این جام بدانها عرضه می شود، آن را بر می گیرند و در انطباق با حقیقت آن زندگی می کنند و آب معنای معنوی را به شراب فهم بدل می سازند.

اک، نخستین فرزند حقیقی خدا در نوشته های بشر یافت نمی شود و در هیچ شکل بیرونی قابل جستجو نیست. [آن] فقط در خیال الهی یافت می شود و بر آنکس ظاهر می گردد که حضور [آن] را در خویشتن رخصت دهد.

بشر همچون باغی است که تنها فرزند حقیقی خدا در او خفته است. بشر تنها به یک وسیله می تواند این فرزند حق درون خویش را بیدار سازد و آن این است که خیال او را تا مراتب بهشتی صعود بخشد و او را در جامه ای با منظر خدا گونه بیاراید. ما باید که همچنان پیش برویم و به خیال هر آنچه فراسوی بالاترین حدّ قدرتمان است دست یازیم. زیرا هر آنچه هست آنجاست؛ در آن جهان های والا و آدمی می تواند آن را از آن خویش سازد.

مفهوم رکن متخیله بر انگیزنده سؤال های بی شماری است که بسیار

اساسی می باشند.

آیا متخیله در بشر قدرتی کافی است که به واسطه آن او بتواند بر خود فرض گیرد که تواناست؟

و آیا خیال قابلیت اجرای آرمان ها را داراست؟

فرض کنیم من میل دارم در براهم لوک باشم. آیا من می توانم خویش را در وضعیت و جایگاهی اینچنین بگذارم و این درک را بر خویش فرا خوانم؟

تردید نیست که این نیت اجرا شدنی است، زیرا که خیال پیکره واسطه ای است که از طریق آن سفیر روح به جهان های بهشتی سفر می کند. این بدان منوال است که ممکن است بینداری که در آن ماشین تصویر سازی ذهن بشر ابداعات ناچیزی مانند آرزوهای حقیق را برای پول بیشتر و سایر چیزهای مادی را به جا می آورد نیست. ابدأ!

آنچه منظور بحث ماست هدیه ای است که از بهشت نازل شده است و می تواند کالبد معنوی بشر را به هر نقطه ای از جهانی که او میل کند ببرد.

آیا خیال منطق را درک می کند؟

منظورم از منطق یا استدلال، استقراء قیاسی است که حاصل دریافت های حسی می باشد. آیا متخیله جهان بیرونی واقعیات را به رسمیت می شمارد؟

در طریق زندگی روزمره، آیا خیال می تواند راهنمای رفتارمان باشد؟

فرض کنیم من قادر به عمل کردن به همراه خیال مستمر باشم
فرض کنیم که من قادر باشم احساس اجابت آرزوهایم را به منزله فرضی
مداوم حفظ کنم. آیا چنین تصویری می تواند موجب تجسم آنها به صورت
واقعیت باشد؟

و بر فرض اینکه خواسته های من در قالب واقعیت مجسم شوند، آیا
می توانم کشف کنم که در مدتی که من خود را از جریان وقایع بیرون
منقطع ساخته، مشغول تلقیح واقعیت خواست های خود بودم، منطقی
عمل کرده ام؟

آیا متخیله من به خودی خود می تواند به منزله قدرتی به کار آید
که نه تنها می تواند به احساس اجابت آرزوهایم منجر شود، بلکه برای
تجسم بخشیدن به آرمان های من نیز کافی است؟

پس با به خود فرض گرفتن اینکه اکنون من همانم که می خواهم
باشم، آیا باید بطور مداوم خود را با آرمان ها و اعمالی با دلیل
راهنمایی کنم تا بتوانم به اجابت مفروضاتم دست یابم؟

تجربه مرا متقاعد کرده است که یک تصور، هر چند هم که نادرست
باشد در صورتیکه مورد اصرار واقع شود در قالب واقعیت مجسم خواهد
شد و اینکه استمرار خیال برای انجام هر کاری کافی است و باز هم اینکه
هر چند هم صاحب نقشه ها و اعمال از پیش تعیین شده و حساب شده و
منطقی و متکی به دلیل و منطق باشیم، نمی تواند جای خیال مستمري را
بگیرد.

حقیقت به شدت به تصور بستگی دارد نه به وقایع بیرونی. واقعیت ها مدرک به ثمر نشستن استفاده از خیال اند، چه به درستی از آن استفاده شود و چه نادرست. بشر به آن چیزی بدل می شود که تصور می کند. او تاریخی دارد که خود معین کرده است. متخیله تنها طریق است، حقیقت است و فاش شدن اسرار حیات است. ما هرگز نمی توانیم با تفکر منطقی به حقیقت برسیم. آنجا که انسانی عادی غنچه می بیند، خیال گلی تماماً شکفته شده را می بیند.

حقیقت نمی تواند در حیطه واقعیت های فیزیکی در آید. با بیدار شدن به جهان خیال، کشف می کنیم که خیال کردن چیزی در قالبی معین است که آن چیز را آنگونه می سازد و اینکه لازم نیست حقیقت تابع قضاوت واقعیت بیرونی ای واقع شود که از آن زاده شده است.

رکن خیال منکر جهان محسوس بیرون که جهان "شدن ها" است نمی شود؛ بلکه بشر باید این را بداند که خیال مستمر و مداوم نیرویی است که موجب تحقق یافتن جهان محسوسی است که در کنارمان به وقوع می پیوندد. او باید بتواند جهان بیرون و تمامی رویداد هایش را انعکاسی از آن چیزی ببیند که در جهان درونی خیال می گذرد. همه چیز تجلی نوعی فعالیت ذهنی است که از مجرای خیال آدمی بی آنکه شخص منطقی و متکی به حواس، از آن آگاه باشد عبور می کند.

لازم است که هر فردی از این فعالیت درونی آگاهی یابد و رابطه بین جهان درونی را که جهان خیال علیت هاست، با جهان محسوسات بیرونی که جهان معلولات است، ببیند.

«اکنون تنفس کوتاهی می دهیم تا اندکی چای بنوشیم.»



بسیار شگفت انگیز است که دریاییم آدمی می تواند خویش را در وضعیتی خیال کند که خواست های او در هر مرتبه ای از هستی بر آورده شده باشند و به این ترتیب، از زندانی که ساخته نادانی خویش است بگریزد.

تا روزی که آدمی به احساسِ اک به منزلهٔ خیال خویش دست نیابد، همهٔ هستی را از دریچهٔ مادیت می نگرد، بدون اینکه از ارتباط درونی آنها با خبر باشد. او بی خبر از اینکه هر آنچه می بیند جزیی از خود اوست در مقابل این فکر که شرایط زندگی اش را نمی تواند در مورد فعالیت های ذهنش درک کند، عصیان می کند. بشر می باید با استواری تمام به این راز وقوف یابد که واقعیت درون وی نهفته است، نه بیرون از او.

اگر چه دیگران صاحب کالبدهایی می باشند و زندگی هایی از آن خویش، معهدا، واقعیت وجودی شان در جهان خاکی ریشه دارد؛ تو در جهان سوگماد ریشه دوانیده ای.

جهان در تناسب با تغییراتی که وضعیت آگاهی ما طی می کند چهره های دگرگونی از خود ارائه می دهد. آدمی هنگامیکه هویت خویش را در مورد وضعیت معینی از آگاهی تعیین می کند، چیزهایی را می بیند که پس از جدا شدن از آن وضعیت دیگر نمی بیند. منظورم از

وضعیت، تمامی آن چیزی است که او معتقد است حقیقت دارد و بدان اقرار می کند. هیچیک از نیت هایی که به ذهن وارد می شود، نمی تواند واقعیت یابد مگر اینکه روح آن را بپذیرد. این بستگی به قبول تو و وضعیتی که در مورد آن هویت خویش را تعیین می کنی دارد که اشیا چگونه خود را به آگاهی ات معرفی کنند. در ترکیب خیال و وضعیت آگاهی است که جهان برای تو شکل می گیرد. جهان هر کس عبارت است از افشای وضعیت هایی که با خیال او تلفیق شده اند.

آنچه تعیین کننده جهانی است که ما در آن به سر می بریم، چه در اینجا و چه در جهان های الهی، وضعیتی است که با قرار گرفتن در آن برای خود تصویر می سازیم، یعنی جایگاهی که از آنجا خیال عمل می کند. یک فرد ثروتمند، یک روح در جهنم، یک دزد، یا هر وضعیت دیگری در کل هستی، همه شرایطی هستند که حاصل فضائل مرتبه ای است که آگاهی از دیدگاه مربوط به آن جهان را نظاره می کند. تفاوت بین جهان های مردمی و جهان های سفیران روح به همین وجه تمایزی که بین وضعیت های نگرش آنها وجود دارد، بستگی دارد. از دیدگاه فردی، تفاوت فاحشی بین جهان های روح الهی و جهان آدمیان وجود دارد. این اعمال و رفتار یک انسان خوب نیست که باید در مطابقت با معیاری باشد، بلکه دیدگاه او مهم می باشد. تا زمانی که وضعیت درون تغییری حاصل نکرده باشد، اصلاح گری های بیرونی بیهوده است. موفقیت معنوی از تقلید کردن اعمال بیرونی آنانی که موفق هستند

حاصل نمی شود، بلکه به واسطه تخیل درست، حرکت درست و کردار درست بدست می آید.

اگر ما خویش را از وضعیتی جدا کنیم - که همیشه می تواند اتفاق بیفتد - شرایط و موقعیت هایی که ما را با آن وضعیت اتحاد می دادند ناپدید می گردند. خیال مصمم و تزلزل ناپذیر و فکر کردن از پایان به آغاز، ابتدای تمامی معجزات است.

در خیال آنکس که خردمندان و آگاهانه در کار آفریدن موقعیت های خویش است، آینده باید به لحظه حال در آید. ما باید الهام را به بودن ترجمه کنیم و بجای فکر کردن "به" فکر کردن "از" را بیاموزیم.

خیال می باید که خویش را در مرکزی فراهم آورد و از آن دیدگاه جهان را نظاره کند. فکر کردن از پایان، به معنای احساس پر قدرتی از دریافت کردن شرایطی است که در آن خواست ها بر آورده شده اند. تصور کردن از دیدگاهی که در آن آرزوها به وقوع پیوسته باشند در هر طبقه ای از سرزمین های دور، حرکتی آفریننده است.

بی خبری از این قابلیت خیال کردن از پایان به آغاز، از بزرگترین علت های اسارت اندیشه بشر است. این ریشه تمامی بردگی هایی است که بشر در آنان اسیر است:

تسلیم شدن به شواهد حسی، غفلت کردن از ظرفیت هایی است که روح دارا است. آن هنگام که روح، خیال از نقطه پایان را به مثابه اصلی خلاقه بپذیرد که خود می تواند در آن شرکت کند، برای همیشه از

بیهودگی تلاش جهت اکتساب هدف هایش به طریق فکر کردن به امید اینکه به جهانی دیگر وارد شود، خلاصی می یابد.

تمامی زندگی خلاصه می شود در فرونشاندن گرسنگی معنوی و وضعیتهای بی پایان جهان فقط و فقط روش های ارضاء کردن این گرسنگی می باشند. اساس هر وضعیتی در این جهان شکلی گرسنگی یا اشتیاق برای دست یافتن به زندگی کامل و تمام عیار است، نوعی اشتیاق برای سفر کردن به سطوحی از تجربیات بالاتر و بالاتر.

تنها آرزویی که بشر می تواند به مثابه آرزویی بالحقّه داشته باشد نوعی طلب طبیعی و بدیهی است که به او اجازه ورود به سرزمین های دور را می دهد.

پیمودن پلی که بین فکر کردن به آرزو و فکر کردن از جایگاه ارضای آن است، رازی است که فراسوی رازی وجود ندارد. ما می باید از نظر معنوی دیدگاهمان را از فکر کردن به پایان، به فکر کردن از پایان منتقل کنیم. استدلال هرگز قادر به این کار نخواهد بود. زیرا که استدلال بنابه طبیعتش به شواهد حسی محدود می شود ولیکن خیال چنین محدودیتهایی ندارد.

آرزو تنها به این دلیل وجود دارد که به فعالیت خیال برآورده شود در حالی که بر آوردن آرزو یا مستجاب شدن امری است انجام شده زیرا که فعالیت خیال است. از مجرای خیال است که آدمی از محدودیت های حواس و ذهن نجات می یابد.

پس، همانگونه که می بینی، خیال آدمی را از فراز جهان هایی می گذراند که در آنها منطق و استدلال او را در بند نگی می دارند. هر آنکس که از دیدگاه پایانی می اندیشد، محدودیت نمی شناسد. او آفرینندهٔ روش و ابداع گر شیوه هایی است که او را از اسارت محدودیت ها رها نموده، به سوی منزلگاه عظیم تری که در سرزمین های دور برپاست راهبر می شود. آنچه او تا به حال بوده است، یا آنچه هم اکنون هست به حساب نمی آید. تمامی آنچه از اهمیتی برخوردار است این است که او در سرزمین های معنوی چه می خواهد باشد؟

او از اینکه جهان تجلی تلاشی معنوی است که درون وی در جریان است آگاه است، بنابراین در طلب حاکمیت و کنترل روحی نامرئی است که ما به نام اک می شناسیم. او این عمل را به شیوهٔ تحت کنترل در آوردن دیدگاه های پایانی مراحل انجام می دهد که در آنها به تفکر، زندگی کردن و قرار گرفتن مشغول است.

در خیال خویش، او هم اکنون در سرمنزلی به سر می برد که می پندارد جایگاه مناسب او در جهان های بهشتی است، بی هیچ شبهه ای در اینکه در کالبد معنوی اش در آن جایگاه قرار دارد، بهمان منوالی که سفیر روح هنگام عزیمت به نواحی بالاتر عمل می کند.

او با اعتماد کامل احساس بر آورده شدن آرزوی معنوی اش را بر خویش مستولی کرده و خود را به سر بردن در آن وضعیت می سپارد. وضعیتی که هنر اقبال در مقابله گسترده است. او خویش را در وضعیتی آماده برای حرکت در سیلاب خیال نگاه می دارد. او می داند که هر

وضعیتی از معنویت که در قید هستی است در انتظار اوست، زیرا که او فکر کردن از دیدگاه پایانی را آموخته و به صرف احتمالات منطقی واقعی نمی‌نهد. او یقین دارد که از روش تخیل بی‌شبهه و مستمر، تمامی مفروضاتش در واقعیت تجسم می‌یابند.

بنابراین، زندگی پدیده‌ای قابل کنترل است. آدمی آنچه را که دوست می‌دارد تجربه می‌کند، مشروط بر اینکه این را در یابد که هدیه‌ای الهی به وی سپرده شده است که هر آنگاه که میل کند می‌تواند به کارش گیرد و به فضیلت وضعیتی از آگاهی که خود از دیدگاهش جهان را می‌نگرد می‌تواند هر آنچه که می‌خواهد باشد. مضافاً اینکه او همواره همان است که می‌پندارد.

پس این روحیه بی‌وقفه آدمی است که او را ارباب سرنوشت خود و سگان دار کیهانش می‌سازد؛ کیهانی که او درش به سر می‌برد؛ همینطور آفریدگار همه کیهان‌ها، اگر میل کند که اینچنین باشد. روح در جهان تجربیات درون، همانقدر واقعی است که جسم خاکی در واقعیت بیرون ولیکن، روح نمایشگر بخش اساسی تری از واقعیت هاست. این کالبد درونی که هستی دارد باید که بیشتر به صورتی آگاهانه به کار گرفته شده، راهبری شود. جهان درونی روح و احساساتی که روح با آنها همساز است ساختاری بسیار واقعی دارد که در فضاها والاتر هستی دارد.

دو نوع حرکت وجود دارد، یکی در مورد کالبد بیرونی و دیگری از دیدگاه کالبد درون یا کالبد معنوی. حرکت در مورد روح، علی

(منسوب به علت) است و در خصوص جسم تحمیلی (وادار کننده - اجباری). حرکت درون تعیین کننده حرکت بیرونی است که به آن وابسته است و به این ترتیب، حرکتی را به بیرون انتقال می دهد که مشابه فعالیت کالبد درون است. حرکت درون، نیرویی است که توسط آن تمام وقایع به صحنه نمایش در می آیند. حرکت بیرونی در کفالت عامل وادارنده ای است که توسط حرکت درون به آن اطلاق یا القاء می شود.

هر آنگاه که فعالیت کالبد درون با فعالیت سایر کالبد هایی که در جهت ارضاء تمایلی تحریک می شوند تطابق داشته باشد، آن آرزو یا میل به واقعیت در آمده است.

برای به وقوع پیوستن آرزویی در جهت سفر در جهان های دیگر فعالیت می باید در متخیله آغاز گردد که مستقل از شواهد حسی طبقه ای باشد که در آن به سر می بری، تا به این ترتیب، روح را در حرکتی درگیر سازد که به بر آوردن خواست دلالت می کند، این خواست همان آرزوی سفر در مراتب دیگر است. هر آنگاه که فعالیت درون با فعالیت بیرونی برای بر آوردن آن خواست انطباق نشان دهد، خواست بر آورده شده است.

مسافرت درون خود تو است. تو در امتداد شاهراه درون سفر می کنی. بدون این حرکت درونی، کار چندانی از تو ساخته نیست، به جایی هم سفر نمی توانی کرد، زیرا که این سر همه اسرار است، بدون حرکت درون، غیر ممکن است بتوانی باعث حرکتی در بیرون باشی.

فعالیت درون عبارت است از انگیزشی که به سوی درون هدف گیری شده باشد. این فعالیت درون بنا به طبیعت خود، بر تمامی اشیاء حکم می راند. فعالیت معنوی تنها هنگامی عمل می کند که از دریچه خیال به کار افتاده باشد. تنها با وارد شدن به روح، خویشتن حقیقی که در کانون خیال قرار دارد و با فرا افکندن (انعکاس) آن بر روی هر طبقه ای از هستی در سرزمین های دور که میل کنی، روح قادر است مأموریت به سر بردنش در سوگماد را به جا آورد.

نه من می توانم خویش را بیابم و نه تو می توانی خود را بیابی، مگر درون این رکن الهی که سوگماد درون هر یک از ما تعبیه کرده. عصرها پیش، هنگامیکه چشم متعالش بشکست و به بی شماران پاره تقسیم شد و مردمان جهان های پایین، هر یک تکه ای از آن را یافتند.

کلّیه شرایط و تمامی موقعیت ها، چه انسانی و چه معنوی، همه وضعیت هایی هستند که هم اکنون هستی دارد. تمامی جنبه های زندگی همه نمایشات هستی، نقشه ها، حیطة ها و البته، مکان ها در قید هستی اند، چه باور داشته باشیم، چه نداشته باشیم. اینها همگی هنگامیکه ما تحت آنها واقع شده باشیم به واقعیت هایی تسخیر کننده بدل می شوند، چه در این طبقه از هستی، چه در سرزمین های دور.

حقیقت از برای همگان مشترک است ولیکن آگاهی از آن و حتی بیشتر، خود آگاهی از آن، موضوعی متنوع و بسی دیگرگون است. آدمی می باید این عبارت را با دقت بسیار بخواند تا در یابد میان او و جهان بهشتی چه چیزی گسترده اند.

«تا اینجا برای امروز کافی است. تا نشست بعدی تلاش کن آنچه را

که در این نشست به تو گفتم هضم کنی.»

فصل دوازدهم

فلسفه اِکِنکار

صبح آن روز برای بحث آخر دربارهٔ اِک بر زمین نشستیم. آفتاب همچون قرصی از طلا بر فراز جهان از آسمان آویخته بود.

مه صبحگاهی در دامان هندوکش آرمیده بود و قلّه های رام نشده همچون مخروط هایی نقره ای در مقابل آسمان کبود می درخشیدند و آبکندهای یخ گرفته در نور صبح در تمامی رنگ هایی که در خیال می گنجد غرق گشته بودند. روزی بود از برای شادمانی بابت پیوند مجدد، روزی از برای زیبایی، گویی این همان جهان بالاتر بود. در نسیم ملایمی که از ارتفاعات یخچالهایی که چون ذرات الماس تلالو می کردند می آمد، اشاره ای از غم مشهود بود.

ملاقات هایم با ربازارتارز به پایان نزدیک می شد و امروز آغازی بود از پایان سروری که من از به دوش کشیدن این وظیفه می چشیدم. حالتی افسرده کننده بر من مستولی بود و او این را در چشم بر هم زدنی دریافت.

در حالیکه بر کف خاکی کلبه می نشست و خرقة شرابی اش را به روی پاهایش می کشید، به نرمی گفت:

در این سیاره، روز می آید و می رود. این جهانی است در تغییر زیرا روز طلوع می کند و با سرعت جای خویش را به تاریکی شب می سپارد. آنگاه دوباره نور می آید، در تسلسلی که به نظر بی پایان می رسد، اما تغییر همیشه آنجاست. این چیزی است که تو در جهان های والای سرزمین های دور هرگز نمی یابی.

در ابدیت چه نیازی به فراغت داری؟

هیچ، زیرا در آنجا کسی خستگی نمی شناسد؛ در آنجا فرسودگی همانقدر ناشناخته است که بیماری.

باری، به هر حال، چنین است که هست و اما به منظور پرداختن به موضوع مورد بحث امروز، آنچه در بالا گذشت لازم بود، زیرا ما به گفتگو پیرامون فلسفه اکنکار که مدتی است افکار تو را به خود مشغول داشته است خواهیم پرداخت.

فلسفه اکنکار شاخه ای از جریان صوتی اک می باشد که در بر گیرنده دانشی است مشتمل بر علم اخلاق، زیبایی شناسی، ماوراء الطبیعه و دانشی که اساس بنیادی تثلیث می باشد؛ خرد، قدرت و آزادی که هم اکنون با آنها آشنا شده ای.

این شامل بسیاری از نکات می شود که در صفحات پیشین بدانها اشاره کردم، اما عمدتاً همین چهار بخش که باز تکرار می کنم، اخلاقیات زیبایی شناسی، ماوراء الطبیعه و اصول تثلیث. در تحلیل، نکات اصلی از اخلاق در اک آغاز می شوند.

و اما من پیش از این بسیار در این باره گفته ام و قصد ندارم به تکرار مکررات بپردازم؛ هنگامیکه بحث چهار بخش از ذهن به نام آنتیش کاران ها و پنج انحراف ذهن به میان بود، که عبارت بودند از کاما، به معنای شهوت؛ کرودها، به معنای خشم؛ لوبها، به معنای طمع؛ موها، به معنای وابستگی و آهنکار، که همان خودپرستی و آخرین انحرافات پنجگانه است آنگاه نفسانیات پنجگانه و راه علاجشان را مورد بحث قرار دادم، که عبارت بودند از: کاما (شهوت) که متضادش عفت است و خودداری؛ کرودها (خشم) که متضادش کساما Kshama گذشت و مداراست؛ لوبها (طمع) که رقیب سانتوشا Santosha به معنای قناعت و رضایتمندی است؛ موها (وابستگی) در مقابل وی وه کا Viveka قرار دارد که معنی اش تبعیض درست می باشد و متضاد دیگرش وایراگ Vairag است که همان رهایی، آزادگی و عدم وابستگی است و بالاخره آخرین آنها آهنکار Ahankar یا خودپرستی که متضاد دینتا Dinta به معنی فروتنی یا تواضع می باشد.

تمامی نوع بشر به دو گروه تقسیم می شود - مانوموخ ها Manumukhs و گوروموخ ها Gurumukhs.

معنای این دو کلمه یکی مانوموخ به معنای کسی که از اوامر ذهنش پیروی می کند و دیگر گوروموخ به معنی شخصی است که از ماهانتا استاد حق در قید حیات تبعیت می کند. مانوموخ ها تابع ذهن هستند و هوس های او را اطاعت کرده و به میلش حرکت می کنند. چنین شخصی برده ذهن و نفسانیات آن می باشد. ولیکن شخصی که همواره روی به

استاد حقّ دارد، انسانی آزاد است. او قدرت های خویش را تا به نهایت درج هاش گسترش می دهد.

او دیگر در چرخه همیشه در گردش تولّد و مرگ گرفتار نیست، او از چرخ آسیاب آرزو و کارما رهایی یافته. یک چنین اکتساب متعالی در اثر به کار گرفتن جوهر جریان صوتی حیات است که در زندگی فرد حاصل می شود. استاد حقّ راه را به او نشان می دهد و هیچکس تا بحال نتوانسته که آن را بدون کمک وی و به تنهایی بیابد. مسافر روح و به کار گرفتن روشی که اک نام دارد گریز ناپذیرند. اک همان جریان دوباره آفرینی است که بنی Bani نام دارد، جریان قابل شنیدن حیات. یقیناً هیچ درمانی برای انحرافات پنجگانه ذهن وجود ندارد؛ هیچ، مگر صدای اک که درون روح طنین می افکند. آنگاه که این سمفونی مقدّس شنیده شود، نفسانیات قدرتشان را از دست می دهند و از وجود فرد فرو می ریزند. اخلاق رفیع سوگماد به حیات روح قدم می گذارد. شخص می باید که درون این واقعیت تابناک غوطه ور شود. و هر چیز دیگری را فراموش کند. این واقعیت، قدرت و اراده می بخشد، تا اینکه فرد به وجودی بدل شود بسی فراتر از تنها یک حیوان که از گوشت و خون فراهم آمده. او به یک واحد زنده بدل می شود که دوباره تولّد یافته و تجلیل شده. انحرافات ذهن همه ناپدید می شوند و او به حکمت و آزادی حقیقی دست می یابد. همانگونه که پنج نفسانیات ذهن را می توان به صورت پنج فرشته تاریک مرگ تصوّر کرد، همچنین پنج فضیلت متضاد آنها را می توان به مثابه پنج فرشته سفید زندگی قلمداد نمود.

اخلاقیات خوب اند ولیکن در خوبی بشر چندان امتیاز چشم گیری نهفته نیست. همه ادیان از اخلاقیات (احکام) انباشته اند و یک سری دستورالعمل های اخلاقی هستند که در شکل های گوناگون، قرن بعد از قرن به نوع بشر آموخته شده اند. اما به صراحت بگویم که این علوم اخلاق هرگز نتوانسته اند راهی به اقلیم درون بگشایند. البته در مسیر پاک سازی ذهن و هموار کردن راه جهت رسیدن به پشت دروازه اقالیم درون مؤثرند. حتی می شود به جایی رسید که بتوان بر دروازه های درون دق الباب کرد، اما باز کردن این دریچه به سوی جهان های معنوی کاری است که از دست احکام و اخلاق ساخته نیست. این کار را فقط و فقط سفیران اعظم روح انجام می دهند.

اخلاق، آنچنانکه در مذاهب قدیم آموزش داده می شود، فرسوده و بی مصرف است. هر گروهی که صرفاً اخلاقیات را تعلیم بدهد، چیز زیادی برای جستجوگری که به دنبال نور معنوی باشد ندارد که عرضه کند، مگر آنچه در همه ادیان مشترک است.

تمامی مذاهب از پنج عنصر اساسی تشکیل شده اند که عبارتند از:

(۱) فرائض خرافی

(۲) فانتزی های عاطفی

(۳) مراسم آئینی

(۴) تفکرات ماوراءالطبیعه

(۵) اصول اخلاقی.

اخلاق ابزاری است جهت شستشوی ذهن؛ اگر چه ابزار کاملی نیست ولیکن بهترین نوع آن می تواند فرد را برای برداشتن اولین قدم در مسیر خداشناسی آماده کند. بعد از اینکه فرد به خداشناسی دست یافت یک سفیر روح می شود؛ با جریان صوتی وحدت حاصل می کند و با آن است که به فردی بدل می شود که خودش بر خودش مذهب است.

وقتی که بشر این تجربه درون را کسب کرد، درون خویش از حیاتی فعال برخوردار می گردد که آماده است با تمامی وسوسه ها با موفقیت روی در روی شود و آنگونه زندگی کند که بالاترین درجات اخلاقی اقتضاء می کنند. کسی که بخواهد توسط اخلاقیات به یک زندگی مذهبی دست یابد، مسیر را در جهت معکوسش طی می کند. اخلاقیات تنها وسیله ای هستند برای دست یابی به وضعیت مشخصی برای ذهن و هیچ کاربرد دیگری ندارند. اخلاق نه دین است و نه بستری که از میان آن دین رشد می کند. اخلاقیات حقیقی حاصل تثلیث خرد، قدرت و آزادی است و این هم فقط ثمره حیات بخش جریان عظیم صوتی حیات است. اخلاق هرگز نمی تواند اساس فلسفه عالمگیری همچون اکنکار باشد، زیرا اخلاق هرگز نمی تواند آفریننده خرد، قدرت و آزادی باشد.

در نظر مسیحیان، اخلاق قرار است که موجب عشق باشد ولیکن یک چنین تصویری حقیقت ندارد؛ زیرا خودت شاهد این پدیده عجیب بوده ای که شدت داشتن عقاید مذهبی در افراد چگونه به ظهور درجات بالایی از نفرت منجر شده است. معذک، ادیان تاریخ ما چیزی بالاتر از اخلاق برای عرضه کردن ندارند. اخلاق را از محتوای مسیحیت حذف کن

بلافاصله سقوط می کند، زیرا فرضیات آنها درباره خدا، بهشت و رستگاری معنوی از هیچگونه اعتباری برخوردار نیستند، به این علت که بنیانشان دانش نیست. اصول اخلاقی هر دینی را از آن جدا کن، یک ماه هم دوام نخواهد آورد، مگر در مواردی که روحانیتش به این راز وقوف یافته باشند که مراسم آئینی در اشاعه تأثیرات روانی آن از چه ارزشی برخوردار می باشند.

یکی از روش هایی که به تو کمک می کند تا در هر امری از راه سوگماد منحرف نشوی این است که هر آنگاه که به مصلحت خود شک داشتی از خود سؤال کنی:

آیا حقیقت دارد؟

آیا ضروری است؟

و آیا از سر عشق است؟

این، یکی از نقض ناپذیر ترین قوانین برای کسی است که در طلب پیشرفت معنوی می باشد. هیچکس نباید تصور کند که می تواند به این قانون بی اعتنا باشد و هنوز هم در مسیر معنوی پیش برود. این ممکن نیست. طریق به سوی تثلیث تو را به روشنگری، رهایی و سرزمین های دور راهبر می شود ولیکن طریق نفسانیات پنجگانه به اعماق تاریک جهنم منتهی می گردد.

همانطور که می دانی، اخلاقیات با کارمای خوب و بد هم ارتباط

ندارد. اساس بنیانی کارما این است که هر عملی که به انجام برسد در تبع خود نتیجه ای کاملاً طبیعی و مشروع به دنبال دارد. این قانون

آنچنان جهان گیر است که جای بسی اعجاب است که چگونه بشر هنوز اهمیت آن را درک نکرده است و آن را در اخلاقیات و برخوردهای اجتماعی اش به کار نمی بندد؟ در حالیکه در علم مکانیک آن را به دقت می شناسد. این اصل در فیزیک کاملاً شناخته شده است؛ هر دانشجویی که یک کتاب فیزیک در دست داشته باشد می تواند این اصل را در تمامی مسائلی که در مقابلش باز می شوند، کشف کند.

قانون کارما اصل بنیادی مسئولیت های فردی است. در علم فیزیک این قانون به خوبی شناخته شده است که عمل و عکس العمل مساوی هستند ولیکن از نظر جهت مخالف یکدیگرند. این همان قانونی است که نتایج اعمال هر فردی را که حاصل مشروع رفتار خود وی می باشد علیرغم خواست هایش، به او باز می گرداند. او باید ثمراتی را درو کند که عکس العمل پیشین خودش می باشند. امکان اینکه کسی از چنین عکس العملی بگریزد وجود ندارد. به این ترتیب، هر عملی که انجام می شود در خود تأثیر کارمیک دوگانه ای به همراه دارد که براساس قانون عمل و عکس العمل کار می کند. ابتدا بر روی دریافت کننده اثر می گذارد، سپس به فاعل آن باز می گردد. فاعل (انجام دهنده) همیشه دریافت کننده همان عملی است که خود انجام می دهد. بنابراین، عمل و عکس العمل اشکال دوگانه کارما می باشند.

این بنیان اخلاقیات است؛ چه برایت قابل فهم باشد، چه نباشد. نیازی نیست که به جزئیات گوناگون و بی شمار این قانون عالمگیر بپردازیم. در امپراطوری آدم و ماده، این قانون همچون کارگری صامت

دست اندر کار است ولیکن در جهان های بالاتر، آنجا که روح خدا بر همه حاکم است، کارمایی وجود ندارد - زیرا قانون برتر خرد، قدرت و آزادی از هر قانون دیگری پیشی می گیرد.

مگذار تا این شعار فرسوده و پر از خطای باستانی تو را فریب دهد

که می گویند:

"بالاترین نیکی ها از برای بیشترین خلاق".

این یکی از اسف بارترین تگه کلام هایی است که تا به حال در تاریخ محبوبیت یافته است. گفته ای است که به گوش شنونده معقول و دهان پر کن می آید ولیکن کاملاً گمراه کننده است. این گفته در طی اعصار متمدنی به منظور توجیه کردن جنایت به نام اجتماع به کار گرفته شده است. هیچ نتیجه اخلاقی و نیکویی نمی تواند به حرکتی منسوب شود که به خاطر آن حتی جان یک نفر فدا شود. چه کسی می تواند صلاح فرد قربانی شده را تضمین کند؟

چه کسی جبران محرومیت او را از حق طبیعی حیاتش به دوش می گیرد؟

اگر شخصی از آزادی یا سایر حقوقش سوء استفاده کند، می تواند در ارتباط با آن آزادی و امتیازی که نقض کرده مورد انکار و قصاص واقع شود ولیکن بهیچ وجه و تحت هیچگونه دستاویزی نمی شود او را از حق حیاتش محروم کرد. اگر یک جامعه مسیحی به قانون موسی برگشت کند و قتل یک مجرم را توجیه نماید، پس باید سؤال کرد که اینهمه اخلاقیات والایی که مسیحیان بدان می بالند به چه کار آمده است؟

برتری ذهنی ایجاد کننده یک تمدن نیست. فرهنگ، ادب و هنر یک تمدن نمی سازند. سلیقه های منتخب تمدن بوجود نمی آورند. تفاوت فاحشی بین زیبایی گرایی Aesthetics و اخلاقیات وجود دارد و اخلاقیات در پیشرفته ترین اشکال خود نیز نمی تواند یک تمدن بسازد. خرد، قدرت و آزادی می توانند یک تمدن بیافرینند و این سه جوهر روح خالص هستند. معنویت در هر عصر طلایی به حدّ و فور می رسد. همین است که باعث می شود آن عصر را طلایی بخوانند!

«در اینجا بحث را رها می کنیم.»



ربازارتارز دوباره رشته سخن را به دست گرفت.

دومین جنبه از فلسفه اکنکار. زیبایی گرایی یا مبحث زیبایی است.

و اما به منظور اینکه بهتر فهم شود که من درباره چه سخن می گویم، بهترین کار این است که ابتدا کلمه یا اصطلاح زیبایی گرایی را توضیح دهم. این شاخه ای از فلسفه است که با هر آنچه زیباست سرو کار دارد، عمدتاً در رابطه با ویژگی های نهادی آن، محک هایی که می شود به واسطه شان آن را قضاوت کرد و رابطه آن با ذهن آدمی. همینطور بخشی از فلسفه است که با احساسات و عواطفی سرو کار دارد که توسط هنرهای زیبا و آثار ادبی زیبا انگیخته می شوند، که منظور بیشتر زیبایی نهفته در کتب آسمانی می باشد.

درک زیبایی از طریق حواس معنوی همواره در شمار بالاترین دریافت های روح به حساب آمده است. این درک شامل کیفیات زیبایی هماهنگی و ریتم (وزن) می باشد. کلام بسیاری در بیان احساسات این رکن دریافت کننده به کار گرفته شده است.

آنهایی که به جهان دسوآن دوآر، طبقه ای که به جهان سوّم ماوراء تعلق دارد که عملاً جهان نخستین اُمکار می باشد - رسیده اند، به پاره ها پاره ها، یا پاره ها پاره ها موسومند که معنای آن قواست که مظهر زیبایی و پاکی شناخته شده است. تا پیش از رسیدن به این مرتبه، تورا را به کلاغ تشبیه کرده اند.

رکنی که زیبایی، شکل و رنگ را دریافت می کند، یکی از ارکان چهارگانه یا آنتیش کاران ها، شامل ماناس، بودی، چیتا و آهنکارا می باشد. از میان این ارکان چهارگانه، چیتا نمایشگر کیفیت یا عنصر زیبایی خویش درون می باشد.

این رکن آنگاه بیدار می شود که فرد به تجربه ای نائل شده باشد که به خدانشناسی موسوم است. زیبایی تمامی کیهان ها از وجود وی سیلان می یابد. این تجربه که خدانشناسی باشد، تجربه ای است به طور محض فردی و همان شناخت و درک زیبایی یا درک زیبایی شناسی [زیبایی گرایی] است. هیچ بشری نمی تواند به معنای واقعی کلمه زیبایی گرایی را توضیح دهد.

این تجربه ای است که اساس آن در رابطه میان اشیاء و هوشیاری فردی نهفته است. زیبایی گرایی نوعی از تجربه ای شعف انگیز است که

از میان این رابطه سر بر می آورد؛ قدمی است در جهت درک نهایی از رسیدن به جهان سوگماد. در جوهر خود، زیبایی‌گرایی شکلی از خرد قدرت و آزادی است، زیرا شعاعی از نور است که از میان قلب بی پایان همه چیز می تابد. نوری است، صوتی است از جریان صوتی قابل سماع حیات و شعف، که تنها آنگاه هستی می یابد که روح، خویشتن را درون آن هستی لایتناهی می یابد.

همه ماهانتها در نواحی بالایی به مکاشفه می پردازند در حالیکه در خرقة ای خداگونه از نور، خرد، قدرت و زیبایی پوشیده شده اند که برای مردمان معمولی زمین تماماً ناشناخته است. برای نظر انداختن به هیأت حقیقی یک سفیر روح، فرد می باید که از میان رکن چیتا نگاه کند. برای اینکه یک سفیر روح را کاملاً بفهمی باید خود سفیر روح شوی. آیا می توانی انتظار داشته باشی که یک حشره، بشر فیزیکی را درک کند؟

همانطور که پیش از این هم اشاره کردم، چیتا عملکرد یا رکنی است که از شکل، زیبایی، رنگ، وزن، هماهنگی و پرسپکتیو هوشیاری حاصل می کند. این رکن از این دریافته‌الذت می برد و آنچه را که نمی پسندد دفع می کند.

چیتا علائم را از طریق چشم سوم دریافت می کند، همان رکنی که روح توسط آن می بیند.

هنگام زیستن در کالبد انسانی، هر آنکس که این شیوه فعالیت را تا بالاترین درجاتش توسعه داده باشد، درگیر بالاترین انواع فعالیت های فکر می شود، مانند فلسفه، ادبیات، موسیقی و هنر می شود. این بخش از

خویشتن ذهن نیج Nij-Manas نام دارد و بخشی از ذهن است که عملکردش دریافت علائم از روح و مخابره آنها به مراتب و قشرهای پایین تر ذهن می باشد تا به این وسیله مورد تنظیم و توزیع در کالبدهای تحتانی قرار گیرند.

این ذهن با زیبایی گرایی در زندگی سر و کار دارد، مگر اینکه روح بدان فرمان دیگری بدهد. در این صورت است که با این کیفیت قطع رابطه می کند. روح همیشه به دنبال زیبایی می گردد و آن را در طبقات دیگر جستجو می کند.

این یک واقعیت روشن کننده است که دریایم تمامی هوشیاری، نور و قدرت از روح سرچشمه می گیرد. این عبارت به شایستگی فرد بستگی ندارد، بلکه به معنای واژه و در هر کجای هستی صادق است. تمامی نور هوشیاری، هماهنگی، وزن، زیبایی خرد، عشق، اخلاق و قدرت، از روح [توزا] تراوش می کند. همه اینها از روح الهی مشتق و از طریق روح به ذهن القاء می شوند. به همان منوال که جریان برق به چراغ برق قدرت می دهد تا آن را منور سازد.

توزا هم به نوبه خود این جریان را از جریان صوتی دریافت می کند، نیروگاه حیرت انگیزی که نخستین تجلی از هستی سوگماد است جریان اک، که توسط آن قدرت [او] به جهان های پایین تر از او منتقل می شود. این اک انباشته است از زیبایی و خردی شورانگیز که فقط توسط آنهایی فراهم می آید که با آن هم کوک شده باشند.

این رکن آنچنان پیوند نزدیکی با رکن متخیله دارد که اغلب به دشواری می توان این دو را از یکدیگر تمیز داد. به طور مثال، شخصی که زیبایی را در هر چیزی می بیند، سریعتر از کسی که چنین نمی بیند پیشرفت حاصل می کند. آنکس که زمستان را به مثابه تابستانی خفته می بیند، کرم درون پيله را پروانه ای می بیند که از حرکت ایستاده و طوفان را چهره دیگری از آسمان صاف، در جهان زیبایی گرای بی سر می برد.

آن هنگام که آدمی آرزوی تغییری را در سر می پروراند به این منظور که بتواند به جهان های والاتر وارد شود، به محدوده اشتیاقی تازه پا گذاشته است که دفعتاً او را به مرحله ای از پیشرفت معنوی می رساند که به سفیر روح مشهور است. سفیر روح کسی است که می تواند به میل خود تمام جهان ها را ببیند.

بدون رکن خیال، آدمی همچنان به مانند مخلوقی از خاک زمین یک شیء مادی باقی می ماند. بشر یا در متخیله اش به پیش می تازد، یا اسیر حواسش باقی می ماند. او آزاد است که یا همچون عقابی به پرواز در آید، یا چون گرمی در دل خاک و زیر لجن زیست کند.

رکن خیال و چیتا در آدمی تا به حدی همسان هستند که هنگام رسیدن نور به آدمی، هرگز در مرحله نخستین نمی تواند یقین حاصل کند که آیا آن نور در عالم خیال است یا در عالم واقع. هر آنگاه که متخیله اش در هماهنگی با سایر ارکان خویش درون وی کار کند، روشن ضمیری از آن اوست؛ اغلب درجاتی از این روشنگری به فرد می رسند

که تنها حاصل خلوص درونی او است. اینها سفیران روح بالطبیعه هستند به این علت که بسیاری از این اشخاص در نتیجه ترتیب های مذهبی به این درجه از خلوص دست یافته اند، در تشکیلات مذهبی به قدسین موسومند. درجه مشهور است. این همان روشنگری حاصل از چنین طبیعتی به پرات هی با Prathiba درجه ای از روشن ضمیری است که شاخص تعیین کننده در نوابغ ممتاز، شاعران عظیم الشان، هنرمندان برجسته و بشر دوستان خیر خواه می باشد. ولیکن اینها شخصیت های مادرزاد می باشند نه اینکه حاصل طرز فکر خود بوده باشند.

قشری که در بالا بدانها اشاره رفت با کسانی که گفته می شود چهره شان با نور دانش می درخشد نسبت نزدیکی دارند، ما آنها را دهارما مگها Dharma Megha می خوانیم. روح طبیعتاً در خرقة ای از نور درخشان ظاهر می شود. گاهی از این نور به نام ابر فضیلت یاد می شود. چنین روح عظیمی، هر کجا که رود در این بالا پوش شکوه می درخشد. این نور می تواند توسط همه کسانی که از دید اثیری بهره مند هستند رؤیت شود. ولیکن این دسته از مردمان در میان ساکنان این سیاره بسیار نادرند.

دهارما مگها سلطان سمدھی (خلسه) است، نوعی استغراق ذهن در وجود موضوع مراقبه، با رهایی کامل، خصوصاً رهایی از عشق این جهانی، از آرزوهای دنیوی، وایراگ.

می گویند که این گونه اشخاص از خود نوری ساطع می کنند که همان خرقة شکوه است. در چنین وضعیتی ذهن از فعالیت معاف است

چه از درون و چه از بیرون. این عمل حاصل وایراگ کامل است که به معنای عدم وابستگی است.

بنابراین، برای شناختن حقیقت، تو می باید که با حقیقت زندگی کنی؛ با زندگی کردن در حقیقت، فعالیت های درونی تو می باید برآورنده آرزو هایت باشند. یا به عبارت بهتر، فعالیت های درونت باید در مطابقت با وضعیتی باشند که در آن آرزو هایت برآورده شده باشند. امید و آرزو باید یکی شوند. جهان بیرونی تو فقط به واسطه حرکت درونت جامعه عمل به خود می پوشد؛ به دلیل جهالت و نادانی از قانون ظریف طریق معنوی است که کسانی که به نبرد و ستیز متوسل می شوند همیشه شکست می خورند.

این نبرد درون میان قدرت منفی و قدرت مثبت تا به ابد ادامه می یابد، همچنان به تخریب ذهن و جسم ادامه می دهد تا جایی که هر دوی آنها مآلاً به نابودی کشیده می شوند. آنگاه تو را باید در ناحیه ای از جهان اثیری به سر برد تا روزی که متقاعد شود می تواند حاکمیت خویش را مدعی شده و کنترل سرنوشت خویش را به دست گیرد. انضباطی که به او داده می شود دشوار و دراز مدت خواهد بود تا درک کند هدف و منظور سفیر روح از آن انضباط چه بوده است؟

سراسر جهان متجلی شده به یک منظور در این لحظه هستی دارد همه چیز حضور دارد تا به ما نشان دهد که از کلمه، یا اک چگونه استفاده کرده ایم؟ از قدرت آفریننده در اکنکار.

مشاهده بی طرفانه جهان های درون دیدگاهی را بر ما فاش می کند که ما از آن دیدگاه جهان را می بینیم. تحرک درون منعکس کننده خیال در آدمی است و خیال او انعکاس دهنده وضعیتی است که در آن به سر می برد. اگر وضعیت مربوط علت وجودی پدیدار شدن زندگی او باشد، بنابراین او با این سؤال روبرو نیست که "چه باید بکند؟" او راه دیگری ندارد مگر تعیین هویت خویش در رابطه با مقصودی که با رسیدن به اقیانوس عشق و رحمت حاصل می شود.

این امکان هست که با استفاده از متخیله به روش صحیح، راه حل هر گونه مشکلی را در هر یک از طبقات سرزمین های دور به دست آورد. کاری که باید انجام شود، فکر کردن در هماهنگی با اصل زیبایی گرایی است، البته نه به انواع نادرست آن که تصویر دروغین چون (خوبی برای همگان) و شعارهایی نظیر آن برایمان ساخته اند. بلکه خود حقیقت واقعیتی که آدمی بعد از سفیر روح شدن در آن به سر می برد.

بنابراین خیال کلمه سوگماد است، که از مجرای اک انعکاس می یابد تا آدمی در زیبایی وجود هر آنچه که هست به سر برد. این خیال سگه بهشتی و پیش برنده روح در مسیر وقایع، موقعیتها و شرایط دگرگون زندگی است. تنها آنچه هم اکنون انجام می شود به حساب می آید.

بنابراین، خردمند باش و در انتخاب آنچه فکر می کنی، می گویی یا از توza صادر می کنی دقت کن. زیرا آنچه از تو صادر شود، جایی از

کیهان ها تجلی پیدا می کند و نتیجه اش مآلآ به خودت باز می گردد.
فکر هم مثل عمل فیزیکی می تواند کارما باشد.
«این موضوعی است که قصد دارم در بخش ماوراءالطبیعه به
توضیحش پردازم. پیش از آن تنفسی می دهیم تا گلوی خود را با کمی
چای تازه کنیم.»



ربازارتارز ادامه داد:

و اما می پردازیم به بحث کوتاهی درباره متافیزیک
(ماوراءالطبیعه) در اک. این مطالعه عالم مجرد است، دانش پیچیده
نهان، آن بخش از فلسفه که دربرگیرنده اُنتولوژی Ontology یا هستی
شناسی، علم آنچه در قید هستی است و علم الوجود Cosmology دانش
علیت های اساسی همه اشیاء و روند آنها؛ به عبارتی مصطلح تر، دانشی
است که در ارتباط با همه انضباط های پیچیده تر می باشد و به معنایی
ظریف تر، همان هستی شناسی، یا اُنتولوژی، به طور صرف است.

هستی شناسی چیست؟

اگر تا به حال آن را توضیح داده باشم، پس مکرراً آن را تعریف
می کنم. اُنتولوژی دانش هستی یا واقعیت است؛ شاخه ای از دانش که به
تحقیق در طبیعت، خواص بنیانی و روابط بین موجودات می پردازد.
متافیزیک در اکنکار، مطالعه روحی است که ما به عنوان جریان
صوتی می شناسیم. این تمامی علم هستی و علیت نهادی و روند تمام

اشیاء در تمامی جهان های سرزمین های دور می باشد. جز این نمی تواند باشد، زیرا از ابتدا چنین مقدر شد که در ساختار تمامی جهان ها، سوگماد از تنها فرزند مشروع خویش یعنی اِک سود جوید که والاترین تاجی است که بر سر همه آدمیان نشسته است.

عیسی به مسیح شهرت یافت؛ شاهزاده سیدهارتا به بودا. همچنین سوگماد تجلی خویش را به اِک شهرت داد و آنگاه که آدمی به چنین ارتفاعی دست یابد، مسیح می شود؛ بودا می شود؛ ماهانتا می شود؛ آنچه ما به عنوان اِک می شناسیم؛ وجود تابناک.

می باید این را بدانی که دانش اکنکار، محصول روند بطئی تکامل نیست. همچنین مجموعه ای از فراگرفتنی ها نمی باشد که طی اعصار گردآوری شده باشد. نه ذخیره دانشی است که در گوشه کتابخانه ها جهت مطالعه و از بر کردن دانشجویان انبار شده باشد و نه ثبت اسناد و مدارکی است که حاصل اطلاعات جمع آوری شده باشد. دانش اِک که سفیران روح آنرا شناسایی می کنند منحصر به خویش است. هر مسافری مجموعه کامل متافیزیک را در هر سفر دوباره می آموزد. دانش او درباره اکنکار در مسیر معینی از تلاش در جهت تجربیات شخصی حاصل می شود. چیزی نیست که او از منابع گوناگون در کنار هم نهاده باشد بلکه نتیجه انبساط آگاهی او در درون خود وی می باشد. هر شخصی می تواند به این حد از توسعه دانش ماوراءالطبیعه نائل آید مشروط بر اینکه از شیوه های علمی سفیران روح مطلع باشد. در نتیجه روشن شدن

چنین واقعیت تابناکی، یکی از فرضیات دانش جهانی از هم فرو می پاشد و آن این است که دانش معین و مشخصی از اکنکار قابل تحصیل نیست. پیش پا افتاده ترین مفهومی که از اقلیم وجودی سوگماد استنباط می شود تصویری در نقش آفریدگار می باشد. آدمی عادت بدین دارد که از آفریننده تصویری خاص داشته باشد به صورت مقامی که در حال انجام کاری می باشد، بنابراین او را در چهره ای مجسم می کند که به آفریدن کائنات مشغول است. او خویش را در این محضوریت می یابد که بپندارد هر چیزی به دلیلی وجود دارد و بر اساس پندارهای از پیش استقرار یافته اش توجیهی برای آنان بیابد و نتیجه این عمل عموماً به این حاصل منجر می شود که قدرت برتری آنها را آفریده است.

جای جواب به این سؤال برانگیزاننده که آیا خدا انسان را آفرید یا انسان خدا را، همواره خالی مانده است. تاریخ ثابت می کند که آدمی خدا را آفریده در حالی که منطق ایجاب می کند خدا انسان را آفریده باشد. هر دوی آنها غیر قابل اتکا هستند. خدایان بشر از متخیله او زائیده شدند. اگر مذاهب جهان را مطالعه کنی، در می یابی که تمامی چهره هایی که خدا در آنها ارائه شده است تا به حدی به شخصیت انسانی تشابه دارد که جای این تردید باقی می ماند که کدام یک زاده دیگری است، انسان یا خدا؟ بر هر دانشجوی هوشیاری که تاریخ را مطالعه کند، مشهود می شود که آدمی همواره در حال ساختن خدایی به چهره خویش بوده است.

در انجیل مسیحیان آمده است که خداوند آدمی را به سیما و همانند خویش خلق کرد و انسان به خودش می بالد که خداوندش آنقدرها هم مافوق او قرار ندارد. اگر چنین باشد، این که خدای مسیحیان چند بیلیون مخلوق شبیه خودش را در روی زمینی رها کرده که خودشان از آن منجلابی چنین ساخته اند، تمجید و ستایشی برای او در بر ندارد.

جهان انباشته از خدایانی است که ادعا می کنند از نظر هیأت و شباهت با آدمی نسبت دارند.

همانگونه که می گویند آشپز که دوتا شد، آش یا شور است یابی نمک، تعدد خدایان نیز به همین جا می انجامد. بیش از هر چیز این مهم است که منظور شخص از کلمه خدا چه باشد. در واقع، بخش عمده سؤال ما در خصوص متافیزیکِ اک در همین جا نهفته است. مباحثات بزرگی که درباره خدا و خدایان در این دنیا بر پاست، بیشتر نمایشی است از کلمات و خودنمایی. به ندرت ممکن است مقامی روحانی را بیابی که خود بداند چه می گوید، در حالی که سعی دارد درباره متعالی ترین واقعیت سخن گوید.

مسیحیان انسانی به نام عیسی را به عنوان شخصیتی تاریخی برداشته اند و او را در بالا پوشی پیچیده اند که از مجموعه ای از خصوصیات انسانی با اندکی چاشنی از صفات الهی دوخته شده است؛ او را همسنگ پدر و روح خدا انگاشته اند. سه کیفیت به او نسبت داده اند: خدا، انسان و روح خدا. فکرش را که بکنی، سفارش بلند بالایی است.

علت این امر این است که متخیله انسانی قدرت فکر کردن به چیزی بالاتر از خودش را ندارد؛ بنابراین، او خدا را تبدیل کرد به انسان. از آنجا که او می دانست انسان از انسان پیروی نمی کند، لازم دید که اندکی صفات الهی به وی ببخشد.

این کاری است که پیروان همیشه با آنهایی که بیش از آنها دانش دارند انجام می دهند. به خاطر داشته باش که هر سفیر روحی که بشر تا به حال شناخته است، صاحب قابلیت هایی بوده است که دیگران فاقد آن هستند. این قابلیت ها عبارتند از:

اول عمر به اراده

دوم حضور مطلق (در همه جا حضور داشتن)

سوم توانایی سفر در هر یک از جهان های سرزمین های دور
چهارم محافظت قدرت الهی، که مردم عادی حتی قادر به تصور آن هم نیستند. و البته ناگفته نماند که آنها در تصاحب سه فضیلت خرد قدرت و آزادی هستند.

این سه فضیلت آخرین را هیچ انسانی در طول تاریخ نتوانسته است از روند منطق، استدلال، خواندن کتابها و حضور در سخنرانی ها کسب کند. معذک، این ها روش هایی هستند که اکثریت نوع بشر آنها را به کار می گیرند می شوند. سفیران اک برای حل کردن مشکلات شیوه هایی را به کار می گیرند که دقیق و خطا ناپذیر است. درست همانند ریاضیات. آنها خرد (حکمت) خویش را از طریق بینایی و شنوایی معنوی دریافت می کنند. و حتی پس از اینکه موضوعی را اثبات کردند

در صدد استقرار حاکمیت بر نمی آیند. مگر حاکمیت حقیقت، مستقل از هر چیز و هر کس. حاکمیت، حقیقت را مختل می کند؛ بررسی آزادانه را دچار خفگی می سازد. مقام، به خودی خود دشمن پیشرفت است. در روشی که کسی تحت نیابت یک سفیر روح آموزش می بیند، قاطعانه تأکید شده است که تنها مرجع قضاوت نهایی برای هر فردی تجربه شخصی خود او می باشد. روندهای آن بسیار ساده و بی واسطه می باشند و توسط معمولی ترین سطوح هوش قابل فهم هستند، به همین دلیل هوش و فراست نقش عمده ای در آن به عهده ندارد.

ریاضت گرایی یکی از اسف بارترین نشانه های اضمحلال در تاریخ مدرن بشر است و مثابه افتراقی فاحش از طریق خالص آموزش های سفیران روح به شمار می رود.

این شیوه را مردمانی از تمام سرزمین ها به کار گرفته اند، با این برداشت خطا آمیز که ریاضت و رهبانیت می تواند آنان را در بدست آوردن تکامل معنوی کمک کند. بودا آن را در افراطی ترین شکل هایش به کار گرفت، تا جایی که نزدیک بود جانش را از دست بدهد و بسیاری دیگر امروزه مشغول همان طریقت می باشند. ولیکن، سفیران روح هرگز ریاضت را آموزش نداده اند و امروزه هم نه آن را تعلیم می دهند و نه به کار می بندند. طریق اک و سفیران روح به تمامی نوع بشر تعلق دارد و به این ترتیب، هر فردی در هر مرتب های از اجتماع انسانی می تواند آن را به کار گیرد.

آنهايي که به رياضت رو مي کنند، نوميدانه در تلاش براي رهايي از اسارت مادي مي باشند وليکن راه خطارا برگزيده اند. آنها از راه سفيران روح با خبر نيستند.

و اما نخستين قدم در طیّ طريق به سوی سرزمين های دور اين است که استاد حقّ در قيد حيات را يبابي. او هرگز از هيچ کس دور نيست و هميشه مواظب است آن هنگام فرا رسد که شخصی خویش را در معرض چنين فرصتي قرار دهد. که فرد اين عمل را انجام داد، او در حال، سفير روحی را می يابد، گویی ناگهان در خم جاده ای به تلی از گنج برخورد کرده و هيچکس دور و برش نيست که مدعی آن باشد.

او به هيچ جايي نمی رسد مگر ماهانتا را يبابد، کسی که او را زیر بال خود می گيرد و به او می آموزد که چگونه شاهراه ملکوتي به سوی سوگماد را طیّ کند. او فهم عميقي از اصول، مراسم و دانش اسراری به دست خواهد آورد، اما تا به روزی که با سفير روحی تماس حاصل نکند اين سفر صعودی براي آغاز نخواهد گشت.

استاد به او پذيرش می دهد، تورا را در اک غسل می دهد همانگونه که مادر آشيل فرزندش را رودخانه استيکس غسل داد، تا او را جاويدان سازد. از اين پس او شروع به کار می کند و شيوه هايی را که استاد به او می آموزد به کار می گيرد.

اتاقی به دور از هياهو و مزاحمت ها بر می گزيند. در ساعاتی از پيش تعيين شده و به طور منظم در گوشه ای از اتاق می نشيند در حالیکه پشتش در حالت عمودی قرار دارد و در عين حال، در حال استراحت

است. افکارش را در جلوی پیشانی اش تمرکز می دهد و اندکی درون آن. جایی که تسیراتیل، چشم سوّمش، قرار دارد. به سادگی به این نقطه فکر کرده و خود را در آن مرکز می پندارد. توجهش باید بی وقفه به آن نقطه عطف شود. ذهن باید کاملاً از حرکت باز ایستد.

فقط به دوست خود ماهانتا فکر کن، کسی که به تو کمک خواهد کرد جهان های درونت را، سرزمین های دور را، بیمایی.

اندکی بعد، ماهانتا در تسیراتیل بر تو ظاهر می شود و با اشاره ای تو را می خواند. پوشیده در خرّقه ای سفید و تابناک از نور، مسافر دست تو را می گیرد و تو در نوری ساروپ، کالبد اثیری، قدم از جسمت بیرون می گذاری.

در این لحظه با شکوه تو به بیرون از خویش و به جهانی فراتر قدم گذاشته ای. بلافاصله درخواهی یافت که افزایش عظیمی در قدرت هایت و شرف هایت حاصل شده است. به نظر می آید که تقریباً قادی هر چه اراده کنی به انجام رسانی و این حقیقت هم دارد. این فقط قدرت های تو نیستند که افزایش یافته اند، بلکه به همان نسبت دانش و فهم تو نیز فزون تر شده است. در این زمان تمامی کیهان های فیزیکی چون کتابی باز در مقابل دیدگانت قرار می گیرد و تمامی رازهای تاریک برکنار می شوند. تو خود را در تصاحب تمامی دانش جهان های مادی خواهی یافت. تو اکنون آنها را می شناسی و بر آنها قدرت داری. از این پس هر جهانی که بالاتر می روی، دانش و قدرت تامّ بر جهان زیرین به دست می آید.

این همان چیزی است که مسافرِ اک به تو نشان می دهد؛ راه صعود
به سوی بالا و به درون سرزمین های دور.
«در اینجا مکث می کنیم تا اندکی جای بنوشیم.»



ربازارتارز دوباره سخن آغاز کرد:

اصولی که تحت تثلیث اکنکار نهفته اند، مهم ترین جنبه های فلسفه
آن را تشکیل می دهند.

این تثلیث عبارت است از خرد، قدرت و آزادی. اینها اصولی هستند
بسیار باستانی ولیکن هیچ دینی وجود ندارد که شامل هر سه آنها باشد
تثلیث های معمول از خرد، عشق و قدرت، یا پدر، پسر و روح القدس
تشکیل یافته اند.

اینها عملاً نشان دهنده جنبه های گوناگون جریان صوتی می باشند.
جنبه حکمت یا خرد آن بخشی از جریان صوتی است که حامل دانشی
عظیم است از هر آنچه درونش هستی دارد و یک بار که شخصی با سفیر
روح تماس حاصل کند، دیگر هیچ شگئی در خصوص هیچ چیزی در
سرزمین های دور برایش باقی نمی ماند. در طریق دانش، همه چیز در
تسلط او است. او در دانش و روش های آموزش، به بالاترین قله های
خرد دست یافته است.

حکمت (خرد) عالی ترین کیفیتی است که روح می تواند در
خویش به ظهور برساند. اگر او صاحب خرد باشد، باقی امور برایش

امکان پذیر است، زیرا می داند هر چیز را باید کجا و چگونه جستجو کرد و تمامی آرزوهای متعلق به جهان های تحتانی را از دست می دهد. آن روح دیگر آرزوی چیزی در سر ندارد، زیرا می داند چنین آرزویی تا چه حد ابلهانه است.

در این طبقه خاکی، بشر متعالی ترین مخلوق خداست و در این اقلیم به عنوان مسافری موقت اقامت دارد. حکمتی که او در این جهان کسب می کند، در مقایسه با جهان های پر هیبت نور و صوت خدایی ذره ناچیزی بیش نیست.

حکمت به منزله مادر حقیقت، می تواند راهبر او به جهان های ماوراء باشد، مشروط بر اینکه به آن گوش فرا دهد. قدرت منشأ تحرک است و مجرای برای دست یابی به انرژی الهی جهت اداره کردن حیات در تمامی طبقات سرزمین های دور است. آزادی، به معنای رهایی یافتن از همه موانع بازدارنده است و فرصتی به منظور بهره وری از یک زندگی بی کم و کاست در جهانهای معنوی، در آن نهفته است.

ذهن خوب، خلوص و کمال هم از عناصری هستند که با خرد (حکمت) پیوند دارند. قدرت، همواره اراده متعال که در همه جهان ها و مخلوقات متجلی شده است، معنی دارد. آزادی با جاودانگی همراه است و با وقف کردن خود به خاطر سوگماد، با دلی ساده و بی تزویر و ریا.

آنگاه که اک روح را با غسل دادن در رودهای بهشت خرد می بخشد، همچنین خلّاقیت الهی، یعنی قدرت را به او عرضه می دارد قابلیت بقا بخشیدن به تمامی چیزها در زندگی. در عین حال، به او عشق

و اشتیاق به تحرک را تقدیم می کند که همان آزادی او است از بند اسارت دگم ها و آئین ها.

آنچه سعی دارم بگویم این است که همه این کیفیات سوگماد که درون روح نهفته اند، آنچنان عظیم و شگرف اند که کلماتی برای توصیفشان نمی توان یافت. روشی که من پیش پای تو گذاشته ام تا از آن پیروی کنی، یعنی ترک کردن جسم به اراده خودت، سفر کردن در تمامی کیهان ها، آرمان ممتازة تمامی روش های معنوی در هستی است. تأکید این روش روی شکفتگی خرد معنوی، قدرت معنوی و رهایی (آزادی) معنوی است. این طریق نشان دهنده چشم انداز رفیعی است که سفیران روح دارند و یک بار بر کسی فاش شود، راه بازگشتی از برایش باقی نمی گذارد.

بسیارند کسانی که به اولین طبقه ماورای مادی که می رسند می پندارند خدا را ملاقات کرده اند و این پایان سفرشان به جهان های بهشتی است. جای بسی تأسف است؛ اما یک چنین خود فریبی که بسیار معمول است، باور نکردنی است. در اکثر موارد، آنها می پندارند که خدا آنها را به کارهایی فرمان داده است و گوش فرا دادن به نجواهای دروغین هم زندگی خود آنها و هم دیگران را به نابودی می کشاند.

آدمی که صاحب قدرت، خرد و آزادی است به ندرت نازک دل می شود، اما لطیف و ملایم است. این لطافت قدرت بخش است ولیکن یک منتقد مادی گرا نمی تواند این را باور کند؛ در تشنج های عصیان

زده اش اعلام می دارد که این یک ضعف است و فضیلتی زنانه و ناشایسته برای نیرومندی در زمین.

آنگاه که آدمی به درونِ اکِ قدم می گذارد و در نیروهای حیات بخش [آن] غرق می شود، می تواند نادرستی این ادعا را درک کند.

یک سفیر روح هنگامی که حقیقتاً در این جریان صوتی غرق شده جزئی از آن می گردد، خود را در وحدت با جهان جهان ها و کیهان کیهان ها می یابد. او با وجود متعال، در هستی بی پایان، جاویدان و عالم گیر معنوی اش سهیم می شود. او مرکز و هسته سرزمین های دور می شود، استاد و ارباب همه چیز می شود، اکِ می شود، فرزند سوگماد می شود.

با یافتن خرد، شخص در می یابد که خرد به بالاترین نظام ها تعلق دارد. می توانی بگویی که ذات متعال خرد است، قدرت است و آزادی که [آن] حاضر مطلق است و بر همه چیز حاکم. تو، به منزله یک سفیر روح، دقیقاً همانگونه ای که او هست، مگر از حیث محدودیت های جسمانی (فیزیکی). از نظر معنوی تو هیچگونه محدودیتی نداری. اما جسم سفیر روح نیست، بلکه پوشش اوست؛ یکی از ابزارهایی که برای خدمت در اختیار تو است. تو می توانی به اراده خویش این کالبد خاکی را ترک کنی و در هر یک از طبقات بالاتر که میل داشته باشی به کار پردازی؛ هر چه بالاتر می روی، در هر طبقه ای از آزادی و قدرت افزون تری برخوردار می شوی.

استاد حق در قید حیات، که با سوگماد یکی است هیچگونه محدودیتی ندارد. تنها و تنها جسمی که برای کار کردن در اختیار دارد فعالیتش را محدود می کند؛ این کالبد ها به همین منوال فعالیت خود سوگماد را نیز محدود می کند. آیا سوگماد می تواند با تو مکالمه کند همانگونه که آدمی با آدم دیگر؟ مگر اینکه او در قالب آدمی در آید. علم مطلق سوگماد نمی تواند خود را به حواس مغز فیزیکی عرضه کند ولیکن یک سفیر روح می تواند در یک چشم برهم زدن به ماورای حیطة فعالیت مغزی و نواحی سرزمین های دور صعود کند، جایی که آگاهی اش آنچنان انبساط می یابد که حد و مرزی برایش نیست. هنگامی که به این جهان باز می گردد، آن حجمی از تجربه حقیقت را به خاطر می آورد که در حیطة فعالیت مغز فیزیکی می گنجد.

وظائف سفیران روح شامل وصل دادن روح ها به اک می باشد که جریان صوتی حیات است و خارج کردن آنها از این جهان خاکی و استقرارشان در جایگاهی که در سرزمین های دور کسب کرده باشند.

دیگر اینکه سفیر روح موظف است هر کسی را که میل به گوش کردن داشته باشد، آموزش دهد. تنها او است که اقلیم بهشتی را در درون خویش دارد. تنها او است که می تواند یک روح سرگردان را به گشودن دروازه های بهشتی راهبری کند و او را یاری دهد تا از آستانه آن گذر کند.

سوّم اینکه مسافر روح باید که نور و صوت را به این جهان به ارمغان بیاورد تا اینکه همگی مردم بتوانند از آن بهره ور شوند. نه فقط از برای

پیروان خودش، بلکه برای مردم تمامی جهان ها. این جزئی از دنیای پنهان اوست. هیچ کسی نمی تواند او را تا درون خلوت اسرارش تعقیب کند و به تمامی زوایای کار عظیمی که او دارد، پی ببرد. حتی یک وجود زنده در جهان نیست که از هستی یک مسافر روح ذینفع نباشد.

این سفیران از سوگماد خبر دارند؛ زیرا آنها به تجربه [آن] را درک کرده اند و می توانند به همان منوال بر دیگران اثبات کنند. سفیران روح می دانند که یک هستی متعال و حامی همگان حضور مطلق دارد که نشان های بارزش خرد، قدرت و آزادی هستند.

و اما آدمی از نیکی بی پایانی زائیده شده است و او می باید که کیفیات نیکوی خویش را از آن نیکی لایزال و بی پایان استخراج کند. در واقع، بر ما مسلّم است که او خود تمامی، یا لاقبل بیشتر خدایان و اهریمن ها را در تاریخ بشر آفریده است؛ معهذا، علیرغم همه اینها واقعیت، یا حقیقت متعال فراسوی تمامی این وانمودها و عیان کردن ها سر بر افراشته است. آدمی تمامی نیکی های هستی را داراست ولیکن دیر یا زود، ما می باید که این مشکل را پاسخ دهیم که او این همه تمایلات شیطانی را از کجا کسب کرده است.

اینها به طرز دردناکی آشکارند و می باید توضیح داده شوند. همه مردم باید که این را بدانند ولیکن آنها نمی توانند دریابند که از روز نخستین چگونه در معرض اهریمن واقع شدند. باز می گردم به دیسکورسی که در خصوص الهه مادر، اصل مؤنث هستی، اصل نابود کننده هر چیز توضیح دادم. نه به ترتیبی که آدمی نابودی را قلمداد

می کند، زیرا انهدام یکی از لازمه ها در این جهان خاکی است. کالی می باید که وجود داشته باشد وگرنه نسل بشر منقطع می شد؛ در غیر این صورت، هرگز در توازن و تعادل نمی بود. آیا این برای توجیه متضادها در جهان های پائین کفایت می کند؟ باید که چنین باشد.

همگی سفیران روح هم صدا هستند و همگی ساکنان مراتب بالا هم چنین می گویند که جوهری لایزال متعال هست که اک نام دارد [آن] از قماش روح خالص ساخته شده است و سوگماد، در شکل اک تجلی یافته در همه نواحی متعال ساکن و صاحب است و از آنجا که ستاد فرماندهی او است، خویش را در سراسر کائنات و خلقت انعکاس می دهد. از هیچ نظر محدودیتی ندارد مگر در اداء حضور در شکل هایی که ناچار است به خود بگیرد تا در برخی جهان ها متجلی شود ولیکن در جهان خودش بی محدودیت است.

شکلی که به ناچار در وضعیتهای خاص به خود می گیرد، جزئی بی نهایت ناچیز از خودش است. [آن] روح عالمگیری است که در جویبار هستی به پیش می راند؛ در تمامی روشهای خلقت ارتعاش می کند، به هر چه در قید هستی است وارد می شود و بدان جان می بخشد. حیات محرک هر آن چیزی است که زنده است. [آن] غیر شخصی، جهانگیر، بر همه چیز نافذ، حاضر مطلق و زندگی بخش تمامی حیات است. [آن] هستی مطلق است. به این ذات در بر گیرنده همه چیز و زندگی بخش همه چیز نامی نمی تواند اطلاق گردد مگر آنچه ما به نام اک می شناسیم، صدای سوگماد. تمامی متفکران معنوی بزرگ جهان در این

باور مشترک اند که این قدرت متعال در جستجوی یافتن آنهایی است که مایلند بدان وارد شوند و با آن وحدت حاصل کنند و اینکه در وجود او خرد، قدرت و آزادی یافت می شود.

این والاترین آرمانی است که یک روح می تواند داشته باشد، یا یک سفیر روح می تواند تصوّر کند و چنین آرمانی با یافتن استادان بزرگ اک تحقق می یابد.

«در اینجا مبحث ما به پایان می رسد.»

پایان



کانال تلگرام

<https://t.me/faghatbash>

شکری از آقا انکار

سرزمین‌های

دور



ترجمه: هوشنگ اهرپور

نوشته: پال توئیچل

کتابی برای ماجراجویان



در این اثر شگفت‌انگیز، استاد حق تبّتی ربا‌زارتارز با قاطعیتی آنچنان عدول‌ناپذیر دربارهٔ سرزمین‌های دور با مؤلف کتاب سخن می‌گوید که فقط برای کسانی که به طور مکرر از این اقالیم سحرانگیز دیدار می‌کنند، قابل هضم است. این اقالیم فراسوی جهان فیزیکی واقع است. این کتاب به خواننده امتیاز حضور و بهره‌وری از اسرار مکتوم کیهانی را عرضه می‌کند. در این کتاب با طبیعت روح در ارتباط با هستی خدا و با حقایقی تکان‌دهنده دربارهٔ ذهن به منزلهٔ ابزاری فاقد صلاحیت تصمیم‌گیری ابتکار و سازماندهی روبرو خواهید شد. در آموزش‌نامه‌ای تحت عنوان «نابودن فضا» شرکت کرده و اسرار عظیم‌ترین نیروی کائنات را فرا خواهید گرفت؛ نیرویی که درون خودتان تعبیه شده است! با آموختن شیوه‌های ساده قادر خواهید شد شخصاً به اکتشاف سرزمین‌های دور و جهان‌هایی مبادرت کنید که هیچ تردیدی دربارهٔ خویش حقیقی خود به عنوان روح برایتان باقی نخواهد گذاشت. فرصت این سفر به جهان‌های

سرزمین‌های دور

را از دست ندهید.